اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۹۹
چهارشنبه ۱۴ مهر ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

مصاحبه اختصاصی با بازمانده سانحه هوایی تایلند

خواستگاری جالب یک دکتر

هنوز هم عاشق شوهرم هستم!

روزی که مادرم را کشف کردم

گزارشی برای شب زنده داران خانگی

سیروس مقدم:

از ساخت اغما اذیت نشدم

اکسیر جوانی در این شماره

رامسر، سرزمین زیبایی ها

به مناسبت «یادروز حافظ»

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

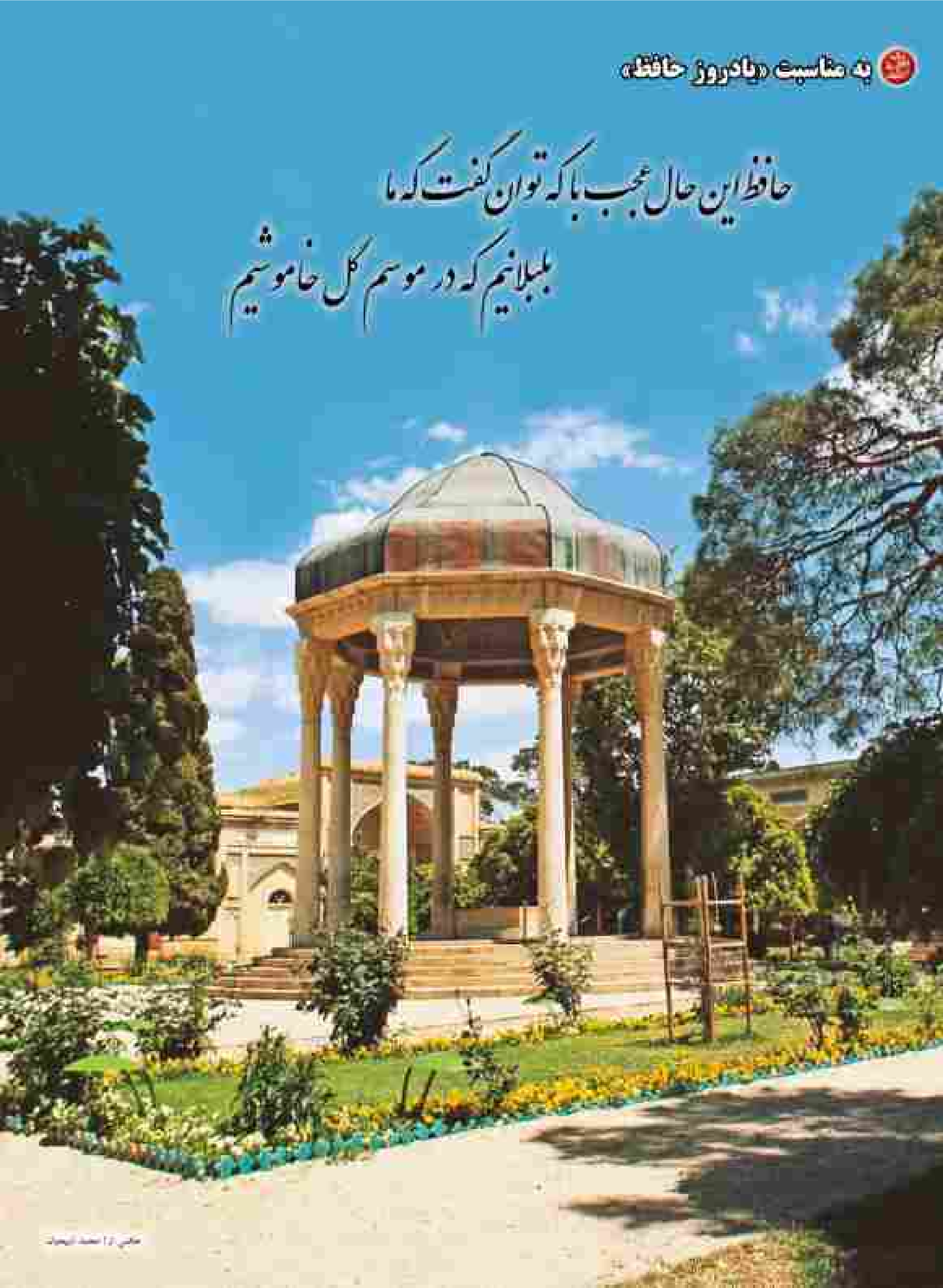

عکس از / محمد [illegible]

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
یک هفته، چند نگاه ۹
گزارش هفته ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
خواندنیهای تاریخی ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
ترازو ۳٦
باریکتر از مو ۳۷
داستان بلند ایرانی ۳۸
پای صحبت قهرمان سابق کشتی باستانی ایران ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
در قلمرو داستان ٤٤
از ناکجا ٤٦
خواص میوه ها ٤۷
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ۵۰
گزارش شهرستان ۵۲
نوشته های ناب ۵۳
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
دریچه ٦٤
پیامهای رایگان ٦۵
نقاشی‌های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۹ - چهارشنبه ۲۵ مهر ۱۳۸۶
۵ شوال ۱۴۲۸ ۱۷ اکتبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عملیات عاشورای ۴

در ۳۰ مهر ماه سال ۱۳٦٤ هجری شمسی عملیات عاشورای ٤ آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی غرب دریاچه ام‌النعاج در هورالهویزه بود. عملیات عاشورای ٤ در منطقه‌ای به وسعت ۱۱۰ کیلومترمربع به همت دلاورمردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با موفقیت به پایان رسید. در عملیات عاشورای ٤ بیش از ٤۰۰۰ تن از افراد دشمن کشته و زخمی شدند و تجهیزات و یگانهای متعددی از آنها نابود شد.

سالگرد درگذشت استاد حنانه

۲۵ مهر ماه سال ۱۳٦۸ خورشیدی استاد مرتضی حنانه از بزرگترین موسیقی دانان ایران دارفانی را وداع گفت. وی علاوه بر تدریس در هنرستان عالی موسیقی به عضویت شورای عالی موسیقی رادیو درآمد و همزمان با آن ارکستر فارابی را بنیان نهاد. وی همچنین در زمینه ساخت قطعات موسیقی برای متن فیلم فعالیت داشت و تألیفاتی چون «گامهای گمشده» و «چگونه ملودی بسازیم» از آثار او بشمار می‌رود. در زمینه موسیقی قطعات «صبر و ظفر» و «دعا» از شاهکارهای استاد حنانه محسوب می‌شود.

آغاز عملیات والفجر ۴

در ۲۸ مهر ماه سال ۱۳٦۲ هجری شمسی عملیات والفجر ٤ با رمز یاالله یاالله یاالله برای آزادسازی بخشی از میهن اسلامی آغاز شد. عملیات والفجر ٤ از محورهای شمال غربی سردشت تا غرب مریوان شروع شد و با آزادسازی ارتفاعات مهم و استراتژیک رستم‌آلان، مارو، جاده مرزی سردشت به بانه و پاسگاه چومان خاتمه یافت. عده کشته‌شدگان و مجروحان دشمن را در عملیات والفجر ٤ بیش از ۱۸۰۰۰ تن اعلام کردند.

سالروز عملیات میمک

۲۵ مهر ماه سال ۱۳٦۳ خورشیدی عملیات میمک با رمز یااباعبدالله الحسین(ع) در ارتفاعات مرزی میمک آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات آزادسازی بخشی از میهن اسلامی و انهدام نیروهای دشمن بعثی در ارتفاعات میمک بود.

روز تربیت بدنی و ورزش

پنج‌شنبه ۲٦ مهرماه «روز تربیت بدنی و ورزش» نامگذاری شده است. در کشور ما متأسفانه، ورزش و تربیت بدنی جایگاه واقعی خود را نیافته است. علت آن هم این است که نه مردم فضای کافی و فرصت و مجال کافی برای پرداختن به ورزش دارند و نه مدارس ما که جایگاه اصلی رشد ورزش قهرمانی است، امکاناتی برای گرایش جوانان به ورزش فراهم کرده است. کمتر مدرسه‌ای را می توان یافت که زمین ورزش مناسب داشته باشد و یا حتی یک فضای کوچک برای ورزشهایی نظیر والیبال، بسکتبال و فوتسال. امید است با کاهش بحران جمعیت دانش‌آموزی، امکانات مناسب‌تری برای ورزش دانش‌آموزی فراهم گردد.

درگذشت هاتف اصفهانی

در ۲۹ مهرماه سال ۱۳٦۹ هجری شمسی جواد قوام‌پور مشهور به هاتفی اصفهانی از شاعران خوش قریحه ایران در ۷۷ سالگی درگذشت.

قوام‌پور در سمنان بدنیا آمد و بعد از اتمام تحصیلات عالی، به مطالعه علوم و معارف اسلامی مشغول شد. دوره‌های شاعری شادروان هاتفی اصفهانی را به دو بخش قبل و بعد از انقلاب اسلامی می توان تقسیم کرد. از هاتفی اصفهانی مجموعه شعری بنام «ندا دل» بجای مانده که در دو جلد چاپ و منتشر شده است.

درگذشت استاد بدیعی

استاد حبیب‌الله بدیعی نوازنده کم‌نظیر و موسیقیدان برجسته معاصر در ۲۷ مهرماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی دارفانی را وداع گفت. بدیعی از کودکی با موسیقی بخصوص با آثار استاد صبا آشنا شد و به آموختن ویلن پرداخت. ایشان از سال ۱۳۲۸ هجری شمسی تکنوازی را در برنامه‌های رادیویی آغاز کرد، اما همکاری خود را با رادیو به‌طور رسمی از سال ۱۳۳۱ هجری شمسی آغاز کرد. استاد بدیعی علاوه بر نوازندگی ساز تنها از سال ۱۳۳۷ هجری شمسی در ارکستر گلها مشغول کار شد و در کنار آن مسوولیت اداره موسیقی را به عهده داشت. از استاد بدیعی بیش از ۲۰۰ آهنگ باقی است که نخستین آنها با نام «ماه کنعان» در دستگاه ماهور اجرا شد.

درگذشت ادیسون

۱۸ اکتبر سال ۱۹۳۱ میلادی، توماس آلوا ادیسون مخترع لامپ برق در ۸٤ سالگی درگذشت. او در فوریه سال ۱۸٤۷ میلادی در آمریکا متولد شد. ادیسون تحصیلات دانشگاهی نداشت و تنها از طریق پرسش و پاسخ و با آزمایشهای فراوان دانش و آگاهی خود را افزایش داد. او در ۱۰ سالگی آزمایشگاه شیمی دایر کرد و بطور گسترده به آزمایشهای مختلف شیمیایی پرداخت. نخستین اختراع ادیسون ثبت کننده رأی و مهمترین اختراعش لامپ برق بود که در سال ۱۸۷۹ میلادی آن را به جهانیان عرضه داشت. گفتنی است که ادیسون بیش از ۱۳۰۰ اختراع را به نام خود ثبت کرده که از آن میان می توان به اختراع فرستنده و گیرنده خودکار تلگراف، میکروفن ذغالی برای تلفن و نخستین گرامافون اشاره کرد.

هر کس خود را شناخت، همانا پروردگار خود را شناخته است

حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

صادرات، آمار، برنامه‌ریزی

این هفته دو مناسبت مهم در تقویم داریم.

روز یکشنبه ۲۹ مهرماه «روز صادرات» نامگذاری شده است. سه شنبه اول آبان ماه نیز «روز آمار و برنامه‌ریزی» است. این هفته بهتر دیدم به جای اشاره به این دو مناسبت در «یاد و یادواره»، در «یادداشت هفته» به این دو مبحث بپردازم که چندان به هم بی‌ارتباط نیستند، چون صادرات همیشه در کشور ما مظلوم بوده است، اما همواره آمار اعلام شده توسط دولتها صادرات کشور را رو به رشد نشان می‌دهد، درحالی که در واقعیت چنین نیست. برنامه‌ریزی هم که از جمله واژه‌های مظلوم و تقریباً شهید در نظام اداری و اجرایی کشور است.

در مورد علت کم توجهی به صادرات چندین بار صحبت کرده‌ایم. مهمترین علت مظلومیت صادرات اتکای بودجه دولتی به درآمدهای نفتی است.

دولتها ترجیح می‌دهند مشکلات بودجه‌ای خود را با فروش نفت حل کنند. یعنی آسانترین و ساده‌ترین کار ممکن. در این میان بیشترین لطمه به صادرات وارد می‌شود. هرچند که مسوولان امر آمار و ارقام خوشنودکننده‌ای ارائه بدهند، آنچه که در عالم واقع اتفاق می‌افتد حقیقتی تلخ و نگران‌کننده است. در همین سالهای اخیر اگر به نسبت صادرات و واردات کشور دقت کنیم، درمی‌یابیم که چیزی نزدیک به پنج میلیارد دلار رشد صادراتی داشته‌ایم که به نوعی میزان قابل توجهی از این رشد مرهون محصولات وابسته به نفت است. حجم قابل توجهی از رشد اعلام شده توسط دولت مربوط به محصولات پتروشیمی است که درواقع صادرات فرآورده به حساب می‌آید و نه صادرات کالا. جوایز صادراتی دولت هم راهکار مناسبی برای رونق دادن به بازار صادرات محصول نیست. حتی اگر قبول کنیم که پنج میلیارد دلار افزایش در رقم صادرات کشور اتفاق افتاده است، در مقابل افزایش نزدیک به ۲۰ میلیارد دلاری واردات کشور، باز یک تراز بازرگانی حداقل ۱۵ میلیارد دلاری منفی را نشان می‌دهد. بد نیست بدانیم که تراز بازرگانی مثبت چین تنها در یک ماه گذشته بیش از ۲۳ میلیارد دلار بوده است، یعنی آنها تنها در یک ماه بیش از ۲۰ میلیارد دلار صادرات بیشتر از واردات داشته‌اند و عجیب آنکه رقم ذخایر ارزی کشور چین مدتهاست که از هزار میلیارد دلار هم فراتر رفته است و این درحالی است که ما تقریباً صندوق ذخیره ارزی را جارو کرده‌ایم، گرچه ذخایر خارجی ایران خوشبختانه افزایش داشته است.

برای حل مشکل عدم تراز بازرگانی کشور باید رابطه‌های غیرمنطقی اقتصادی را از معادله چندمجهولی اقتصاد جامعه حذف کرد. در شرایط فعلی هرگز نمی توان انتظار داشت که بازار صادرات رونقی پیدا کند، دلیل آن نیز واضح است. تولیدکننده داخلی در معرض هجوم بی‌امان تورم، افزایش شدید دستمزدها و خطر کاهش سرمایه گذاری است. در نقطه مقابل بهای ارز سالهاست که ثابت مانده است. در شرایطی که ما سنگ دفاع تولیدکننده داخلی را بسته‌ایم و «سگ هجوم» واردات بی‌رویه با نرخ ثابت ارز را باز گذاشته‌ایم، معلوم است که برنده این بازی کیست. حتماً شما هم به خوبی نقطه کور کار را دریافته‌اید. شما تولیدکننده یک محصول هستید. مثلاً یخچال. هر سال قیمت مواد اولیه، دستمزد کارگران، هزینه نهاده‌های تولید همراه با تورم افزایش پیدا می‌کند و شما ناگزیر باید قیمت محصول نهایی را بالا ببرید، درحالی که در طرف مقابل، محصول خارجی هیچ تورمی را حس نمی‌کند و قیمتش ثابت مانده است چون قیمت ارز ثابت مانده است.

یک مثال ساده مساله را روشن‌تر می‌کند.

بهای یک یخچال کره‌ای از سال ۸۳ به این طرف تقریباً ثابت بوده است. آیا یک تولیدکننده داخلی یخچال می‌توانسته در طول این چهار سال قیمت کالایش را ثابت نگه دارد؟ در طول این چهار سال هزینه تولید آن تولیدکننده حداقل دو برابر شده است. برنده این بازی کیست؟ تولیدکننده داخلی بالاجبار از کیفیت محصول می‌کاهد تا توان رقابت داشته باشد. در چنین حالتی مزیت نسبی با خرید کالای خارجی است.

رشد صادرات وقتی اتفاق می‌افتد که تولیدکننده داخلی قدرت رقابت پیدا کند و در شرایطی یکسان با تولیدکنندگان خارجی به تولید بپردازد. درحالی که چنین شرایطی وجود ندارد و تا زمانی که ما با اتخاذ تصمیمی غیرمنطقی قیمت ارز را ثابت نگه داریم و نهاده‌های تولید همواره شاهد تورم باشند، امکان وقوع افزایش صادرات کالاهای غیرنفتی به معنای واقعی کلمه وجود ندارد. روشهای تشویقی نظیر جوایز صادراتی و یا یارانه‌های دولتی هم به هیچ‌وجه چاره کار نیست و تنها بودجه بیت‌المال را از بین می‌برد و هزینه‌های دولت را افزایش می‌دهد چون در کشوری که قیمت ارز ثابت است و اتکای درآمدهای دولت به نفت و فروش ارز خارجی و میل دولت به واردات است، قاعدتاً صحبت کردن از صادرات بیشتر نمایشی می‌شود و فرمایشی! چون به هیچ‌وجه دارای مزیت نسبی نیست و اصولاً تا زمانی که مزیت سرمایه گذاری راهی به سمت تولید کج نکند، صحبت کردن از این مقوله چندان محلی از اعراب ندارد و برای حل مشکل چاره‌ای جز برنامه‌ریزی نداریم. همان چیزی که همه از آن صحبت می‌کنند و همه هم آن را دور می‌زنند.

آمار و برنامه‌ریزی

در جهان امروز آمار پایه هر تصمیم قانونی و اجرایی و اقتصادی است. اصولاً آمارها نقشه ساختمانی هر تصمیم گیری و قانون گذاری را برای اصلاح امور جامعه به دست می‌دهند. به شما می‌گویند ساختمان فرهنگی جامعه را با توجه به این آمارها چگونه بسازید. اقتصادتان را چگونه هدایت و مدیریت کنید. فرهنگ، آموزش، بهداشت و اصولاً هر برنامه‌ریزی در کشور براساس آمار شکل می‌گیرد، اما متاسفانه در کشور ما نظام آماری در جایگاه مناسب خود ننشسته است و علت آن عدم وجود انجمن‌های غیردولتی آماری در کشور است که بدون وابستگی جناحی، حزبی، سیاسی، فکری و نیز وابستگی دولتی بتوانند به عنوان یک مرکز مستقل علمی در خدمت نظام برنامه‌ریزی کشور قرار گیرند. درحقیقت آمار از همه مظلوم‌تر است و گاه به جای آنکه مورد استفاده قرار گیرد، محل سوءاستفاده می‌شود.

هم مرکز آمار و هم بانک مرکزی ایران که دو مرجع اصلی آمارگیری در کشور هستند، کاملاً دولتی‌اند. جدای آنها بسیاری از وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی و نیمه‌دولتی هم آمارهایی ارائه می‌دهند. بسیاری از مقامات دولتی هم از این آمارها استفاده می‌کنند و بیشتر این ابزار محل سوءاستفاده کارگزاران و دولتمردان قرار می‌گیرد تا عملکردشان را موفق ارزیابی کنند، به همین خاطر است که این آمارها چندان به کار برنامه‌ریزی نیامده‌اند و نمی‌آیند.

برای فائق آمدن بر این مشکل چند اقدام اساسی باید صورت پذیرد. نخست آنکه به هیچ عنوان نباید آمار و نظام آماری در کشور محل سوءاستفاده قرار گیرد. مراکز آماری کشور باید کاملاً مستقل باشند و درعین حال بی‌طرف و منطبق بر آخرین متدهای علمی و پیشرفته‌ترین فناوری و نیز با دقت و بی‌طرفی کامل تهیه و ارائه شوند. شفاف باشند و دراختیار همه قرار گیرند. دسترسی به آنها ساده و آسان باشد. کارگزاران، مقامات، افراد ذی‌نفوذ، صاحب‌منصبان و مسوولان حق دخالت و دستکاری در آن و یا انتخاب گزینشی شاخص‌های آماری را نداشته باشند و نیز مراکز علمی تخصصی و غیردولتی مستقل آماری حمایت شوند و جایگاه مناسبی بیابند و از کنترل و دستبرد دولتیان و مسوولان خارج شوند تا هر مسوولی از آن سوءاستفاده نکند. به شکل دلخواه و برای توجیه عملکرد خود آن را به خدمت نگیرد. با دقت و شفافیت تمام و علمی و کارآمد تهیه شود. در این صورت بهترین منبع برای برنامه‌ریزی به دست خواهد آمد و بدون تردید اگر در همین یک مورد درست و صحیح عمل کنیم و به نتیجه برسیم و نظام آماری کشور را شفاف و دقیق و کارآمد کنیم، بسیاری از مشکلات نظام برنامه‌ریزی کشور برطرف خواهد شد و از آن مهمتر توجه به برنامه و برنامه‌ریزی است و در این میان توجه به برنامه‌های پنج ساله و مهمتر از آن توجه به سند چشم‌انداز ۲۰ ساله کشور، بسیار ضروری می‌نماید.

متاسفانه در ماه‌های اخیر صحبت‌هایی شنیده شد که برنامه پنج ساله را مورد هجوم قرار می‌داد. برخی تصمیمات دولت و مجلس هم در سنوات اخیر منطبق بر آن نبود. صحبت‌هایی هم مطرح می‌شد که باید برنامه‌ها را دستکاری کرد. اگر قرار باشد که با تغییر دولتها، برنامه‌ها هم تغییر پیدا کنند، هیچ‌گاه ما در کشور شاهد تحقق یک برنامه بلندمدت نخواهیم بود و این یک آفت به حساب می‌آید. هر کاری باید کرد تا دولتها براساس یک برنامه جامع علمی حرکت کنند و نتوانند خلاف آن گام بردارند. در این صورت است که می‌توان به تحقق برنامه‌های بلندمدت امید بست. ■

نامه های بدون واسطه

تورم را مهار کنید

از مسوولان و متولیان کشور می خواهم که برای کارمندان و حقوق‌بگیران و اقشار آسیب پذیر جامعه یک فکر اساسی بکنند. افراد بسیاری هستند که امکان ازدواج ندارند و اوضاع اقتصادی بدی را تجربه می کنند. همین حال هستند جوانان پا به سن گذاشته‌ای که نزدیک به ۳۰ سال سن دارند، ازدواج کرده‌اند و حتی یکی، دو بچه دارند، اما با کمال خجالت و سرافکندگی محتاج کمک پدر و مادرشان هستند. تعداد اینگونه افراد در جامعه ما زیاد است، به همین دلیل حتی بازنشسته‌ها و پا به سن گذاشته‌های ما نیز در دوران پیری و بازنشستگی باید یکی، دو جا کار کنند تا هم هزینه خود و هم هزینه بچه‌هایشان را تامین کنند. من ۱۲ سال درس خواندم، سربازی رفتم، دوره آموزش چهار ساله فنی را گذراندم. همه جور کاری را هم تجربه کردم؛ کارگری، فروشندگی و... تا روزی حلال به دست بیاورم، اما چه فایده هنوز درآمدم به ۲۰۰ هزار تومان نمی رسد، درحالی که خود دولت خط فقر را ۳۰۰ هزار تومان اعلام کرده است. خواهش می کنم فقط هزینه خورد و خوراک و رفت و آمد، پوشاک یک خانواده چهار نفره را حساب کنید و ببینید چقدر می شود. اگر صبحانه فقط نان و پنیر و گوجه بخوریم، حداقل ۱۶۰۰ تومان هزینه دارد و یک ناهار معمولی برای یک خانواده چهار نفره کمتر از ۲۵۰۰ تومان تمام نمی شود و یک شام ساده ۱۵۰۰ هزینه برمی دارد. جمع همین سه رقم نزدیک شش هزار تومان خرج دارد. در خوشبینانه ترین حالت و با حداقل مصرف پرداخت قبض های برق و آب و گاز و تلفن ۱۵ هزار تومان می شود. اگر فرزندان در مدارس دولتی درس بخوانند و اگر رفت و آمد ما با وسایل نقلیه عمومی باشد و از تاکسی هم استفاده نکنیم و ماشین شخصی هم نداشته باشیم، حداقل ۲۰ هزار تومان در ماه باید هزینه حمل و نقل بدهیم و همین مقدار هم هزینه تحصیل و دفتر و کتاب و این جدای متوسط هزینه‌های تهیه پوشاک و بهداشت و درمان است که حداقل ۲۰ هزار تومان هزینه به دنبال می آورد.

اگر همین ارقام را با هم جمع بکنید به رقم ۲۵۰ هزار تومان می رسید و این درحالی است که در خانه پدرتان باشید و اجاره خانه نداشته باشید. اگر فکر می کنید که من هزینه‌ها را زیاد نوشته‌ام، خودتان هر طور که می خواهید محاسبه کنید. حال تصور میِ کنید چگونه می توانیم نسبت به آینده خوشبین باشیم؟ لطفاً تورم را مهار کنید.

آرمان عابد - رشت

لنگ دو میلیون تومان

مادر دو فرزند هستم و از کرج برایتان نامه می نویسم. پدرم بازنشسته است، پدرشوهرم فوت شده، پسر ده ساله‌ام بیماری بیش فعالی دارد و هزینه‌های درمان او بالاست. دختر ۹ ساله‌ام ناراحتی زانو و نیاز به درمان دارد. همسرم زخم معده و بیماری تنگی نفس و بیماری او به گونه‌ای است که از کار منع شده است. خودم تا چند سال پیش در تولیدی کفش کار می کردم. عصب دست چپم فلج شد و در حال حاضر از کار افتاده‌ام. اگر بگویم که گاهی وقتها شبها حتی یک غذای حاضری هم نمی توانیم برای بچه‌ها تامین کنیم، دروغ نگفته‌ام. توقع زیادی ندارم. یک وام دو میلیون تومانی می خواهیم که بخشی از مشکلاتمان را با آن سر و سامان بدهیم. آیا می توانم به کمک شما هموطنان خیر امیدوار باشم؟

بیکاران سهمیه‌بندی

در تلویزیون و رسانه‌ها اعلام می شود که از محل سهمیه‌بندی بنزین صدها میلیون تومان صرفه‌جویی صورت گرفته، اما هیچوقت از هزاران نفری که بیکار و خانه‌نشین شده‌اند صحبتی به میان نمی آید. آنها که تمام دار و ندارشان فقط یک خودرو بود و با سهمیه‌بندی کارشان به پارکینگ کشیده شد. از جمله خود من با ۵۰ سال سن و سه فرزند محصل، مستاجر هستم و یک دستگاه اتومبیل دارم که هزینه‌های خانه را با مسافرکشی تامین می کردم، اما حال بنزین را با چهار برابر قیمت می خرم. بهتر است از این مسائل هم سخن گفته شود.

حسین ایزدی - قوچان

توهین به زبان و لهجه

متاسفانه سالیان درازی است که در شوخی های عوام توهین و تمسخر اقوام مختلف باب شده است. انواع و اقسام جوک های قومی حتی در پیامهای کوتاه تلفنی رد و بدل می شود و هموطنان گیلکی، آذری، قزوینی، لرستانی، اصفهانی و... بدین شکل مورد توهین قرار می گیرند و جالب این است که با وجود گذشتن دو دهه از عمر انقلاب هنوز این فرهنگ در میان ما وجود دارد و حتی شوخی ها و جوک های قومی و زبانی و لهجه‌ای بیشتر هم شده است که به وحدت ملی ما آسیب می رساند. چقدر خوب است که با کار فرهنگی صحیح در مقابل این نوع از تهاجم فرهنگی ایستادگی کنیم.

همکار فرهنگی شما - تهران

همسران خوب چگونه‌اند؟

خیلی ها می گویند هیچ ازدواج و عشقی تا ابد پایدار نمی ماند. به نظر آنها ازدواجهای طولانی نه از سر عشق، بلکه از روی عادت و تکرار است، اما این حرف چندان درست نیست. زوجهای موفق کسانی هستند که با گذشت زمان از عشقشان پاسداری می کنند و نه از عادتشان پیروی. زوجهای موفق با هم به مهمانی می روند، تلفنی با هم حرف می زنند، زمانی که یکی از آنها در سفر است، برای هم نامه می نویسند. همین چیزهای ساده پیوندشان را محکم تر می کند. آنها همیشه نسبت به هم مهربان‌اند، با احترام با هم رفتار می کنند. ممکن است عصبانی شوند و بحث کنند، اما عذرخواهی را هم بلدند و به جای دعوا با هم گفتگو می کنند. همسران موفق تفاوت‌های زن و مرد را درک می کنند، آنها را کشف می کنند و خود را با آن تطبیق می دهند. آنها به هم اجازه می دهند تا عادتهای خودشان را داشته باشند، دوستانشان را هم همینطور. در دوستی سالم هر کدام با رفقایشان دخالت نمی کنند. تغییرات ناگهانی همدیگر را به اعتبار پیچیدگی موجودی انسانی درک می کنند و مهمتر از همه اینکه همسران موفق و پایدار همدیگر را می بخشند. آنها می دانند هر کسی ممکن است خطا کند و برای گذر از این خطا فراموش کردن، بخشیدن و جبران بهترین راه است و بالاخره اینکه به جای تخریب و انتقاد، به هم افتخار می کنند و به هم روحیه می دهند و برای در کنار هم بودن برنامه‌ریزی می کنند و از آن لذت می برند.

حسن چراغیان - کوشه بردسکن

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی اینکه طاعات و عبادات شما در ماه مبارک رمضان مورد قبول حضرت حق قرار گرفته باشد و نیز با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **ماه منیر فتحی - تبریز**

نامه جدید شما به همراه مدارک ضمیمه به دستم رسید. بسیار متاسف شدم. از یک مدیر فرهنگی که روزنامه و موسسه انتشاراتی دارد دست زدن به چنین اقداماتی بسیار بعید است. نمی دانم که چگونه می توانم به شما کمک کنم. آیا رسیدی از سه میلیون تومانی که به آن فرد داده‌اید در اختیار دارید؟ آیا این پول به شما بازگردانده شده؟ آیا نسخه‌ای از ترجمه‌های خود که آن را به اسم فرد دیگری چاپ کرده‌اند، در اختیارتان هست تا آن را برایم بفرستید؟ به هر حال بنده می توانم با دریافت کپی مدارک لازمه توسط شما همه آنها را در اختیار وزیر محترم ارشاد قرار دهم تا اگر حقی از شما پایمال شده است، امکان احقاق حق به‌وجود بیاید.

◆ **غلامرضا نیرودل - تهران**

نامه جدید شما به همراه دو مقاله کوتاه به دستم رسید. تعجب می کنم چگونه می گویید به نامه‌هایتان جواب نداده‌ام. تا به حال هر نامه‌ای به دستم رسیده پاسخ آن را هم ارائه کرده‌ام. در همین ستون به نامه شما پاسخ داده شده. گله کرده‌اید که چندین نامه برای من نوشته‌اید و پاسخی نداده‌ام که فکر می کنم اشتباه می کنید. سعی می کنیم خلاصه‌ای از نامه‌های شما را در هفته‌های آینده در ستون "نامه‌های بیواسطه" چاپ کنیم.

◆ **عسل پزشکی - ساری** نامه شما را به همراه شعر ارسالی خواندم. دو بیت از آن را می آورم:

یاعلی آن عدل و آن دادت کجاست؟
یاعلی فریاد گیرایت کجاست؟
در تن تاریک این شبهای تار
آن مه تابان زهرایت کجاست؟

◆ **احمد ابراهیم پور - مشهد**

از لطف شما متشکرم. نامه شما را به مسوول صفحه داستان دادم تا از انتقاد شما باخبر شود. شاد و سربلند باشید.

◆ **عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب**

سعی می کنم نامه شما را به مسوولان مربوطه برسانم. انشاءالله که گشایشی در کار ایجاد شود.

◆ **مهدی جعفری خلفلو - تهران**

برای دریافت کارت خبرنگاری باید خبر ارسال کنید. یعنی کار یک خبرنگار را انجام بدهید. مقاله خلاصه‌ای از تاریخچه زبان آذری، یک مقاله است و خبر و گزارش به حساب نمی آید. سربلند باشید.

◆ **یاشار آریان‌فر - آذرشهر**

از اینکه نقد خوبی بر کتاب هری پاتر نوشته‌اید، خوشحالم. سعی می کنم در ستون جداگانه‌ای نقد شما به چاپ برسد. به کارهای علمی و فرهنگی ادامه بدهید.

◆ **مجید رجبی - گلستان**

نامه شما به دستم رسید. انشاءالله در هفته‌های آینده تمام و یا قسمتی از آن به چاپ خواهد رسید. سربلند باشید.

سه چیز است که مرد را خراب کند، حسد، سخن چینی و کم خردی

●امام باقر(ع)

ایران و جهان

- ❉ تا پایان دولت نهم، همه داوطلبان وارد دانشگاه می‌شوند.
- ❉ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایران سه برابر شد.
- ❉ وزیر خارجه مصر برقراری رابطه با ایران را تایید کرد.
- ❉ حداد عادل خواستار لغو حق وتو در شورای امنیت می‌شود.
- ❉ شورای ۲۷ نفره برای تدوین برنامه پنجم توسعه از سوی رئیس جمهوری منصوب شد.
- ❉ مرکز آمار نرخ بیکاری را تک‌رقمی اعلام کرد.
- ❉ لایحه حمایت از حقوق کودکان به هیات دولت می‌رود.
- ❉ واردات شکر، ایران را تا شش سال دیگر بی‌نیاز کرد.
- ❉ محرابیان و زرندی وزیر می‌شوند.
- ❉ امتحانات نهایی از دوره راهنمایی حذف شد.
- ❉ سخنگوی وزارت خارجه از گفت‌وگو با آمریکا در شرایط برابر استقبال کرد.
- ❉ وزیر مسکن گفت، بازار مسکن سه سال دیگر آرام می‌شود.
- ❉ بوش: دستوری برای حمله به ایران صادر نشده است.
- ❉ وزارت بازرگانی در تنظیم بازار برای ماه رمضان موفق نبود.
- ❉ فرانسه سردمدار اقدامات علیه ایران شد.
- ❉ احمدی‌نژاد: برخی افراد، بی‌خودی در مساله هسته‌ای دخالت می‌کنند.
- ❉ محمدعلی نجفی گفت: در داخل هم رئیس جمهور تحمل نماید.
- ❉ خاتمی: باید نسبت به کج‌فهمی از دین هشیار بود.
- ❉ فلاحیان از سیاست خارجی دولت انتقاد کرد.
- ❉ مالک فرانسوی خواستار ۸۰۰ هزار پوند برای تحویل سرستون هخامنشی به ایران شد.
- ❉ پوتین ممکن است نخست وزیر روسیه شود.
- ❉ بحران ریاست جمهوری در لبنان ادامه دارد.
- ❉ حماس به عضویت سازمان آزادیبخش فلسطین درمی‌آید.
- ❉ موگابه رئیس جمهوری زیمبابوه مسوول قحطی و گرسنگی و بحران اقتصادی کشورش است.
- ❉ انگلیس دست به لشکرکشی بی‌سابقه به افغانستان می‌زند.
- ❉ وزیر خارجه انگلیس سردی روابط با آمریکا را رد کرد.
- ❉ روابط دو کره عادی می‌شود.
- ❉ هلی‌کوپتر محافظ مشرف سقوط کرد.
- ❉ تجزیه بلژیک تکذیب شد.
- ❉ اوضاع در دارفور بحرانی شد.
- ❉ طالبانی خواستار احداث سه پایگاه نظامی آمریکا در عراق می‌شود.
- ❉ تلاش‌ها برای حضور اعراب در کنفرانس صلح خاورمیانه شدت گرفته است.

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

طغیان در میانمار (برمه)

وضعیت **میانمار** (برمه سابق) بسیار متلاطم است و شورای نظامی حاکم (خونتا) بر این کشور که در طول سالهایی که قدرت را در دست داشته با مشت آهنین هر صدای مخالفی را در گلو خفه کرده برای مهار مخالفت‌ها و بازگرداندن آرامش گورستانی به این سرزمین به سرکوب و سلاح سربازان متوسل شده است.

میانمار را می‌توان کشوری کاملاً بسته و انحصاری به حساب آورد که توسط گروهی اداره می‌شود که هیچ توجهی به خواسته‌ها و نیازهای مردم ندارد و متکی به ارتش و سلاح نظامیان است.

این گروه که سالهاست قدرت را در دست دارد این کشور را به گورستان اندیشه و آزادی تبدیل کرده و صرفاً در فکر حفظ موقعیت و منافع انحصاری خود است.

بسیاری بر این باور هستند که وضعیت سیاسی میانمار به‌مراتب بدتر و وخیم‌تر از کره شمالی و ویتنام است که از نظام‌های بسته و انحصاری بشمار می‌روند، ولی این دو کشور در سالهای گذشته توانستند گام‌هایی در مسیر خواسته‌های مردم برداشته و کمربند و بندهای انحصارطلبی و محدودیت‌ها را اندکی شل‌تر سازند. درحالی که برعکس آنها، سیاستی که خونتا میانمار اعمال کرده مردم این کشور را با این واقعیت آشنا ساخته که برای تحقق خواسته‌ها و آمال و آرزوهای خود باید دست به ایثار و ازخودگذشتگی زده و به مبارزه‌ای سخت روی بیاورند.

یکی از گروههای شورشی و انقلابی که در این سالها در مبارزات ضددولتی نقش ایفا کرده و یا حضور فعال در صحنه داشته، راهب‌های بودایی (مانک) هستند که به‌عنوان موتور حرکت و یا نیروی محرکه مردم عمل کرده‌اند. این بار نقش آنها بسیار بارزتر و آشکارتر بود. به همین دلیل همواره بیشترین لطمه را نیز این گروه از نظامیان خورده است.

کسانی که در میانمار علیه دولت دست به اقدام می‌زنند با این واقعیت آشنا هستند که تحت فشار و سرکوب قرار گرفته و در معرض انواع و اقسام محدودیت‌ها و شکنجه‌ها هستند، زیرا دولت نظامی این کشور مایل نیست اقتدارش خدشه‌دار شده و یا از سوی مردم و آزادیخواهان تحت فشار قرار بگیرد.

جالب توجه است که هیات حاکمه نظامی میانمار که با فشارها و اعتراضات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه است چشم‌های خود را به روی واقعیت‌ها بسته و صرفاً به فکر حفظ موقعیت و منافع خود است. در این راستا آنچه نادیده گرفته شده خواسته‌های مردمی و بین‌المللی است.

در طول سالهای طولانی که خونتای نظامی قدرت را در این کشور در دست داشته سرکوب و ارعاب نهادینه شده و به یک اصل تبدیل شده است. درحالی که مردم از پای ننشسته و هرگاه که فرصت یافته‌اند سر به شورش برداشته‌اند.

تظاهرات یکصد هزار نفری که در هفته‌های گذشته در شهرهای بزرگ این کشور از جمله یانگون (رانگون) پایتخت میانمار شاهد بودیم نشان از تمایل عمومی به آزادی و دموکراسی دارد، درحالی که شورای نظامی (خونتا) به قولی بیدی نیست که از این بادها بلرزد.

اگرچه درپی سفر قنبری نماینده و فرستاده ویژه دبیرکل سازمان ملل به این سرزمین و گفت‌وگو با شورای نظامی و **خانم سوچی** رهبر مخالفان که بیش از یک دهه در حبس خانگی به سر می‌برد، با وعده‌هایی همراه بود که به فروکش کردن اعتراضات انجامید اما با توجه به سابقه این رژیم نمی‌توان امیدوار بود که نظامیان بر سر عقل آمده و دست از سرکوب و بازداشت بردارند.

اعتراض بودایی ها

مخالفت و اعتراض ابتدا توسط **مانک‌ها** آغاز شده سپس به سرتاسر میانمار و شهرهای بزرگ این کشور گسترش یافت. اگرچه ابتدا دولت به صورتی آرام درصدد مهار اعتراضات برآمده بود ولی پس از این که هزاران نفر به میانمار ریختند برای در دست گرفتن کنترل، به سربازان و بازداشت و سرکوب متوسل شدند.

شهر «**ماندالا**» که مقر راهبان سیاسی است همواره در طول سالهای گذشته کانون اصلی اعتراضات بوده است. اعتراض‌ها ابتدا در مخالفت با افزایش قیمت مواد سوختی آغاز شد، سپس سیاسی شد تا حدی که راهب‌ها برای نخستین بار از مردم خواستند به اعتراض‌ها نسبت به حکومت استبدادی و شیطانی میانمار بپیوندند.

برمه از سال ۱۹٤۸ پس از جنگ دوم جهانی و شکست ژاپنی‌ها از انگلیسی‌ها به استقلال دست یافت ولی پس از چند سال قدرت به نظامیان سپرده شد که تا امروز آنها قدرت را در دست خود حفظ کرده‌اند.

راهبان که در سالهای اخیر در رأس مخالفان دولت نظامی قرار گرفته‌اند در تظاهرات خود پرچم‌های مذهبی در دست گرفته و کاسه صدقاتشان را وارونه می‌کنند ولی آنها در اعتراض به دولت و سیاست سرکوبگرانه نظامیان، چندین سال است که از ارتش و خانواده نظامیان صدقه قبول نمی‌کنند.

راهبان در جامعه میانمار از احترام خاصی برخوردارند و اعتراض آنها به دولت چندان به نفع هیات حاکمه نیست. ناظران سیاسی معتقدند پس از سرکوب دانشجویان در دسامبر ۱۹۹٦ این جدی‌ترین چالشی است که دولت نظامی میانمار با آن دست به گریبان است.

برای جلوگیری از تشدید بحران، فرستاده ویژه سازمان ملل راهی میانمار می‌شود، اما با وجود تمامی تلاش‌ها از سوی حکام نظامی چندان جدی گرفته نمی‌شود. او در سخنانی در شورای امنیت سازمان ملل خواستار اقدام فوری درباره اوضاع بحرانی این کشور می‌شود.

او در سفر به میانمار مذاکراتی با هیات حاکمه نظامی که از سال ۱۹٦۲ قدرت را به صورت متناوب در دست دارد و خانم سوچی که رهبر نهضت آزادیخواهی است انجام می‌دهد که هیچ نتیجه مثبتی را درپی نخواهد داشت.

ژنرال «**نه‌وین**» که امروزه در رأس خونتای این کشور قرار دارد از سال ۱۹۹۲ روی کار آمده است. جالب توجه است که ژنرال «نه‌وین» از مذاکره با قنبری خودداری می‌کند، به همین دلیل کفیل نخست وزیری که چندان هم مسوول نیست به گفت‌وگو تن می‌دهد.

برای مهار بحران میانمار و بازگشت دموکراسی به این کشور علاوه بر فشارهایی که وارد شده دست نیاز به سوی چین دراز می‌شود که از کشورهای تاثیرگذار در میانمار است.

جان بولتون نماینده پیشین آمریکا در سازمان ملل تاکید می‌کند، چین بازیگر اصلی برای تغییرات سیاسی در میانمار به‌شمار می‌رود و کاری از دست ابراهیم قنبری فرستاده دبیرکل ساخته نیست.

او می گوید کاملاً مطمئن نیستم قنبری بتواند به چیزی در این کشور دست بیابد. **بولتن** خاطرنشان می‌سازد احترام زیادی برای قنبری قائل هستم اما وی در وضعیت بسیار دشواری قرار گرفته زیرا در شورای امنیت درباره میانمار اختلاف‌نظر وجود دارد. او می گوید، چین نقش اصلی را در تغییرات سیاسی در میانمار عهده‌دار است و کاری که از دست چین برمی آید قنبری از انجامش عاجز است.

یکی از مشکلاتی که سازمان‌هایی نظیر ملل متحد، جنبش غیرمتعهدها، جامعه ملل، اتحادیه عرب، شورای همکاری و امثالهم با آن دست به گریبان هستند وجود کشورها و شخصیت‌های ذی‌نفوذ در آنهاست. این افراد و چهره‌ها، بانفوذی که دارند می توانند مانع روند صحیح و اصولی تصمیم گیری‌ها بشوند. بطور مثال در شورای امنیت سازمان ملل، آمریکا از نفوذ قابل توجهی برخوردار است و می تواند گاهی اوقات دیدگاهها را تغییر دهد.

همین وضعیت در فاصله دو جنگ جهانی سبب بی‌اعتباری تدریجی جامعه ملل شد که درنهایت آن را به انحلال کشیده و راه را برای جنگ دوم جهانی هموار کرد.

این کشورها و یا شخصیت‌ها به دلیل ارتباطی که با بعضی حکومت‌ها و کشورها دارند از قدرت خود به نفع آنها بهره می گیرند. بطور مثال روسیه حامی صرب‌هاست و هرگاه موضوع صربها به سازمان ملل و شورای امنیت ارجاع شده به طرق مختلف بر سر تصمیم گیری سنگ‌اندازی کرده است. این وضعیت را درقبال میانمار هم شاهدیم. نفوذ قابل توجه پکن در امور میانمار به منزله پشتوانه و حمایت آهنین از کسانی است که بیش از یک دهه ملتی را تحت فشار قرار داده و در راستای اهداف خود، آنها را سرکوب می کند.

اعتراف جان بولتون جالب توجه است. به همین دلیل شورای امنیت اگر می‌خواهد گام‌های اساسی برای مهار ژنرال «نه‌وین» و دوستانش در میانمار بردارد، باید رضایت پکن جلب شود.

سرکوب و آرامش

با فراگیر شدن بحران و حضور یکصد هزار نفری مخالفین در تظاهرات خیابانی، دولت به فکر مقابله افتاد که در این رابطه از دو حربه بازداشت جمعی و سرکوب در خیابانها توسط نظامیان بهره گرفت. ولی شدت سرکوب‌ها به اندازه سال ۱۹۸۸ نبود زیرا در آن سال ۳ هزار نفر جان باختند.

از جمله کسانی که در بحران اخیر بازداشت شد، سخنگوی حزب ملی برای دموکراسی بزرگترین حزب مخالف بود. او هنگامی که در منزلش بود دستگیر شد.

جنبش کنونی با آنچه در سال ۱۹۸۸ روی داد، دارای تفاوت‌های اساسی است، ولی در هر دو جنبش بودایی‌ها نقش تاثیرگذاری ایفا کردند. حرکت سال ۱۹۸۸ تلاشی بود برای دموکراسی‌خواهی. زیرا از سال ۱۹٤۸ در این کشور که برمه نامیده می‌شد و به استقلال دست یافت به‌تدریج نظامیان قدرت را از آن خود کردند. این نوع حکومت، چیزی نبود که مردم خواهانش باشند. بازتاب این نخواستن و مخالفت‌ها در سال ۱۹۸۸ سر باز کرده و به طغیان عمومی انجامید که ۳ هزار کشته برجای گذارده و سبب بازداشت و مقابله با خانم «سوچی» رهبر مخالفین و برنده جایزه صلح نوبل گردید.

نظامیان پس از آن نام برمه را به میانمار تغییر داده و رانگون را که پایتخت این کشور بود به یانگون تبدیل کردند.

یک روزنامه‌نگار میانماری تفاوت‌های دو جنبش سالهای ۱۹۸۸ و ۲۰۰۷ را که راهبان بودایی در آنها نقش داشتند، چنین عنوان می کند که جنبش ۲۰۰۷ بودایی‌ها حرکتی بدون رهبر بود. کارشناسان معتقدند راهبان بودایی شاید بتوانند جرقه یک انقلاب را روشن کنند، اما هرگز مردان سیاسی قوی نبوده و نمی توانند رهبر سیاسی باشند.

دیگر تفاوت چنین بود که میزان توجه‌ها و حمایت جهانی در این دو جنبش گوناگون بود. حرکت سال ۱۹۸۸ مورد توجه جهانیان قرار نگرفت، ولی رهبر آن خانم سوچی به یک چهره جهانی تبدیل شد درحالی که قدرت جنبش ۲۰۰۷ به گونه‌ای بود که از ابتدا جهانیان را به خود جلب کرده و سازمانها و اتحادیه‌ها و کشورهای مختلف به واکنش پرداختند.

آمریکا در نخستین واکنش نسبت به جنبش سال ۱۹۸۸ این کشور را بایکوت و اعلام کرد که حاضر نخواهد بود نام برمه را به میانمار تغییر دهد. این واکنش در ظاهر به خاطر اقدامات سرکوبگرانه دولت میانمار صورت گرفت درحالی که عده‌ای بر این باور هستند که آن اقدام درحقیقت واکنشی به چین بود که متحد و حامی نظامیان به‌شمار می‌رود.

ولی آمریکا در بحران اخیر تحریم‌های خود را علیه میانمار افزایش داده و اعلام داشت ورود بیش از ۳۰ نماینده و مقام دولت نظامی این کشور را به خاک کشورش ممنوع کرده است. در این رابطه وزیر خزانه‌داری آمریکا خبر از مسدود شدن دارایی های ۱٤ مقام دولتی میانمار می دهد. انگلستان نیز مثل همیشه مقابل چین و در کنار آمریکا می ایستد. لندن از پکن که مدعی است هنوز هم در میانمار نفوذ قابل توجهی دارد خواست برای حل بحران تلاش کند.

این تلاش ها در شرایطی صورت می گیرد که بحران تا حدودی فروکش کرده و آرامش نسبی به میانمار بازگشته است ولی با این حال خبری از بازگشت به دموکراسی و یا توجه به خواسته‌های مردم نیست به‌طوری که هنوز در میانمار تجمع بیش از ۵ نفر ممنوع بوده و دولت نظامی مقررات منع رفت و آمد برقرار کرده است.

■

شما و جهان سیاست

محسن ذوالفقاری

آیا در صورت بروز جنگ سوریه و اسرائیل، جنگ جهانی سوم آغاز خواهد شد؟

–به نظر نمی‌رسد اسرائیل و سوریه دست به جنگ تمام عیار نظیر جنگ‌های سال‌های ۱۹٦۷ و ۱۹۷۳ بزنند، زیرا سوریه از آمادگی کافی و توان دفاعی برای مقابله برخوردار نیست و اوضاع داخلی این کشور هم در وضعیتی قرار ندارد که بتواند چنین جنگ و بحرانی را تحمل کند.

در سوی دیگر ماجرا که اسرائیل قرار دارد نیز شرایط به نظر مساعد نمی‌رسد، خصوصاً پس از جنگ ۳۳ روزه با حزب‌الله که موفقیتی برای اسرائیل درپی نداشت.

به این ترتیب ابهت نظامی اسرائیل از بین رفته و سوریه هم که شوروی را به عنوان حامی پروپا قرص خود از دست داده، نمی‌تواند به مسکو اعتماد کرده و با طناب روسیه به چاه برود.

ولی سوال این است که آیا جنگ سوم جهانی از خاورمیانه آغاز خواهد شد یا نه؟!

خاورمیانه پس از کشف نفت به یکی از کانون‌های مهم تامین انرژی برای جهان صنعتی تبدیل شد. به این ترتیب، خصوصاً در فاصله دو جنگ جهانی و پس از آن، شاهد رقابت سخت کمپانی‌های نفتی برای در دست گرفتن کنترل مناطق نفت‌خیز بودیم که در همین ارتباط حکومت‌هایی سرنگون شده و یا حکومت‌هایی روی کار آمدند که از آن جمله می‌توان به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر مصدق اشاره کرد.

عده‌ای بر این باور هستند که جنگ بعدی بر سر آب خواهد بود و اصولاً یکی از اختلافات سوریه و اسرائیل هم منابع آب در بلندی‌های جولان است که از سال ۱۹٦۷ در اشغال اسرائیل است.

ولی عده دیگری جنگ سوم را جنگ تمدن‌ها نامیده‌اند که در این رابطه می‌توان به هانتینگتون اشاره کرد.

ولی در کنار تمام تلاش های جنگ‌طلبان باید به اقدامات مخالفان جنگ و جناح هایی اشاره کرد که معتقدند، برای حل و فصل اختلافات و مشکلات، بهتر است به گفتمان و مذاکره روی آورد. در این رابطه دیدگاههای خاتمی رئیس جمهوری پیشین ایران درباره گفت‌وگوی تمدن‌ها حائز اهمیت است.

ولی با توجه به تمام این مسائل یک واقعیت را باید پذیرفت، این که جنگ و صلح منطق خود را دارند و سازمانها و اتحادیه‌های سیاسی و نظامی هم نتوانسته‌اند مانع تشدید اختلافات و یا افزایش مشکلات بشوند. زیرا گاهی اوقات کشورها و حکومت‌ها به این نتیجه می رسند که جنگ بهترین راه‌حل است!

اسرائیل که با پیدایش خود جنگ و ناامنی را برای خاورمیانه عربی به ارمغان آورد، امروزه مایل به جنگ با یک کشور عرب نیست. البته گهگاهی دست به تجاوز هوایی که در سوریه شاهد آن بودیم و یا رویارویی با گروههای چریکی از جمله حزب‌الله و یا حماس می زند، اما هیچ یک از طرفین تمایلی به جنگ تمام عیار و ویرانگر ندارند.

برای یک جنگ فراگیر نظیر دو جنگ جهانی اول و دوم نیاز به جبهه‌بندی‌های سیاسی – نظامی و اقتصادی است. درحالی که در مقطع کنونی چنین جبهه‌ای وجود ندارد و در جهان تک‌قطبی نمی توان در این راستا حرکت کرد. ضمناً سلاح‌های هسته‌ای که در دست برخی از کشورهای جهان قرار دارد یک ابزار بازدارنده است که آنها را از رویارویی نامحدود نظامی بازمی‌دارد.

یاد خدا، شفابخش دلها، نیروبخش خردها و سرمایه هر فرد باایمان است • حافظ، امام حسین(ع)

سه گانه

کیان فولادی

پوتین، در آخرین لحظه!

کشورهای اطراف دریای خزر، هر سال جلسه‌ای برگزار می‌کنند و روسای جمهور آنها کنار هم می‌نشینند و درباره مسایل مشتَرک مربوط به این بزرگترین دریاچه زمین حرف می‌زنند. این نشست البته تنها به این دریاچه و مساله‌های مربوط به آن محدود نیست، چرا که خزر مدتهاست که در روسیه توسط رودخانه «ولگا» از بن‌بست خارج شده و به یک مسیر آزادتر تبدیل شده. چند سال قبل هم که آذربایجانیها با کمک کارشناسان آمریکایی در این دریاچه ذخایر نفت کشف کردند، اهمیت این دریاچه چندین برابر بیشتر شد. مشکل از زمانی آغاز شد که به‌جای یک کشور شوروی، چند کشور سر برآورد و تا امروز هم ایران و همسایگان آن سوی خزر نتوانستند به نظام حقوقی قابل اعتمادی دست پیدا کنند که معلوم شد کدام قسمت از خزر متعلق به کدام کشور است. نفت خزر وقتی به ماهیهای خاویاری آن اضافه می‌شود، ثروت سرشاری را به وجود می‌آورد که سران این پنج کشور این هفته در تهران درباره‌اش چانه‌زنی خواهند کرد و هر کدام قدرت سیاسی بیشتری داشته باشد، سهم بیشتری هم خواهد برد. برای ایران اما این جلسه از نگاه دیگری هم بسیار اهمیت دارد. برای نخستین بار پس از پیروزی انقلاب رئیس جمهوری از روسیه (شوروی سابق) پای به ایران می‌گذارد، آنهم در شرایطی که رئیس جمهور ایران چند روز پیش به آمریکا سفر کرده و هنوز رسانه‌های آمریکایی و دولت ایالات متحده در تلاشند تا چهره‌ای جنگ‌طلب و سیاه از ایران به جهان ارسال کنند. از سوی دیگر آمریکا و چند متحد اروپایی، سعی فراوانی دارند تا سومین دور تحریمها علیه ایران اجرا شود، تحریمهایی که ممکن است به مصرف بنزین در ایران هم سرایت کند. روسیه در حالی عضو شورای امنیت است که معمولاً با اعمال این تحریمها مخالفت کرده و این هفته رئیس جمهورش میهمان ایرانیها است. فرصتی بزرگ که ایران بتواند قلب روس‌ها را بیشتر به تسخیر خود درآورد و سرانجام گره کور نیروگاه اتمی بوشهر را به دست رئیس جمهور کشوری که قرار است آن را برای ایران بسازد، باز کند. یک نکته در این بین کمی ایجاد تردید می‌کند، اینکه رئیس جمهور روسیه زمانی به ایران می‌آید که تنها ٤ ماه دیگر به پایان ریاست جمهوری‌اش باقی است و مطابق قانون امکان نامزدی مجدد نیز برایش فراهم نیست و بی‌شک فرد دیگری از ٤ ماه دیگر بر صندلی ریاست جمهوری ایران خواهد نشست و شاید تصمیماتی که پوتین در ایران می‌گیرد تا چند ماه دیگر بیشتر ارزش نداشته باشد. اما این تردید زمانی از بین می‌رود که بدانیم پوتین طی هشت سال گذشته چنان بر نظام سیاسی روسیه تسلط یافته که قصد دارد یکی از معاونان خود را در انتخابات اسفند ماه به کاخ ریاست جمهوری بفرستد و خود بر صندلی نخست وزیری روسیه بنشیند. نخست وزیری که در روسیه تمام امور اجرایی را برعهده دارد. به این ترتیب باید مطمئن باشیم که اگر سیاستمداران ایران بتوانند در این سفر به قدر کافی بر پوتین تاثیر گذارند و او را از متحدان آمریکا دور کنند، آثارش را حتی پس از پایان دوره ریاست جمهوری وی نیز خواهیم دید و برگ برنده بزرگی در برابر زیاده‌خواهیهای آمریکا به چنگ خواهیم آورد.

O«پوتین» درحالی به ایران می‌آید که تنها ۱۲۰ روز تا پایان ریاست جمهوری او باقی مانده است

خانه‌هایی در قله کوه

تهران از همان روز که در دوره سلاطین قاجار به پایتختی ایران برگزیده شد در پای کوههای البرز قرار داشت. نوشته‌اند که آن روزها از مرکز تهران تا پای کوه، چندین ساعت راه بود و امروزه خانه‌های برخی شهروندان تهرانی تنها چند ساعت تا قله توچال در کوههای البرز فاصله پیدا کرده است. روند خانه‌سازی در کوهستان تا آنجا پیش رفت که بسیاری از ارتفاعات کوتاه‌تر شمال تهران به زیر آپارتمانها کشیده شد تا روزی که شورای شهر تهران، مصوبه‌ای گذراند که برای حفظ کوهستان و طبیعت شمال تهران از ارتفاع ۱۸۰۰ متر به بالا اجازه خانه‌سازی صادر نخواهد شد. به دنبال این دستور، اندکی از هجوم به کوهستانهای شمال تهران کاسته شد اما این روزها اگر به ارتفاعات تهران بروید خواهید دید که بار دیگر، البته این بار آرام و اندک اندک، چاله‌هایی در ارتفاعاتی که بی‌شک بالاتر از ۱۸۰۰ متر است کنده می‌شود و پس از چند روز پایه‌های آپارتمانهای بزرگی در آنها ریخته می‌شود. معلوم نیست که چه کسی و از کجا راه فرار از این مصوبه شورای شهر را پیدا کرده و در هیاهوی تهران، شبها به کوهها می‌آید و شروع به کندن کوه و گذاشتن پایه آپارتمانها می‌کند. شهرداری تهران اگر جسارت به خرج دهد و یکی از نمونه‌های این آپارتمانهای غیرقانونی را حتی با پرداخت خسارت به مالکانش، تخریب کند، شک نکنیم که دیگر کسی جراءت نخواهد کرد که سکوت کوهستان را با بولدوزرهای سنگین بشکند.

Oچاله‌هایی در ارتفاعاتی که بی‌شک بالاتر از ۱۸۰۰ متر است کنده شده و پس از چند روز پایه‌های آپارتمانهای بزرگی در آنها ریخته می‌شود

رانندگان هوشمند خطاکار

هفته‌ای که رفت یکی از دلخراش‌ترین تصادفات رانندگی در کشور، آنهم در حوالی تهران و جاده رودهن روی داد، یک اتوبوس مسافربری و یک دستگاه کامیون به شدت با یکدیگر برخورد کردند و نزدیک به ۲۰ نفر در یک لحظه کشته شدند. راهنمایی و رانندگی چند روز بعد از این حادثه مقرر کرد که رانندگان بیرون شهری نباید بیش از ۱۰ ساعت متوالی رانندگی کنند مگر با داشتن یک راننده کمکی. پیش از این هم دستگاههای ردیابی به نام gps بر روی کامیونها و اتوبوسها نصب شده بود که تمام حرکتهای آنها و ساعات حرکتشان را قابل کنترل می‌کرد. دستگاهی بسیارِ پیشرفته و کارآمد که تمام رانندگان بیرون شهری را تحت کنترل می‌گرفت، اما اخیراً برخی رانندگان به ظاهر هوشمند ایرانی راه فرار از کنترل این وسیله پیشرفته را نیز یافته‌اند و برخی اتوبوسها و کامیونها با دستکاری در این دستگاه، هر جا که می‌خواهند و با هر سرعتی که می‌خواهند و هر وقت که می‌خواهند می‌روند. پلیس راهنمایی که پس از آن حادثه دلخراش می‌خواهد جلوی رانندگی بیشتر از ده ساعت را بگیرد، باید فکری هم به حال این رانندگان هوشمند خطاکار کند. هوشمندان خطاکاری که برای چند هزار تومان بیشتر، جان چند هزار نفر را می‌گیرند.

O این هوشمندان خطرناک، راه فرار از این کنترل پیشرفته را هم یافته‌اند

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

دور دوم مذاکرات ایران و آژانس

دومین هور مذاکرات ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در چارچوب «طرح اقدام» و با محوریت رفع ابهامات درخصوص سانتریفیوژهای پی یک (P ۱) و پی دو (P ۲) روز سه‌شنبه هفدهم مهر در تهران آغاز شد.

اولی هاینونن، معاون البرادعی سرپرستی هیات مذاکره‌کننده آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را به عهده دارد. این مذاکرات در چارچوب تفاهم جمهوری اسلامی و آژانس بین‌المللی صورت می گیرد که در پی مذاکرات جواد وعیدی، معاون سازمان انرژی اتمی ایران، و اولی هاینونن در ماه اوت سال جاری به دست آمد. براساس این تفاهم‌نامه، دو طرف بر سر یک برنامه کاری برای پاسخ ایران به سوالات باقی‌مانده آژانس درباره فعالیت‌های هسته‌ای این کشور به توافق رسیدند. در توافقنامه ایران و آژانس در ۲۱ تیرماه در تهران مقرر شد که دو طرف دوم و سوم مهرماه (۲٤ و ۲۵ سپتامبر) گامهایی اساسی برای حل موضوع دستگاه‌های سانتریفیوژ P ۱ و P ۲ بردارند. در نشست اخیر، که ظاهراً زودتر از موعد در حال برگزاری است قرار است مذاکرات درباره سانتریفیوژهای پی-یک و پی-دو ادامه داشته باشد. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی با بررسی صحت و سقم اعلامیه اکتبر ۲۰۰۳ ایران درخصوص سانتریفیوژهای پی-یک و از طریق مدارک به دست آمده از لیبی استنباط کرد که تهران احتمالاً نقشه‌های سانتریفیوژ آلمانی پی-۲ که توسط کنسرسیوم اروپایی «یورنکو» در دهه ۱۹۷۰ تولید شده را طراحی کرده است. حساسیت آژانس به این دلیل که ایران پس از سوال آژانس، درباره خرید نقشه‌های مربوط به دستگاه سانتریفیوژ پی-دو اعلام‌نظر نکرد، افزایش یافت. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و تروئیکای اروپا، پرهیز ایران از ذکر موضوع فوق در اظهاریه اکتبر ۲۰۰۳ را به تلاش تهران برای پنهان‌کاری تعبیر کردند، اما تهران تاکید داشت که موضوع نقشه‌های پی-دو می‌باید در اظهاریه‌های بعدی در چارچوب «پروتکل الحاقی» اعلام شود. حساسیت نسبت به سانتریفیوژهای پی-دو به این دلیل است که در مقایسه با دستگاه سانتریفیوژ پی-یک برای استفاده در تاسیسات غنی‌سازی کارآیی بیشتری دارد. در اولین روزهای سال ۲۰۰٤ لیبی تمام اطلاعات مربوط به برنامه هسته‌ای خود را به آمریکا و آژانس تحویل داد. بخشی از این اطلاعات که مربوط به خرید گونه‌هایی از تجهیزات و نقشه‌های فنی بود نشان می‌داد لیبی قبلاً نقشه‌ها و ماشین‌های سانتریفیوژ پی-یک را به ایران هم فروخته است. جمهوری اسلامی ایران در ژانویه ۲۰۰٤ اعلام کرد در سال ۱۹۹۵ مبادرت به خرید اطلاعات کلی مربوط به طراحی دستگاه سانتریفیوژ پی-دو که به منظور تقویت غنی‌سازی مورد استفاده قرار می گیرد، کرده است. در عین حال، تاکید کرد که سالها بعد، فعالیت خاصی برای توسعه و تولید این دستگاه انجام نداد چرا که برنامه مرتبط با پی-یک برای این کشور اولویت بیشتری داشته است. در توافق صورت گرفته در وین بین ایران و آژانس، قرار شد در یک برنامه کاری دو ماهه ایران به تمامی سوالات آژانس درباره فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای خود پاسخ دهد. در اولین گام، ایران زودتر از زمان‌بندی مشخص شده به سوالات آژانس درباره موضوعات مربوط به «پلوتونیوم و بازفرآوری» پاسخ داد. مدیرکل آژانس در گزارش سپتامبر خود به شورای حکام و شورای امنیت به‌طور رسمی اعلام کرد که این دو موضوع حل شده است. با پایان یافتن موضوع «پلوتونیوم و بازفرآوری» و اعلام آن در گزارش مدیرکل آژانس، موضوع سانتریفیوژهای پی-یک و پی-دو در دستور کار کارشناسان فنی و حقوقی ایران و آژانس قرار گرفت. موضوع سانتریفیوژهای پی-یک و پی-دو از مهمترین موضوعات و اتهاماتی است که از سوی آژانس مطرح شده است. حل و فصل این موضوع گام بسیار مهمی در رفع ابهامات آژانس از فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران خواهد بود. تعاملات سازنده میان ایران و آژانس برای حل و فصل ابهامات پرونده هسته‌ای تهران در حالی صورت می گیرد که برخی کشورهای غربی برای صدور قطعنامه سوم علیه کشورمان در شورای امنیت تلاش می کنند. وضعیت هسته‌ای در مقطع فعلی از جهت فشارهای موجود در شورای امنیت برای اعمال تحریمهای گسترده‌تر علیه ایران از حساسیت زیادی برخوردار است.

به نظر می‌رسد در صورت به نتیجه رسیدن تلاشهای ایران و آژانس و ارائه گزارش مثبت البرادعی از فرایند همکاری ایران با آژانس در آبان ماه سال جاری (نوامبر) صدور قطعنامه سوم علیه ایران به تعویق بیافتد. درواقع صدور قطعنامه به گزارش ماه نوامبر البرادعی بستگی دارد که چگونه فعالیت‌های هسته‌ای ایران را توصیف کند. درعین حال باید خاطرنشان کرد در صورت منفی بودن گزارش، احتمالاً آمریکایی‌ها برای قطعنامه‌های شدیدتر و جدی‌تر علیه ایران تلاش خواهند کرد و شانس اینکه پرونده از شورای امنیت به شورای حکام برگردد، منتفی می‌شود.

اتحادیه اروپا در دوراهی تحریم ایران

درپی اظهارات تند برنارد کوشنر وزیر امور خارجه فرانسه علیه جمهوری اسلامی ایران و ارسال نامه از سوی وی به سران اتحادیه اروپا برای تصویب تشدید تحریم علیه ایران، درمیان اعضای اتحادیه اروپا دودستگی بوجود آمده است. طیف موافق تشدید تحریم‌ها علیه ایران را فرانسه و انگلیس و طیف مخالف را اتریش، ایتالیا و اسپانیا تشکیل می‌دهند. آلمان نیز در یک وضعیت بینابین میان حفظ منافع اقتصادی در ایران از یکسو و همراهی با آمریکا، انگلیس و فرانسه از سوی دیگر قرار گرفته است. فرانسه در تلاش است تا بتواند موافقت دول مخالف را علیه جمهوری اسلامی ایران بدست آورد. هدف اصلی دولت جدید فرانسه از اقدامات جدید علیه ایران، تحت فشار قرار دادن نظام جمهوری اسلامی ایران برای پذیرش توقف غنی‌سازی اورانیوم می‌باشد. این درحالی است که نشست آتی وزرای امور خارجه کشورهای عضو اتحادیه اروپا در پانزدهم اکتبر (۲۳ مهرماه) در لوگزامبورگ برگزار شد. مانوئل کاروالو، سخنگوی ریاست جمهوری پرتغال، که کشورش تا پایان ریاست دوره‌ای اتحادیه اروپا را بر عهده دارد، می گوید در این نشست کوشنر، وزیر امور خارجه فرانسه ابتکارات خود را درباره تشدید تحریم ایران ارائه کرد. مقامات جمهوری اسلامی ایران نیز گفته‌اند اگر شورای امنیت سازمان ملل، تحریم ایران را در دستور کار خود قرار دهد در همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تجدید نظر خواهند کرد. به نظر می رسد سارکوزی با شدت بخشیدن به تهدید ایران به تشدید تحریم و حمله نظامی قصد منصرف ساختن ایران را از اهداف و برنامه‌های هسته‌ای خود دارد. به گمان سارکوزی روش دیپلماسی و گفتگو که دولت شیراک به آن پایبند بود تاثیری نخواهد داشت و نمی تواند ایران را ملزم به پذیرش خواسته‌های آنان کند. در این راستا برای تحت فشار قرار دادن جمهوری اسلامی ایران از اهرم منافقین استفاده کردند و با وجود آنکه نام گروه مجاهدین خلق را در لیست گروههای تروریستی قرار داده‌اند، تعدادی از اعضای پارلمان اروپا با مریم رجوی، یکی از سرکردگان منافقین، ملاقات کردند. به همین علت آقای غلامعلی حداد عادل که قرار بود به عنوان رئیس مجمع مجالس آسیا در مجمع پارلمانی شورای اروپا در استراسبورگ فرانسه سخنرانی کند، سفر خود را لغو کرد. لندن نیز از موضع گیری و طرح فرانسه پشتیبانی کرده است و آن را یک نگرش طبیعی و اصولی می‌داند. اما ایتالیا، موضع فرانسه را شتاب‌زده می داند. رومانو پرودی، نخست وزیر ایتالیا همانند اسپانیا، اعلام کرده است که تنها مرجعی که می تواند علیه ایران تحریم وضع کند، شورای امنیت سازمان ملل متحد است و اتریش نیز همین نظر را دارد. خانم اورزولا پلاسنیک، وزیر خارجه اتریش معتقد است که اکنون نباید به فکر تشدید مجازات بود. او در مصاحبه با «دی پرسه»، چاپ اتریش، با رد صریح دیدگاه فرانسه گفته است که نبایستی گام دوم را پیش از گام اول برداشت. منظور خانم پلاسنیک این است که بایستی منتظر گزارش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی شد. این گزارش را بایستی نخست شورای امنیت بررسی کند و این شورا بایستی مقرر نماید که برخورد صحیح چه باشد. از نظر اتریش، اروپا لازم نیست پیشاپیش خطی برای تشدید مجازات ایران تعیین کند. اسپانیا نیز اعلام کرد به‌رغم درخواست فرانسه، این کشور از تلاش‌های دیپلماتیک برای حل بحران هسته‌ای ایران حمایت می کند. اما در آلمان به دلیل وجود دولت ائتلافی، خانم مرکل مجبور است در سیاست خارجی خود سیاست‌های سوسیال دموکراتهای آلمان را نیز در نظر بگیرد. در بروکسل این برداشت وجود دارد که آلمان به خاطر مناسبات اقتصادی‌اش با ایران در همراهی با خط تند فرانسه و بریتانیا مردد است. آلمان در سال گذشته پس از امارات متحده، بیشترین میزان صادرات به ایران را داشته است. پس از آلمان، سوئیس، فرانسه و ایتالیا قرار می گیرند. از نظر ارزش ماشین‌ها و کالاهای صنعتی صادر شده به ایران در سال میلادی گذشته، آلمان مقام اول را دارد. کل ارزش کالاهای صنعتی صادر شده از آلمان به ایران بالغ بر ۲/۵ میلیارد دلار (۱/۸ میلیارد یورو) بوده است. آنچه مهم است این که دودستگی ایجاد شده در اتحادیه اروپا مهمترین چالش پیش روی فرانسه برای رسیدن به اهدافش می‌باشد. همچنین بهترین فرصت برای جمهوری اسلامی ایران که با رایزنیهای فراگیر به ویژه در عرصه اقتصادی چالش و شکاف موجود را در راستای منافع ملی نظام جمهوری اسلامی ایران عمیق‌تر کند.

دانش، چراغ خرد و سرچشمه فضل است
●امام علی(ع)

مصاحبه کاملاً اختصاصی با بازمانده سانحه هوایی تایلند:

از دست مرگ فرار کردیم

چندی پیش حادثه ای عجیب و تلخ در تایلند اتفاق افتاد.
احتمالاً شما نیز در اخبار شنیده اید که در حادثه هوایی تایلند، ۱۷ ایرانی کشته شدند و شش ایرانی از آن سانحه جان سالم به در بردند.
اما تلخی این حادثه برای من دوچندان بود، چراکه تعدادی از بازماندگان این حادثه از دوستان و بستگان من بودند.
روز شنبه به خانه یکی از بازماندگان سانحه رفته و مصاحبه ای با وی انجام دادم که حدود ۲ ساعت طول کشید. این شخص عباس کیانی موحد، پسر عموی من بود. وی به همراه خانواده خود و خانواده یکی از دوستانش برای گردش به تایلند رفته بودند که این اتفاق غیرمنتظره برایشان افتاد.
ولی اینکه طی این حادثه، چه اتفاقات شگفت انگیز و حتی تکرار نشدنی به وقوع پیوست ماجرایی است که تا این لحظه هیچکس جزئیاتی از آنرا نه شنیده و نه در هیچ نشریه ای نیز آنرا خوانده!
بنابراین توضیح اضافه ای نمی دهم و از شما دعوت می کنم که شرح حادثه و وقایع بعد از آن را از زبان یکی از بازماندگان، بخوانید ...

علی کیانی موحد

☐آقای کیانی موحد ماجرا را از اول شرح دهید. یعنی از وقتی که از بانکوک سوار هواپیما شدید تا به جزیره پوکت بروید.

☐☐هواپیما هیچ مشکلی نداشت. در جزیره پوکت باران شدیدی می بارید و در اطراف جزیره چند سونامی کوچک آمده بود. آخرین سونامی باعث لرزش شدید هواپیما شد. صحبتهایی که مقامات تایلند بعد از سانحه کردند این بود که احتمالاً وقتی هواپیما در حال نشستن بوده، نتوانسته در اول باند فرود بیاید و یک سوم باند را رد کرده است. وقتی که هواپیما نشست، دو چرخ عقب با باند برخورد کرد، بعد خلبان دید که نمی تواند فرود بیاید و به دریا نزدیک می شود، دوباره بلند شد. سرعتش را هم زیاد کرد. بعد هواپیما با سونامی برخورد داشت و شروع به لرزیدن کرد. با سرعت بسیار زیاد یه یک تپه ۱۵ متری و تعدادی درخت برخورد کرد سپس باد باعث شد که هواپیما به زمین اصابت کند. قسمت جلوی هواپیما منفجر شد. دو پسر جوان خارجی در نزدیکی در اضطراری نشسته بودند و در را باز کردند. فقط هم همان یک در باز شد. تعدادی از سرنشینان که از بال هواپیما به عقب نشسته بودند و تعدادشان حدود ۱۵ نفر بود، توانستند به سرعت عکس العمل نشان داده و از هواپیما خارج شوند. اما افرادی که جلو نشسته بودند به خاطر شکستن شیشه و صندلی و دود زیادی که درون هواپیما بود، تقریباً از بین رفتند. آخرین نفری که از هواپیما خارج شد من بودم و پشت سر من یک خارجی بود که روی بال هواپیما نشسته بود و به مردم کمک می کرد که از هواپیما خارج شوند.

☐تعداد کل سرنشینان چند نفر بود؟

☐☐تعداد دقیق را نمی دانم اما تعدادی که اعلام کردند، ۱۲۳ یا ۱۲۷ نفر بودند و تا زمانی که به سمت ایران حرکت کردیم ۹۴ نفر فوت کرده و بقیه مجروحین دچار سوختگی خیلی بدی شدند و تعداد کمی مانند من سالم مانده بودند.

☐وقتی که هواپیما زمین خورد، اولین کاری که کردید چه بود؟

☐☐فقط در فکر این بودیم که مهرانا، دخترم، را از هواپیما خارج کنیم. مریم، همسرم، خیلی تلاش می کرد که مهرانا را بیرون بیاورد اما دخترم در کمربند گیر کرده بود. من مهرانا را از هواپیما خارج کردم، آقای هاشمی (یکی از دوستانم) هم که جلوتر از ما بیرون رفته بودند. تنها فکرمان این بود که بتوانیم از این مخمصه خارج شویم. تقریباً تا کمر در دود بودیم. صدای جیغ و داد مردم بسیار زیاد بود و همه جا سیاه شده بود. صحنه بسیار تاسف برانگیزی بود، حتی در حال حاضر نیز یادآوری آن لحظات برای من دردآور است!

☐وضعیت هواپیما چطور بود؟

☐☐فکر می کنم که صندلی هایش استاندارد نبود یا اینکه هواپیما خیلی قدیمی بود، خط هوایی «One Two Go» جزء بیست خط هواپیمایی ارزان جهان شناخته شده است این هواپیما را شرکت ماهان انتخاب کرد که انتخاب خوبی نبود. بهتر است که این شرکت از هواپیماهای شرکتهای مطمئن تری در تورهای خارجی استفاده کند تا هموطنان دچار مشکل نشوند. مثلاً کنار دست ما یک زوج هندی بودند که خانمش توی صندلی گیر کرده بود و نتوانستند که آن زن را نجات دهند. سرانجام نیز این زوج درون هواپیما سوختند. بعد از اینکه ما از هواپیما بیرون آمدیم، قسمتی که ما در آن نشسته بودیم، منفجر شد.

☐فاصله بین آتش گرفتن هواپیما و بیرون آمدن شما چقدر بود؟

☐☐نمی توان دقیق گفت که چقدر طول کشید اما فکر کنم که در کمتر از یک دقیقه از هواپیما خارج شدیم. هواپیما آنقدر سریع آتش گرفت و به انفجار نزدیک می شد که اصلاً نمی توانستیم تصمیم گیری خاصی بکنیم. بعد از اینکه هواپیما به زمین اصابت کرد و به طور کامل ایستاد، آن دو نفر خارجی در را سریع باز کردند و ما به سرعت از هواپیما خارج شدیم.

☐درفاصله بین نشستن هواپیما و دوباره بلند شدن آن، خلبان چیزی نگفت؟ پیغامی نداد؟

☐☐نه، هیچ اخطاری! اخطار ندادند، ماسکها باز نشد وهیچ اتفاقی نیفتاد، چون قسمت جلوی هواپیما کاملاً منهدم شده بود. بعد هم بر اثر آتش سوزی زیاد، قسمت جلو شکست. این اتفاق خیلی سریع افتاد، یعنی لحظه ای که دوباره هواپیما بلند شد، من گفتم چه خلبان احمقی و به زمین خوردیم. فاصله بلند شدن تا سقوط به اندازه همین کلمات بود. هواپیما خیلی سریع آتش گرفت، در یک لحظه دیدم که همه جا سیاه شد.

☐چه شکلی از هواپیما خارج شدید؟

☐☐تونل خروج اضطراری که باید در این مواقع باز شود، باز نشد. هواپیما یا این تونل را نداشت یا اینکه بر اثر نقص فنی باز نشد. ما از روی بال پائین آمدیم و حدود نیم متر هم بال از زمین فاصله داشت.

☐امداد رسانی چه شکلی بود؟

☐☐خب، ما آنقدر سریع از هواپیما خارج شدیم که هیچ ماشینی هنوز از فرودگاه به هواپیما نرسیده بود. تازه یک وانت دو کابینه پلیس به هواپیما رسیده بود که ما به سرعت پشت وانت را خالی کردیم، سپس حدود ۱۰ نفر سوار ماشین شدیم و به سمت بهداری فرودگاه حرکت کردیم. زمانی که ما به بهداری رسیدیم، ماشینهای امداد به هواپیما نزدیک شدند. شاید به خاطر همین که ما زودتر رسیده بودیم، ما را به یک بیمارستان بهتر فرستادند و بقیه را به بیمارستان شهر منتقل کردند. در آنجا هم ماشینی پیدا نشد که بتواند ما را از بهداری فرودگاه به بیمارستان منتقل کند، همسرم و بچه ام و همسر دوستم را با تاکسی به بیمارستان فرستادند و من و آقای هاشمی و دخترش با هلی کوپتر به بیمارستان منتقل شدیم.

☐چه زمانی طول کشید تا تمامی هواپیما آتش بگیرد؟

☐☐در لحظه آتش سوزی کلی هواپیما درآنجا نبودیم، از هواپیما که خارج شدیم حدود هفت یا هشت دقیقه آنجا ایستاده بودیم، همدیگر را بغل کرده و خدا را شکر می کردیم. بعد هم با وانت به بهداری رفتیم. زمانی که به بهداری رسیدیم، آتش نشانی تازه به هواپیما رسیده بود و مشغول خاموش کردن آتش بود. هنگامی که سوار هلی کوپتر شدیم هواپیما در حال سوختن بود و نیروهای آتش نشانی حدود سه یا چهار ساعت مشغول خاموش

کردن آتش بودند.

☐وقتی صحنه حادثه را در تلویزیون مشاهده کردید، چه حسی داشتید؟

☐☐همان موقع که ما را به بیمارستان منتقل کردند، تصاویر از تلویزیون در حال پخش بود. همانجا بغض من ترکید و شروع به گریه کردم. این اولین هواپیمایی بود که بعد از ۱۲ سال در آن منطقه سقوط کرد. تصور کنید به کشوری برای گردشگری می روید و سپس هواپیمایی که در آن حاضر هستید سقوط کند، این بدشانسی بسیار بزرگی است. از همه بدتر ما دوستانی آنجا پیدا کرده و از آنها خبر نداشتیم و خیلی نگران حالشان بودیم، چون دقیقاً در قسمت جلوی هواپیما بودند که بلافاصله آتش گرفته بود. بعد از چند ساعت مطمئن شدیم که متاسفانه آنها فوت کردند واقعاً ناراحت بودیم. همین الآن هم که تصاویر را می بینیم، احساس بدی داریم.

☐باز هم حاضر هستید که سوار هواپیما شوید؟

☐☐به خاطر شغلم باید سوار شوم اما این بار که خواستم سوار هواپیما شوم سعی می کنم که یک خط هوایی خوب را انتخاب کنم! در آنجا نمایندگانی از هواپیمایی امارات آمدند و به ما گفتند که نفری ۲۰هزار دلار به شما می دهیم تا لباس ما را بپوشید و سوار هواپیما شوید. ما گفتیم که این کار قشنگی نیست. دوست نداشتیم از این حادثه تلخی که برای ما اتفاق افتاده بود، سوءاستفاده کنیم.

☐آیا نزدیکی مرگ را به این صورت حس کرده اید؟

☐☐خب، من بچه پرحادثه ای هستم و زیاد به مرگ نزدیک شدم. یک تصادف در جاده چالوس داشتم که همه شاهدان می گفتند سرنشین ماشین مرده اما زنده ماندم، بعد هم یک تصادف بود که در آن پدرم را از دست دادم و من باز زنده ماندم. شاید به خاطر این نزدیکی به مرگ هست که کمی از دیگران قوی تر هستم و در این نوع حوادث صبر بیشتری دارم. اما تحمل این موضوع برای بچه من بسیار دشوار است. همین الآن که هواپیما می بیند، رویش را از سمت هواپیما بر می گرداند. این اتفاق بد و ناگوار برای هرکسی در هر نقطه ای از جهان که بیفتد نه به سادگی می تواند از کنارش عبور کند و نه به سادگی می تواند که به روزهای اولش باز گردد.

☐آن لحظه ای که از هواپیما خارج شدید، اولین چیزی که به ذهن شما آمد چه بود؟

☐☐اولین کاری که کردیم و حرفی که زدیم فقط این بود؛ خدا را شکر. بیشتر از همه ما خدا را شکر می گفتیم چراکه زن و بچه مان نیز همراهمان بودند. در حالی که اکثر مسافران مجرد بودند. ما خدا را شکر می کردیم که هر شش نفرمان توانستیم سالم از هواپیما خارج شویم.

شرکت هواپیمایی «One Two Go» شرکت هواپیمایی معتبری نبود و بهتر است شرکتهای خصوصی داخلی در پروازهای خارجی تورهای خود از شرکتهای معتبرتری هواپیما اجاره کنند

☐از خانواده قربانیان خبر دارید؟

☐☐بله! جمعه گذشته خانواده های قربانیان اینجا بودند، آقای تبریزی، آقای جودت، لطف کردند و به عیادت من آمدند. تنها حرفی که توانستم به آنها بگویم این بود؛ خدا را شکر کنید که همه این افراد با هم و در کنار هم فوت کردند. داغ همدیگر را ندیدند. درست است که تحمل این حادثه برای خانواده آنها دشوار است اما آن چهار نفر در کنار هم فوت کردند و مرگ بسیار قشنگی داشتند. فقط آقای خسروشاهی تنها آمده بود و بچه هایش در ایران هستند، ما باید به این خانواده تسلیت بگوییم و بسیار به آنها رسیدگی کنیم.

☐این خبر را چگونه به خانواده اطلاع دادید؟

☐☐به بیمارستان که رسیدیم، فردی به اسم بهزاد که حدود ۲۰ سال است از ایران خارج شده، منتظرمان بود. از طرف سفارت با این فرد تماس گرفته بودند که به بیمارستان بیاید و در کنار ما حضور داشته باشد. ایشان به اصطلاح از طرف سفارت آنجا نیامد، بلکه به حساب ایرانی بودن و علاقه به هموطنانش به بیمارستان آمده بود. توقعی که همه آدمها از دولت خود دارند این است که در این مواقع اعضای سفارت بیایند و کارهای مجروحین را پیگیری کنند. متاسفانه ما دلسوزی از جانب سفارت ندیدیم، به عنوان یک شهروند خیلی معمولی، خیلی از مقامات تایلند و آدمهای مختلف به ملاقات ما آمدند. بهزاد به سمت من آمد و تلفنش را به من داد، سپس گفت که با خانواده ام در ایران تماسی بگیرم و بگویم که سالم هستم. تماس گرفتم و گفتم که ما سالم هستیم، در اینجا هم به ما بسیار خوش می گذرد و ممکن است که هفت یا هشت روز بیشتر در اینجا اقامت کنیم. حدس می زدم که شاید در ایران این خبر را نگفته باشند، گفتم پس طوری خبر را به خانواده اطلاع دهم که دچار اضطراب نشوند. ولی روز بعد از حادثه همه از سرنوشت ما با خبر شده بودند و تماسهایی با من می گرفتند.

☐برخورد پرستاران و دکترها در بیمارستان با شما چه شکلی بود؟

☐☐خیلی خوب! برخورد بسیار خوبی با ما داشتند و بسیار به ما رسیدگی کردند. پادشاه تایلند به ملاقات ما آمد و ۸۰۰هزار بت، چیزی حدود ۲۴ میلیون تومان، به بیمارستان داد. گفت هرچقدر که می توانید خرج حادثه دیدگان کنید که با روی خوش از تایلند خارج شوند و خاطره خوشی از اینجا داشته باشند.

☐بین شما به عنوان یک ایرانی و دیگر بیماران، تبعیضی نبود؟

☐☐نه، اصلاً این موضوع برایشان اهمیت نداشت. تایلند یک کشور توریستی است، آنها کار ندارند که شما از کجا آمده اید، فقط این موضوع برایشان اهمیت دارد که از بودن در تایلند لذت ببرید. یک نکته جالب این بود که از همبستگی و محبت ما ایرانی ها و بودنمان در کنار هم بسیار متعجب شده بودند. چهار ایرانی به نامهای ناصر جوادی زاده، بهرام کنعانی، محسن خرمشاهی و بهزاد معافی، در تایلند خیلی به ما کمک کردند. این چهار نفر واقعاً برای ما زحمت کشیدند اما بهزاد اول از همه در آنجا حاضر بود و خیلی برای ما زحمت کشید. تلفن شخصی خود را به ما داد که متاسفانه در ایران اعلام شده بود که سفارت یک خط تلفن در اختیار ما قرار داده که اصلاً چنین چیزی نبود. تلفن شخصی بهزاد بود که در اختیار ما بود. ما نمی توانستیم که غذای تایلندی بخوریم، این چهار نفر برای ما غذا درست می کردند و به بیمارستان می آوردند. همه روزه از ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر تا ۱۲ شب در کنار ما حاضر بودند. طوری شده بود که صدای پرستارها هم درآمده بود که شما چند سال است که همدیگر را می شناسید که اینقدر به هم سر می زنید و وابسته هستید؟ که گفتیم ما فقط در همین دو سه روزه با یکدیگر آشنا شده ایم.

☐چه مقاماتی از تایلند به ملاقات شما آمدند؟

☐☐روز اول نخست وزیر تایلند آمد که حدود پنج هزار بت به ما داد و گفت که این پول برکت (اصطلاح تایلندی) درون جیب شما باشد. وزیر بهداشت، وزیر راه و رئیس مجلس تایلند هم به ملاقات ما آمدند. تعدادی از مقامات صلیب سرخ جهانی هم به ملاقات ما آمدند. هر کدام از این مقامات که می آمدند یک چیزی هم به همراه خود می آوردند، گل، سوغاتی یا پولی به عنوان تسکین.

بقیه در صفحه ۵۶

بدبخت آن قومی که سعادت خود را در ناآگاهی دیگران می دانند

●ابن خلدون

رفتارها و واکنشها

عدالت سرانجام چهره خود را نشان می‌دهد. حتی پس از نیم قرن

چه کسی «سالی» را به قتل رساند

دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای واقعی از عدالتی که گاه خواب است و گاه بیدار

مرگ در میشیگان

درابتدای سال ۱۹۶۸ میلادی دریکی از شهرهای ایالت میشیگان و در محله‌ای متمول‌نشین که کمتر حادثه‌ای حتی در حد یک سرقت کوچک در آن رخ می‌داد، ناگهان مرگ یک زن جوان، ۳۱ ساله و خانه‌دار، همچون یک بمب خبری، منفجر شد. «سالی مرسر» زنی با اندام کوچک، اما طبعی بلند بود که رفتار متین و اخلاق خوش او، همه همسایگان را مجذوب کرده بود. «سالی» همسر یک پزشک و جراح سرشناس، «دکتر چارلز مرسر» بود و زندگی آرامی که این زوج به همراه دو دخترشان، سیندی هشت ساله و سارا دو ساله، سر می‌کردند، مورد ستایش همسایگان، آشنایان و دوستان بود و برخی حتی با حسرت به این خانواده کم‌تعداد اما صمیمی نگاه می‌کردند و به آنها غبطه می‌خوردند. حتی رابطه «سالی» با دخترک دو ساله‌اش که «سالی» او را به اندازه جان خود دوست می‌داشت، رابطه‌ای بود که در محافل مختلف از آن یاد می‌شد و همگی چنین رابطه‌ای را نشان از شخصیت سالی و خوشبختی که او در زندگی احساس می‌کرد، می‌دیدند. از طرف دیگر دکتر چارلز مرسر، شوهر سالی، هم مردی نیکوکار و مؤثر در جامعه شناخته می‌شد و او عضو چند انجمن خیریه و موسسه حمایت از کودکان هم بود. به همین دلیل زمانی که خبر شوک‌آوری چون مرگ سالی در چنین محله آرامی چون بمب منفجر شد، هیچکس کوچکترین تصوری از اینکه ماجرای مشکوکی در جریان باشد و یا احتمال ارتکاب به جنایت وجود داشته باشد، در ذهن به خود راه نمی‌داد. بویژه آنکه پزشکی قانونی هم پس از انجام پروسه کالبدشکافی، علت مرگ را فلج ناگهانی که بلافاصله از بدن به مغز هم منتقل شده باشد، اعلام کرده بود. درواقع در عصر روز سه‌شنبه‌ای در ماه فوریه و به سال ۱۹۶۸ هنگامی که مطابق معمول همه روزه، سیندی دختر هشت ساله سالی به اتفاق دوست و همکلاسی‌اش از مدرسه به خانه بازمی‌گشت تا قبل از انجام تکالیف مدرسه، ساعتی را با یکدیگر به بازی و تفریح بپردازند، او مادر مادرگویان به اتاق مادرش رفت و در آنجا درنهایت وحشت مادرش را یافته بود که دراز به دراز روی زمین و به پشت قرار داشت درحالی که سارا دخترک ۲ ساله روی پای مادرش نشسته بود با این خیال که مادرش به نوعی با او بازی می‌کرد، او هم سعی می‌کرد تا با مادرش بخندد و بازی کند، اما چشمان باز و بی حرکت مادر و رنگ پریده و بدن سرد او، سیندی را حتی با اینکه هشت سال بیشتر نداشت، متقاعد کرده بود که با جسد بی‌جان مادرش مواجه شده است.

سیندی و دوستش بدون درنگ به سراغ همسایه‌ای که دوست سیندی به آنها تعلق داشته رفته و از آنها کمک خواستند و آنگاه مادر دوست سیندی بود که به امداد اورژانس و پلیس اطلاع داد و چنین شد که جامعه از مرگ تکان‌دهنده سالی شوکه شد و همانگونه که در بالا ذکر شد، پس از آنکه پزشکی قانونی علت مرگ سالی را فلج فوری و سرایت پولیو به مغز او اعلام کرد، پلیس و دادستانی هم دلیلی برای ادامه تحقیقات و بررسی نیافتند و پرونده را مختومه اعلام کردند و سالی مرسر هم روز بعد طی مراسمی به خاک سپرده شد.

یک مخالف

اما در همان زمان هم وقتی که دوست صمیمی و یکی از همسایگان سالی که ایون نام داشت از تصمیم پلیس و دادستانی آگاه شد، احساس می‌کرد که عدالت در این مورد اجرا نشده است. او از همه چیز آگاه بود و از واقعیت رابطه زن و شوهر و از شخصیت واقعی دکتر مرسر و اعمالی که از او سر می‌زد، همه و همه مطالبی بود که ایون از آنها آگاهی کامل داشت، اما صدای تنهای او در برابر آن همه مدارک و اسناد و یافته‌های پزشکی قانونی چه تاثیری می‌توانست داشته باشد. بنابراین شوهرش با اصرار فراوان از او خواست که بی‌جهت خودش را خراب نکند و در آن جامعه آرام و صلح‌طلب، سر و صدا به راه نیاندازد و دشمن برای خود دست و پا نکند. بدین ترتیب بود که ایون تصمیم گرفت تا سکوت کند اما حتی این تصمیم هم آنچه را که او می‌دانست و دوست صمیمی و حالا از دست رفته‌اش یعنی سالی به او گفته بود، از میان نمی‌برد. از دو سال پیش‌تر سالی به او گفته بود که شوهرش آن شخصی نیست که همه تصور می‌کردند. او دست بزن داشت و بارها سالی را زیر کتک گرفته بود. علاوه بر آن او با زنهای مختلف رابطه داشت، بخصوص برخی از پرستارها در بیمارستانی که دکتر مرسر به عنوان جراح در آنجا خدمت می‌کرد.

سالی حتی کسی را استخدام کرده بود تا دکتر مرسر را تعقیب کرده و از او تصویربرداری کند و عکسها را به دوست خود یعنی ایون هم نشان داده بود. عکسهایی که از رفت و آمد دکتر همراه با زنهای بیگانه به هتل‌ها و مسافرخانه‌ها پرده برمی‌داشت. اما آنچه که سالی را آزار می‌داد و او نزد دوستش با فغان و گریه از آنها یاد می‌کرد این بود که دکتر غرور او را می‌شکست و هیچ اصراری برای پنهان کردن روابط خود با دیگران از خود نشان نمی‌داد. او در عمل به سالی می‌گفت که حق اعتراض ندارد و باید به این زندگی ادامه دهد. او حتی سالی را به قتل هم تهدید کرده بود و پس از آن تهدید بود که سالی لزوم بیان کردن واقعیت‌های زندگی مشترک خود با دکتر مرسر را به دوست خویش ایون احساس کرده بود. سالی برای جان خود بیمناک بود و متعاقب آن برای جان دو دخترش هم هراسناک بود و به همین دلیل که دوستش را در جریان ماجرا گذاشته بود. اما شوهر ایون همسرش را قانع کرده بود که مدارک و اسناد او استحکام کافی ندارند و بیشتر نقل قولی است که ارزشی هم در دادگاه نخواهد داشت و بهتر است خود را در محله انگشت‌نما نکند و آرامش خانواده خودش را هم به هم نزند و بدین ترتیب بود که ایون هم علی‌رغم خواسته و میل باطنی، سکوت کرد و دم برنیاورد.

۳۸ سال بعد

در اواخر سال ۲۰۰۵، کارگاه پیتون در دفتر خود نشسته بود و در ذهن به این فکر می‌کرد که از آن همه پرونده که در برابر خودش داشت و باید تحقیقات آنها را دنبال می‌کرد، کدام را انتخاب کند، اما در همین لحظه یکی از منشی‌های اداره پلیس نامه‌های واصله در آن روز را در برابر او روی میزش گذاشت. کارآگاه پیتون با بی‌میلی نیم‌نگاهی به آنها انداخت، اما در میان آنها یک بسته قرمز رنگ و نسبتاً بزرگتر از بقیه نامه‌ها، توجه او را جلب کرد. پیتون بسته را گشود و در داخل آن چند کاغذ که مملو از گذشته بود و چند قطعه عکس و همچنین بریده های روزنامه قرار داشت. پیتون با غریزه کارآگاهی خود و همچنین با تجربه‌ای که از دریافت اینگونه نامه‌ها و یا بسته‌ها داشت ابتدا بریده‌های روزنامه‌ها را بررسی کرد. او می‌دانست که بریده‌ها حاوی اخباری است که فرستنده بسته، قصد داشت تا توجه پیتون را به آن جلب کند. او ابتدا تاریخ روزنامه‌ها را از نظر گذراند و آنها را متعلق به ۱۹۶۸ یعنی در حدود ۳۸ سال پیش‌تر یافت. درواقع پیتون خود در آن تاریخ هفت سال بیشتر نداشت! آنگاه پیتون متوجه شد که جراید خبر مربوط به مرگ غیرمنتظره یکی از ساکنان متین و محترم جامعه یعنی بانویی به نام سالی مرسر را درج کرده بودند و متعاقب آن او اخبار مرتبط به تصمیم دادستانی، پلیس و پزشکی قانونی را هم مطالعه کرد. پس از آن پیتون نامه کوچکی را که در یک پاکت به دقت بسته و مهر و موم شده بود قرائت کرد. در نامه فرستنده که همانا ایون، دوست سالی مرسر بود درواقع وصیت کرده بود که پس از مرگ او بسته قرمز رنگ به اداره پلیس و یکی از کارآگاهان بخش قتل و جنایت فرستاده شود، البته بدون آنکه قبل از رسیدن به دست کارآگاه مذکور، بسته گشوده شود. آنگاه ایون در نامه به تفصیل شرح داده بود که حالا که در قید حیات نیست قادر است تا قولی را که به همسر و فرزندانش داده بود زیر پا گذاشته و کلیه حقایقی را که درباره دوستش سالی می‌دانست را به اطلاع پلیس برساند. ایون ضمن تشریح هرآنچه که سالی به او گفته بود و همچنین عکسهای مختلف، این را هم قید کرده بود که او نمی‌تواند کسی را متهم به قتل عمد کند چراکه خود شاهد آن نبوده است، اما در ذهن اعتقاد دارد به اینکه سالی بر اثر فلج ناگهانی جان خود را از دست نداده بود، بلکه دکتر مرسر با ابزاری که در اختیار داشت و همچنین اطلاعات پزشکی که از آن برخوردار بود، بدون تردید، سالی را به وسیله داروی مرگ‌آور به قتل رسانده بود و تنها از پلیس درخواست کرده بود که در صورت امکان تحقیقاتی در این مورد انجام دهد تا او حداقل وجدانش پس از مرگ آسوده باشد. علاوه بر نقل همه گفته‌های سالی،

چند کاغذ هم که توسط سالی نوشته شده بود، در بسته قرار داشت که کارآگاه پیتون همه آنها را قرائت کرد. مهمترین کاغذ تنها دو روز پیش از مرگ سالی نوشته شده بود و تنها در چند خط سالی برای دوستش ایون چنین نوشته بود: «دوست خوبم من احساس می کنم که طی یکی دو روز آینده چارلز (دکتر مرسر) مرا خواهد کشت. او باز هم تهدید کرد که مرا به گونه‌ای به قتل می‌رساند که کسی از آن متوجه نشود. اما این بار او حتی دختر دو ساله من را که می‌داند من از جانم هم بیشتر به او علاقه دارم تهدید به کشتن کرده است. او به شکل کابوس مانند به من گفت که ابتدا مرا به قتل می‌رساند و سپس سارای دوساله مرا هم به قتل می‌رساند و روی شکم من می گذارد. دوست خوبم من می ترسم و احساس می کنم که نفس‌های آخرم را می کشم. اگر مرا ندیدی خداحافظی می کنم...» البته ایون دیگر دوستش را ملاقات نکرد و تنها قبل از مرگ یکبار با او به صورت تلفنی صحبت کرده بود و در آن به ایون اطلاع داده بود که با وکیل صحبت کرده و وکیل به او خبر داده که از آنجا که روابط خارج از ازدواج شوهرش قابل اثبات است او علاوه بر طلاق می تواند مبلغ قابل توجهی هم به دلیل تخریب روحی و روانی از شوهرش به حکم دادگاه دریافت کند و ایون برای کارآگاه نوشته بود که سالی از این خبر و اینکه به زودی به این ازدواج ننگین پایان می‌داد بسیار خوشحال بود.

انگیزه کارآگاه

پیتون با مطالعه نامه از طرفی خونش به جوش آمده بود، اما از جهتی ناامیدی هم او را فرا گرفته بود که چگونه می‌تواند یک پرونده قتل را پس از ۳۸ سال دوباره مطرح کند. این امر تاکنون در ایالت میشیگان صورت نگرفته بود و او برای اینکه مجوز مطرح ساختن دوباره پرونده مرگ سالی را دریافت کند، نیاز به اسناد و مدارک بدون گفتگو داشت. اما از طرفی هم او به خود نهیب زد که یک کارآگاه است و وظیفه یک کارآگاه خوب این است که تا آنجا که توان دارد بکوشد تا اسناد و مدارک برای خود دست و پا کند. او در اولین گام تصمیم گرفت که کسانی را که با پرونده ارتباط داشتند و هنوز زنده هستند را جستجو کند. آنگاه دریافت که دکتر چارلز مرسر اکنون ۷۲ سال داشت و رئیس یک بیمارستان بزرگ بود، ضمن آنکه یکی از شخصیت‌های مهم جامعه محسوب می‌شد. سپس کارآگاه پیتون درباره زندگی دکتر مرسر به تحقیق پرداخت و آنگاه متوجه شد که سال بعد از مرگ سالی یعنی در سال ۱۹۶۹ او با زنی به نام کلی ازدواج کرده بود. حال جالب اینکه کلی همان زنی بود که درست قبل از مرگ سالی با دکتر رابطه داشت و تصویر او در رفت و آمد به هتل به دست کارآگاه در آن بسته قرمز رسیده بود، اما ازدواج آن دو بدون آنکه فرزندی هم داشته باشند، پس از بیست سال به جدایی منجر شد. و این امر یعنی طلاق، بلافاصله کارآگاه پیتون را بر آن داشت تا از کلی درباره شخصیت شوهر جداشده‌اش سوال کند.

یک شخصیت دروغگو

در میان تعجب فراوان از جانب کارآگاه پیتون، همسر سابق دکتر مرسر حتی یک کلمه مثبت و خوب برای شوهر سابقش نداشت. او دقیقاً همان اتهامهایی را به دکتر مرسر زده بود، که سالی هم قبل از مرگش دقیقاً همانها را برای دوستش ایون شرح داده بود و ایون هم ترتیبی داده بود تا پس از مرگش تمامی آن شرح و تفصیل ها به دست کارآگاه برسد. در حقیقت دست بزن داشتن، رابطه با زنهای دیگر و غرور و نخوت فراوان و تهدیدهای بی شمار صفاتی بود که کلی از شوهرش بیان کرد. کلی همچنین برای کارگاه پیتون شرح داد که با چه دردسری سرانجام پس از بیش از ده سال تلاش توانسته بود تا از دکتر طلاق خود را بستاند چرا که دکتر مرتباً او را تهدید می کرد که قبل از طلاق او را به قتل خواهد رساند. گفته‌های کلی مدارکی قاطع و بی چون و چرا برای پیتون محسوب می شد، اما او می دانست که هنوز تنها با گفته سر و کار دارد، اما برای کشاندن دکتر مرسر به دادگاه نیاز به مدارک و اسناد علمی هم دارد. آنگاه او متوجه شد که باید مدرک مورد نظر را از بقایای جسد سالی به دست آورد چرا که اگر داروی سمی به او تزریق شده بود، قطعاً در او حتی پس از این همه سال باقی بود. اما برای این کار او نیاز به مجوز از جانب یک قاضی در دادگاه داشت، بنابراین تمامی مدارک، گفته‌های شهود و عکسها را به نزد یک قاضی که بانویی به نام خانم شانون بود برد و با ارائه آنها درخواست مجوز نبش قبر سالی مرسر را نیز به او ارائه کرد. قاضی که خود بانویی صاحب دو فرزند بود به‌قدری از آنچه که مشاهده کرد منقلب شد که بی‌درنگ مجوز را برای آزمایش بقایای جسد سالی صادر کرد.

دکتر مرسر

سالی مرسر

جبران محبت!

فردای آن روز در حضور نمایندگان پزشکی قانونی این عمل انجام شد و آنگاه در آزمایش به عمل آمده از مواد درون جگر سالی، آثار استفاده از یک داروی سمی موسوم به «دِمرول» به دست آمد، اما آنچه که اعضای پزشک قانونی و همچنین نماینده دادستانی را متعجب کرده بود، این بود که چرا و چگونه در موردی به این عیانی، پزشکی قانونی در آزمایش اولیه تشخیص فلج و زدن آن به مغز داده بود؟ پاسخ به این سوال خیلی سریع به دست آمد، چرا که در تحقیقات بعدی یکی از اعضای دادستانی که اکنون بازنشسته شده بود، به تحقیق کنندگان اطلاع داد که مسوول پزشکی قانونی در ۴۰ سال پیش تر پزشکی بود که همدوره و دوست صمیمی دکتر مرسر بود و دکتر مرسر در چند مورد به او محبت کرده بود که مسوول پزشکی قانونی بدین وسیله جبران کرده بود.

آخرین تحقیق

حال دیگر همه تکه‌ها و قطعات معما در سر جای خود قرار می گرفت و کارآگاه پیتون بیش از همه چیز از این امر احساس رضایت می کرد. اما هنوز یک نکته دیگر باقی مانده بود و پیتون باید این نکته را اثبات می کرد که دکتر مرسر دارویی به نام دمرول را در اختیار داشته و مورد استفاده قرار می‌داد. برای اثبات این نکته کارآگاه پیتون از دو منبع استفاده کرد. ابتدا به کمک کلی همسر سابق و شاکی دکتر مرسر در خانه او که قبلاً خانه مشترک کلی و دکتر بود، به جستجو پرداخت و در آنجا در قفسه‌ای داروی دمرول را پیدا کردند. آنگاه در آخرین عمل تحقیقاتی پیتون با مجوز تفتیش به منزل کنونی دکتر مرسر که اکنون همسر دیگری هم اختیار کرده بود، رفت و همراهان پیتون پس از چند دقیقه «دمرول» را در قفسه حمام او یافتند. در ضمن این نخستین باری بود که دکتر مرسر از انجام تحقیقات درباره پیرامون مرگ سالی آگاه می شد. اما پس از یافتن دارو، پیتون بی درنگ مراتب را به قاضی شانون و رئیس پلیس اطلاع داد و هر دوی آنها به پیتون و همراهان او دستور دادند که همانجا و در همان دقیقه دکتر مرسر را به اتهام قتل همسرش سالی مرسر در ۴۰ سال پیش تر یعنی سال ۱۹۶۸ بازداشت کرده و به اداره پلیس آورند.

محاکمه جنجالی

متعاقب آن یکی از جنجالی ترین و بی سابقه ترین محاکمات در تاریخ جنایی میشیگان و حتی کشور آمریکا آغاز شد. جراید هر یک طرفی را گرفته و به سود آن قلمفرسایی می کردند. اما در این میان تعداد بسیار معدودی از دکتر مرسر حمایت می کردند چرا که هرچه پیش تر می رفت تعداد بیشتری از بانوانی که با دکتر ارتباط داشته و اخلاق و رفتار واقعی او را شناسایی کرده بودند گام پیش گذاشته و آنچه که از او می دانستند را برای جراید یا دادگاه شرح داده بودند.

سرانجام در سال ۲۰۰۷، محاکمه به پایان رسید و اعضای ژوری متفق‌القول دکتر مرسر را گناهکار دانستند. قاضی دادگاه نیز با توجه به کهولت سن، دکتر مرسر را به اتهام قتل سالی به بیست سال حبس محکوم کرد.

پس از پایان محاکمه، این کارآگاه پیتون بود که بار دیگر پشت میز خود در اداره پلیس قرار گرفت و آنگاه دو قطعه عکس، یکی متعلق به سالی و دیگری متعلق به ایون را در مقابل خود گرفت و چند ثانیه‌ای به آنها خیره شد. آنگاه در حالی که آنها را در داخل پرونده قرار می داد و کلمه «بسته» را روی پرونده با یک خودکار ماژیک پررنگ درج می کرد، زیرلب گفت: «شما دو بانوی خوب، امیدوارم که دیگر با خاطری آسوده و خیالی راحت به خواب ابدی بروید. آن بار سنگین از روی شانه‌های شما برداشته شده است.» آنگاه پرونده بسته و مهر و موم شده را در قفسه پشت سر خود قرار داد و نگاهی به اطراف کرد و زیرلب از خودش پرسید: «فردا نوبت کدام پرونده است؟» آنگاه شانه‌های خود را بالا انداخت، چراغها را خاموش کرد و رهسپار خانه شد. او بی صبرانه درپی آن بود که چهره همسر و دو فرزندش را در منزل مشاهده کند و قبل از آنکه بچه‌ها به خواب بروند، با آنها خوش و بش کند. او قدر زندگی و عاطفه را بار دیگر دریافته بود. ■

درون ما، به هستی خدا اعتراف کرد، پیش از آنکه خرد را کشف کند

داستان زندگی

تمامی اسامی این داستان زندگی مستعار است.

اشکهای اشکان

براساس سرگذشت: بهانه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

چشم که باز کردم و دست چپ و راستم را شناختم، اشکان را کنارم دیدم. اسم خودش «نورخدا» بود، اما پدرم برای اینکه کسی نفهمد او افغانی است، تنها نشانه ملیتش یعنی نامش را نیز به اشکان تبدیل کرد تا مبادا به کلاس اش بر بخورد که چرا یک بچه افغانی را در خانه بزرگ می‌کند.

اشکان ۷ سال از من بزرگتر، اما صمیمی ترین همبازی دوران کودکی من بود. همانطور که گفتم، جز اسم و فامیل او، هیچ چیزش به افغانی‌ها نمی‌ماند؛ که اتفاقاً برعکس، هر کس مرتبه اول او را می‌دید فکر می‌کرد او بچه یک خانواده اروپایی است؛ چشمان آبی و موهایی که رنگ خورشید بود، با پوست گندمگون و قد و بالای بلند و چهارشانه‌اش، همه و همه این ذهنیت را به وجود می‌آورد که او بچه‌ای اروپایی است، یا لااقل اینکه «افغانی» نیست! و این همان چیزی بود که پدر را به فکر فرو برد که افغانی بودن «اشکان» را از همه پنهان کند. یا به قول خودش «لزومی ندارد که همه عالم و آدم بفهمند این پسربچه افغانیه؟» حق با پدر بود و به همین علت نیز همه اعضای خانواده ما پذیرفتند که «نورخدا» بشود «اشکان» و ملیتش را نیز از یاد ببرند. نمی‌دانم؟ شاید اگر آن روزها پدر و مادرم می‌توانستند حدس بزنند که ۱۵ سال بعد چه اتفاقاتی رخ می‌دهد، هرگز این کار را نمی‌کردند، یا لااقل به من - که آن روزها پنج سال بیشتر نداشتم - حقیقت را می‌گفتند، اما... اجازه بدهید همه چیز را از اول برایتان بنویسم...

O

ما یک خانواده کاملاً ثروتمند بودیم. از آن دسته از مردم که دست کم سالی سه، چهار بار و برای تعطیلات به اروپا می‌رفتیم. برای اینکه «کلاس» خانواده ما را بدانید، همین بس که؛ در اوایل دهه هفتاد که سفر به دوبی به قصد گردش و تفریح برای خیلی از مردم ایران (حتی آدم‌های موندبالا) یک آرزو بود، در همان زمان وقتی تعطیلات دو یا سه روزه‌ای فرا می‌رسید و پدر می‌خواست برای اعضای خانواده‌اش، یعنی ما پنج خواهر و برادر و خودش و مادرمان در بهترین هتل آن کشور یک سوئیت اجاره کند، مادرم و همچنین خواهر و برادر بزرگمان معترض می‌شدند که: «بابا خسته شدیم از بس رفتیم دوبی...» یا بریم اروپا یا توی خونه بمونیم بهتره»!

این را نوشتم تا به موقعیت مالی خانواده‌ام پی ببرید؛ همان چیزی که بقیه اسمش را گذاشته بودند «کلاس اجتماعی»! اما حقیقتی که از همه پنهان می‌کردیم، گذشته خانواده و خصوصاً روزهای جوانی پدر و مادرم بود. آنطور که بهادر - برادرم که فرزند ارشد خانواده بود - تعریف می‌کرد؛ پدرم تنها فرزند یک خانواده فقیر تهرانی بود که به معنی کلمه «ندار» بودند. پدربزرگم کارگر معدن بود که یکروز هنگام کار در عمق چند صد متری دچار گازگرفتگی می‌شود و به این ترتیب مادربزرگم که او نیز بیمار بود، ناچار می‌شود با رختشویی و کلفتی در خانه این و آن، شکم تنها فرزندش - پدرم - را سیر کند. زن بیچاره تا موقعی که پسرش ۱٤ ساله می‌شود به هر جان کندنی بود لقمه نانی درمی‌آورد، اما سرانجام یکروز آن درد کهنه - که تنگی نفس بود - او را از پا درمی‌آورد و به این ترتیب سمیه ۱٤ ساله می‌ماند و جامعه‌ای که انگار همه گرگهایش دور و بر او جمع شده بودند. پدر اما، از آن‌جایی که بچه خیلی زرنگی بود، قبل از اینکه کسی بتواند او را به سمت خود بکشد، به سراغ یکی از آدم‌های خوب محله زندگیشان می‌رود؛ آقارسول، صاحب نانوایی سنگکی که آدم باخدا و مؤمنی بود، وقتی از زبان این پسرک ۱٤ ساله می‌شنود که؛ «حاضرم نوکری تون‌رو بکنم اما اجازه بدهید پیشتون زندگی کنم» او را به عنوان کارگر نانوایی استخدام می‌کند. به این ترتیب پدر از پادویی شروع کرد تا بعداً خمیرگیر شد و بعدها «آقاشاطر» صدایش کردند و... اینها اما تا سن ۱۹ سالگی برای پدر ایده‌آل بود. او که تا آن موقع فقط دنبال لقمه‌ای برای سیر کردن شکم و جایی گرم برای خوابیدن می‌گشت، حالا احساس می‌کرد که آرزوهایش خیلی بزرگتر از دنیای کوچک نانوایی آقارسول است، همزمان با آشنایی با «مریم» تصمیم می‌گیرد آینده‌اش را بسازد. مریم دختر هفده ساله‌ای بود که به عنوان کلفت در یک خانواده کار می‌کرد. دختر جوان که چند وقتی بود متوجه نگاههای بیشرمانه پسربزرگ اربابش شده بود، همین که از زبان سعید شنید که: «عاشقتم» مکث نکرد و پاسخ داد: «اگر راست میگی با هم ازدواج کنیم!» و به این ترتیب مریم - مادر من - با جوانی فقیر اما بسیار بااراده ازدواج کرد. سعید روزها در بازار دلالی می‌کرد تا لقمه نانی دربیاورد، اما مریم که کار «قالیبافی» را از روستایشان یاد گرفته بود، به هر سختی بود یک دار در آن اتاق ۱٦ متری اجاره‌ای سرپا کرد تا کمک خرج شوهرش شود. تا موقعی که کار اولین قالیچه تمام شد و آن را فروختند و یک تلویزیون و یخچال خریدند! و از همین موقع بود که پدر آینده درخشانش را پیدا کرد؛ او هرطور بود مقداری پول از صندوق قرض‌الحسنه بازار وام گرفت، اما این پول را سرمایه کرد؛ یعنی با راهنمایی‌های مادرم که در کار بافتن فرش تخصص داشت، به روستا رفت و با خانواده‌های فقیر به این شکل قرارداد بست: «من لوازم‌رو تهیه می‌کنم، دار و نخ و هرچی که لازم باشد، و شما فقط قالی ببافین، با هم شریک!»!

و اینطوری بود که روز اول پدر با ٤ خانواده روستایی قرارداد بست، اما هنوز دو سال بیشتر نگذشته بود که تعداد آنها به ۲۰ نفر رسید. ضمن اینکه پدر نیز در طول این دو سال آموخت که کارگرانش بجای بافتن فرشهای معمولی، فرش ابریشم ببافند، و او نیز بجای اینکه قالیچه‌های ابریشم را به مشتری‌های داخلی بفروشد، آنها را صادر کند؛ به این ترتیب مادر شد مسوول پیگیری بافندگان فرش، پدر نیز خیلی زود خود را به عنوان یک صادرکننده موفق فرش معرفی کرد و... و اینطوری بود که یکمرتبه دلار بجای ریال نصیب آنها شد و هنگامی که بهادر ۱۳ و خواهر بزرگم ۱۱ ساله شدند، دیگر هرگز طعم فقر و نداری را مزه نکردند، چرا که در آن زمان بیش از صد بافنده برای پدر و مادرم کار می‌کردند، ضمن اینکه آنها نیز هر کدام دهها کارمند و دفتر و دستک داشتند و... در همان زمان بود که من پنج ساله بودم و اشکان ۱۲ ساله به زندگیمان وارد شد. اینطور که بعدها شنیدم، پدر و مادر «نورخدا» که هر دو افغانی بودند، جزو بهترین کارگران پدر محسوب می‌شدند، اما در یکروز صبح زمستان که پسرکشان مدرسه بود و زن و مرد بیچاره پای «دارقالی» مشغول کار بودند، بخاطر استنشاق چند ساعته دود هیزم‌هایی که در اتاق کاهگلی‌شان می‌سوخت، هر دو خفه شدند. چند ساعت بعد که پدر از ماجرا باخبر و به روستای آنها وارد شد، پسرک موطلایی چشم آبی را دید که بالای قبر پدر و مادرش نشسته و اشک می‌ریزد. پدر که دلش برای او سوخته بود، از آن‌جایی که قبلاً هم این پسرک را دیده بود و خیلی دوستش داشت، او را سوار ماشینش کرد و به خانه آورد و نامش را گذاشت اشکان که هیچکس نفهمد او افغانی است تا مبادا به کلاس خانوادگی آنها - که هنوز روی دست هر دو نفرشان پینه‌های دوران فقر باقیمانده بود - بربخورد. اما آنها اگر می‌توانستند حدس بزنند که در آینده چه اتفاقاتی رخ می‌دهد، شاید هرگز این کار را نمی‌کردند!

O

نه پدر نه مادر، هیچکدام دوست نداشتند اشکان درس بخواند. درحقیقت آنها به این انگیزه او را به خانه آورده بودند که همه ازشان بپرسند: «این شاگردخونه خوشگل‌رو از کجا پیدا کردین؟» خود اشکان هم هرگز از زیربار مسوولیت‌هایی که به عهده‌اش می‌گذاشتند شانه خالی نمی‌کرد. اما هر وقت برادر و خواهر بزرگم او را در اوقات بیکاری در اتاقک کنج باغ خانه‌مان تنها می‌یافتند، صورتش را پر از اشک می‌دیدند! موقعی هم که علتش را می‌پرسیدند اشکان می‌گفت: «من عاشق درس خواندنم... اما آقا و خانم نمی‌گذارند که به مدرسه بروم...»! بهادر نیز همراه خواهربزرگم که دلشان به حال این پسرک می‌سوخت، آنقدر به پدر و مادرم پیله کردند تا سرانجام اشکان پس از دو سال ترک تحصیل، دوباره به مدرسه برگشت و تازه استعدادش را نشان داد؛ چرا که دو سال عقب‌ماندگی خود را به صورت جهشی جبران کرد و...

از داستان جلو نرویم و از دوران کودکی من و اشکان برایتان بگویم. او صبورترین همبازی من بود و نه‌تنها هیچوقت غرولند نمی‌کرد، که در خارج از خانه هم مراقبم بود که پسربچه‌ها و دخترهای همسنم اذیتم نکنند، مخصوصاً بعدها که پا به دبیرستان گذاشتم و دختر زیبایی شدم. (خودخواهی نمی‌کنم، این را همه فامیل و آشنایان می‌گویند؛ که «بهانه» از همه دخترها زیباتر است») از

آن‌جایی که برای من نیز مانند همه دخترهای بینوای این مملکت، مزاحمان خیابانی وجود داشت، و در شرایطی که پدر و مادرم دنبال پول درآوردن و خواهر و برادرانم (که همگی از من بزرگترند) دنبال تفریح خودشان بودند، این اشکان بود که مانند یک بادیگارد مراقبم بود و همیشه مانند مرد عنکبوتی عمل می‌کرد؛ که من نمی‌دیدمش، اما همین که پسری دنبالم می‌افتاد یا ماشینی جلوی پایم ترمز می‌کرد، اشکان مانند روح از راه می‌رسید و ابتدا مثل یک جنتلمن از آنها می‌خواست که «مزاحم نشین» اگر آنها نیز جنتلمن بودند که هیچ، اما اگر می‌خواستند گردن کلفتی بکنند، آن وقت بود که اشکان نیز می‌زد به سیم آخر و چنان نمایشی از حرکات رزمی اجرا می‌کرد که همه متحیر می‌شدند! جالب این بود که هر وقت اینطور اتفاقات می‌افتاد و اشکان با آن تیپ فوق‌العاده‌اش که همیشه خوشپوش بود، و آن جذابیت چهره‌اش، به سراغ من می‌آمد، کافی بود چند تا از دخترهای مدرسه او را ببینند تا از فردا برای من «نوشابه باز کنند» و سراغ اشکان را – که فکر می‌کردند پسرعمویم می‌باشد – بگیرند. بعضی از آنها حتی التماس می‌کردند و اشک می‌ریختند که؛ «ما را با اشکان آشنا کن»!

اولین برخورد تلخ اشکان با من نیز موقعی بود که عکس و شماره تلفن سه تا از همکلاسی‌هایم را بهش دادم و ماجرای تقاضای آنها را گفتم و اینکه؛ «بهشون زنگ بزن و با هر کدام که خوشت آمد دوست بشو و...» و هنوز حرفم تمام‌نشده‌بود که‌رنگ‌صورت‌اشکان‌به‌خون نشست. دستهایش از عصبانیت می‌لرزید، عکس‌ها و شماره‌ها را پاره کرد و انداخت توی صورتم و درحالی که صدایش آلوده به غضب بود گفت: «اگر از آقا و خانم (پدر و مادرم را اینطوری صدا می‌کرد) ماموریت داری منو امتحان کنی! که باید بهت بگم من شاید آبروی خودم برایم مهم نباشه، اما به آبروی آنها اهمیت میدم! اگر هم خودت به این نتیجه رسیدی که من اینقدر بوالهوس هستم، باز هم باید بهت بگم که من احساس عاشقانه‌ام را فقط برای کسی خرج خواهم کرد که عاشقش باشم!»

اشکان اینها را گفت و رفت و تا چند روز با من حرف نزد و حتی جواب سلامم را به زور می‌داد! من اما؛ نمی‌دانم چرا در آن لحظاتی که اشکان آنطور با حرارت داشت از «عشق» حرف می‌زد، احساسی را در قلبم یافتم که تا آن روز تجربه‌اش را نداشتم. احساسی که بعدها فهمیدم نامش «عشق» است! و از همان روز بود که ترسی موهوم به جانم افتاد؛ اگر من عاشق اشکان باشم و او مرا نخواهد چه؟ و یا اگر پدر و مادرم از این ماجرا باخبر بشوند چه؟

این اتفاقات درست در زمانی رخ داد که من دیپلم خود را گرفته بودم و اشکان نیز از دانشگاه به عنوان شاگرد اول فارغ‌التحصیل شده بود. در آن ایام اشکان درعین حال آچار فرانسه و همه‌کاره شرکت صادرات پدرم نیز محسوب می‌شد؛ با مشتریان خارجی قرارداد می‌بست، به کار بافندگان رسیدگی می‌کرد و... تا اینکه یک مصاحبه مطبوعاتی با اشکان باعث خشم پدر و مادرم شد؛ خبرنگار یکی از نشریات که همکلاسی اشکان بود و از تمام زندگی‌اش باخبر بود، گفتگویی با او انجام داد تحت عنوان «مصاحبه با یک افغانی موفق»! تا اینجای ماجرا چیز مهمی رخ نداده بود، اما اشکان از زمانی مغضوب خانواده‌ام شد که فک و فامیل و دوستان و آشنایانی که تا آن روز از زبان مادر و پدرم این دروغ را شنیده بودند که؛ «اشکان فرزند یک خانواده اهل هلند بود که از دوستان خانوادگی ما محسوب می‌شدند و در ایران زندگی می‌کردند، اما وقتی پدر و مادرش در تصادف مردند، ما اشکان را بزرگ کردیم»! آن وقت بود که خیلی‌ها به اعضای خانواده‌ام تلفن زدند و یا حضوری به آنها فهماندند که دروغشان رو شده! پدر و مادرم نیز – و حتی چهار خواهر و برادرم – که تا آن روز به اشکان فقط با چشم یک «نوکر خانه‌زاد» نگاه می‌کردند، این رفتار او را نوعی «ناسپاسی» دانستند و اشکان را از خانواده‌مان طرد کردند!

روزی که اشکان داشت پس از ۱۵ سال از منزلمان خارج می‌شد را هرگز فراموش نمی‌کنم. (که نمی‌توانم فراموش کنم؛ چون نقطه آغاز زندگی‌ام می‌باشد) او با چشمانی گریان رخ به رخ پدر، مادر و خواهران و برادرانم ایستاد و درحالی که سرش را پایین انداخته بود گفت: «شاید در همه کره زمین، انسانی به اندازه من مدیون پیدا نشه... همانطور که مطمئنم آدم‌هایی به مهربانی و بزرگواری شماها پیدا نمیشه، شمایی که همه چیز به من دادین، از لباس و کفش و کیف بگیر تا اجازه تحصیل و پول درس خواندنم در دانشگاه و... و از همه مهمتر حق زندگی کردن بهم دادین... راستش رو بخواهید من در تمام این ۱۵ سال، لحظه به لحظه در این فکر بودم که چطوری محبت شماهارو جبران کنم اما...»

مادرم حرفش را قطع کرد و طعنه‌زنان گفت: «نگران نباش آقااشکان... با ریختن آبروی ما جبران کردی...»

اما اشکان که بغض نمی‌گذاشت درست حرفش را بزند، از داخل کیف سامسونتی – که من در زمان قبولی کنکور به او هدیه داده بودم – یعنی تنها چیزی که با خودش داشت از خانه می‌برد و حتی لباس‌هایش را برنداشته بود، لباس پاره و پروصله‌ای را که ۱۵ سال قبل تن‌اش بود و در این مدت آن را دور از چشم همه پنهان کرده بود، بیرون آورد و درحالی که اشکهایش را با همان لباس پاک می‌کرد گفت: «ایکاش شما از من جانم‌رو می‌خواستین... ایکاش بهم می‌گفتین مدرک دانشگاهم‌رو بریزم دور و مثل این ۱۵ سال «خانه شاگرد»تان باشم... ایکاش بهم دستور می‌دادین جلوی همه مردم دنیا داد بزنم که من نوکر و مدیون شما هستم! اما شما چیزی‌رو خواستین که نمی‌توانستم اون‌رو فراموش کنم... من چطوری می‌تونم یادم بره کی بودم؟ پدر و مادرم کی بودن و ملیتم چیه؟ اینهارو نگفتم که دلتون به حالم بسوزه... بلکه واسه این گفتم که لااقل خودتان بدانین آدم قدرناشناسی نبودم...»

اشکان اینها را گفت و با تک تک اعضای خانواده‌ام – که همگی بغض کرده بودند اما حاضر نبودند اصالت این بچه افغانی را به رسمیت بشناسند – خداحافظی کرد و چون مرا ندید به مادرم گفت: «با بهانه خانم هم از طرف من خداحافظی کنین» و بعد درحالی که کیفش را باز کرد و مدرک لیسانس و لباسهای کهنه‌اش را نشان داد تا کسی فکر نکند چیز اضافه‌ای دارد می‌برد، از اتاق خارج شد و بسوی در خانه راه افتاد. سکوت، سخت و سهمگینی خانه را پر کرده بود که من از پشت کمد – که پنهان شده بودم – بیرون آمدم و رو به همه آنها کردم و درحالی که صدایم می‌لرزید گفتم: «نمی‌خواهین برین دنبالش؟ حالا دیگه افغانی بودن اشکان کلاس تون‌رو میاره پایین؟ یادتون رفته خودتون چی بودین؟ پدر شما یادت رفته چهار سال تمام کنج نانوایی آقارسول، قصر خوشبختی‌ات بود؟ شما چی مامان؟ نکنه اون مریم را فراموش کردی که دستهاش از فرط کلفتی کردن در خانه مردم پینه بسته بود؟ یادتون رفته وقتی با هم ازدواج کردین اون اتاق ۱٦ متری براتون معنی خوشبختی بود؟ حالا از اینکه نوکر خونه‌زادتون یک افغانی باشه که داره از در خارج میشه خجالت می کشین (این را گفتم و نگاهی به حیاط انداختم و اشکان را دیدم که داشت با آب استخر صورتش را می‌شست تا وقتی بیرون می‌رود کسی متوجه اشکهایش نشود – و ادامه دادم) پس حالا که از این بابت دارین خجالت می کشین، می خوام یک چیزی بهتون بگم که شاید باعث بشه سکته کنین، سپس چمدانم را از پشت کمد بیرون آوردم و نشانشان دادم و به ادامه گفتم – منم دارم از این خونه میرم... دارم میرم دنبال اشکان... آره مادر، اینطوری با تعجب نگاهم نکن، درست حدس زدی؛ من عاشق اشکانم و هرطور شده، حتی اگر قرار باشه به پاش بیفتم، راضیش می کنم با من ازدواج کنه... بیخودی بهش تهمت نزنین چون اون بیچاره روحش هم خبر نداره که من عاشقشم! و اما شما هم پدر عصبانی نشو و بهتره این را بدانی که من فکر همه چیزرو کردم، از جمله اینکه اگر شما هم مخالف باشین، با کمی دادگاه رفتن قانون به من حق ازدواج‌رو با مردی که تنها گناهش افغانی بودن است، خواهد داد... پس اگر – به قول خودتون – دوست ندارین آبروتون بیشتر از این بره، رضایتنامه ازدواج من با اشکان را امضا کنین...

بقیه در صفحه ۵۵

وقتی که دل سخن می گوید، حتی افتخار، جزء اوهام می شود
● ناپلئون

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شابق

دزدی از دهان

مردی که در طول دعوا، دندان طلای طرف دعوا را سرقت کرده بود، به دو سال زندان محکوم شد.

مرد میانسال انگلیسی به نام «رابرت استاهل» که ٦٢ سال دارد و چندی پیش به یکی از دوستانش مقادیری پول قرض داد و پس از مدتی برای پس گرفتن آن به شدت بی تابی می کرد تا اینکه دوستش «بیلی تاون» برای پس دادن پول به محل کار آقای «استاهل» مراجعه کرد تا چند روز به او فرصت بدهد که پولش را تهیه کند و به او پرداخت نماید اما در کمال تعجب متوجه شد که او به خاطر دیر شدن پرداخت پولش به شدت عصبانی است. در اینجا بود که کار به زد خورد انجامید و آقای «استاهل» بناچار با زور دندان‌های طلای آقای «تاون‌هد» را از دهانش کند و بابت طلب و دیرکرد پولش برداشت و در این هنگام «تاون‌هد» با دهان زخمی به پلیس مراجعه کرد و پلیس «استاهل» را دستگیر و به دو سال زندان محکوم کرد.

با خیال راحت آب معدنی نخورید

مردی که در ملارد شهریار کارگاه تولید آب معدنی تقلبی تاسیس کرده بود شناسایی شد و تحت تعقیب پلیس قرار دارد.

چندی پیش مرکز اطلاع‌رسانی فرماندهی پلیس تهران اعلام کرد؛ با دریافت گزارش‌های مردمی مبنی بر رفت و آمدهای مشکوک شبانه به باغی در شهریار ماموران پلیس محل را تحت کنترل نامحسوس قرار دادند و پس از بررسی و اطمینان از انجام کار غیرقانونی در این باغ با حکم قضایی وارد کارگاه تقلبی شدند.

براساس این گزارش در بازرسی از این کارگاه تعداد زیادی بطری‌های خالی آب معدنی با برچسب تقلبی یک شرکت معتبر تولید آب معدنی و یک دستگاه کامیون که بطریها در آن جاسازی شده بود، کشف شد.

لازم به ذکر است که این بطریها از آب چاهی که برای آبیاری باغ از آن استفاده می‌شد پر شده بود.

مرکز فرماندهی انتظامی استان تهران بطری‌های کشف شده را برای آزمایش به اداره بهداشت شهریار ارسال کرد و ماموران جست‌وجو برای بازداشت عامل تقلب و همدستانش را آغاز کردند.

تعهد جعلی ندهید!

یک مامور قلابی که زن مسافری را فریب داده بود تا وی را مورد آزار و اذیت قرار دهد دستگیر شد.

هفته گذشته زن جوانی به نام «سمیه» با مراجعه به کلانتری گاندی با طرح شکایتی گفت؛ از دهکده المپیک برای رفتن به سر کارم سوار یک تاکسی شدم، حوالی بزرگراه حکیم راننده یک پراید، تاکسی را متوقف و خود را مامور معرفی کرد. بعد به بهانه بدحجابی مرا سوار ماشینش کرد و به زور، تلفن همراهم را گرفت و قصد داشت مرا مورد آزار و اذیت قرار دهد که با ترفندی از دستش فرار کردم. با مشخصاتی که دختر جوان از مامور قلابی به پلیس داد، آنها با تلاشهای شبانه‌روزی موفق شدند این متهم را که مهدی نام دارد و ۲۱ ساله است، درپی یک ملاقات ساختگی با دختر جوان به دام بیاندازند. افسران تجسس در بازرسی پراید «مهدی» که ادعا می کرد دانشجو است، یک رشته دستبند، باتوم، چند برگ تعهدنامه کپی، چند صیغه‌نامه و همچنین تلفن همراه سمیه را کشف کردند.

سه شیطان و دو فرشته

چندی پیش دختر دانشجویی به پلیس مراجعه کرده و گفت؛ از سوی سه مرد شیطان‌صفت مورد آزار و اذیت قرار گرفته است. او در ادامه افزود؛ روز حادثه مثل همیشه داشتم از دانشگاه به سمت خانه می‌رفتم، باران شدیدی می‌بارید و من خیس شده بودم. به همین خاطر منتظر اتوبوس نشدم و تصمیم گرفتم با خودروی سواری به منزل بروم، مقصدم هشتگرد بود، سوار ماشین پژویی شدم که سه مرد از جمله یک پسر نوجوان در آن نشسته بود و اصلاً به نظر نمی‌رسید که آن سه خلافکار باشند اما وقتی به نزدیک هشتگرد رسیدیم مرد راننده از خیابان همیشگی نرفت و من هم فکر کردم که می خواهد از مسیر میان‌بر برود ولی یکدفعه متوجه شدم او به سمت منطقه‌ای بیابانی می‌رود. بلافاصله خواستم در را باز کنم و خودم را بیرون بیندازم که متوجه شدم درها قفل است. سه مردی که سوار ماشین بودند مرا به شدت مورد آزار و اذیت قرار دادند و یکی از آنها با دوستانش تماس گرفت تا آنها را نیز به محل بکشاند و مرا مورد آزار قرار دهند و دقایقی بعد، دو مرد جوان آمدند ولی آنها که شرایط مرا دیدند دلشان سوخت و یکی از پسران کتش را به من داد و بعد هم مرا تا خانه رساند.

بااعلام شکایت این دختر ماموران موفق شدند پسری را که به این دختر کمک کرده بود را پیدا کنند و از طریق آنها سه مرد متجاوز که دو تن از آنها عمو و برادرزاده هستند دستگیر کنند. متهمان در بازجویی‌های اولیه به اعمال شیطانی خود اعتراف کردند و به همین خاطر پرونده برای ادامه تحقیقات به شعبه ۷۷ دادگاه کیفری استان تهران فرستاده شد.

دختر دانشجو نسبت به دو شاکی اعلام رضایت کرد اما سه متهم که به آزار او پرداختند هر کدام به ۷ سال زندان و ۹۰ ضربه شلاق محکوم شدند.

خرید کودک در ازای اجاره

مرد ٤٥ ساله‌ای که در ازای اجاره‌بها کودک زنی را از وی خریده بود با دستور معاون دادسرای امور جنایی تهران بازداشت شد.

هفته گذشته مادر کودک فروخته شده به دادسرای امور جنایی تهران مراجعه کرد و مدعی شد صاحبخانه‌اش کودکش را به صورت غیرقانونی خریده و تصاحب کرده است.

این زن ۳۰ ساله به نام «راحله» گفت؛ از دو سال قبل با مردی به نام رسول ازدواج موقت کردم و یک سال پیش باردار شدم و در این مدت چندین بار برای سقط جنین اقدام کردم اما موفق نشدم تا اینکه ۳ ماه قبل فرزندم را به دنیا آوردم و بعد از آن رسول ارتباطش را با من قطع کرد. از آنجا که چند ماه بود اجاره خانه‌ام را نداده بودم صاحبخانه‌ام به جای اجاره‌بها کودک را از من خرید و وعده داد که ۵ ماه دیگر از من کرایه نگیرد درحالی که پس از مدت کوتاهی با گرفتن حکم تخلیه اثاث مرا از خانه بیرون ریخت و منکر گرفتن بچه شد. با توجه به شکایت این زن دستور بازداشت مرد صاحبخانه صادر شد تا تحقیقات درخصوص صحت ادعای این زن صورت گیرد.

شوخی پنج میلیون دلاری

شوخی همکاران یک آتش‌نشان آمریکایی و خوراندن غذای مخصوص سگ به وی باعث شد این آتش‌نشان پنج میلیون دلار غرامت بگیرد.

همکاران «تونی پیرس» سیاهپوست، چندی پیش باافزودن غذای سگ به اسپاگتی وی قصد شوخی با او را داشتند که این شوخی بی‌مورد موجب پرداخت چنین غرامتی شد.

وی ابتدا میزان خسارت روحی وارده به خود را هفت میلیون دلار برآورد کرده بود اما بعدها با اصرار سایر همکارانش کمی تخفیف قائل شد و درنهایت به پنج میلیون دلار رضایت داد و آن را دریافت کرد.

براساس این گزارش همکاران «تونی پیرس» به دلیل یادآوری مداوم این حقیقت به وی که غذای سگ خورده باعث شدند تا او نتواند به کارش ادامه دهد و در نتیجه مجبور شد محل کارش را ترک کند.

خواندنی‌های تاریخی

گفتگوی انوشیروان با کشاورز ۹۰ ساله

می‌گویند روزی انوشیروان با عده‌ای از درباریان به شکار می‌رفت. در میان راه به دهکده‌ای رسیدند. پیرمردی را دیدند حدوداً ۹۰ ساله که در حال کاشت گردو بود.

انوشیروان از کار او تعجب کرد، چراکه درخت گردو، بعد از بیست سال به‌بار می‌نشیند.

انوشیروان گفت:

–ای پیرمرد گردو می‌کاری؟!

پیرمرد در پاسخ گفت:

–آری، ای پادشاه!

انوشیروان گفت:

– گمان می‌کنی آنقدر زنده می‌مانی تا میوه آن را بخوری؟

پیرمرد گفت:

–دیگران کاشتند و ما خوردیم. ما بکاریم تا دیگران بخورند.

انوشیروان از این پاسخ پیرمرد خوشش آمد و همان موقع به خزانه‌دار دستور داد تا هزار درم به پیرمرد بدهند.

پیرمرد بعد از آنکه هزار درم را گرفت گفت:

–ای پادشاه، هیچ کس زودتر از من از میوه این درخت نخورد!

انوشیروان پرسید:

–چگونه؟

پیرمرد در پاسخ گفت:

–اگر من گردو نکاشته بودم و پادشاه از اینجا عبور نکرده بود و بین ما این گفتگو انجام نشده بود، این هزار درم از کجا به من می‌رسید؟

انوشیروان از این استدلال پیرمرد آنقدر خوشش آمد که دستور داد هزار درم دیگر به پیرمرد بدهند!

سرگذشت امامزاده محروق

امامزاده محمد محروق براساس گفته سیداحمد اردکانی صاحب شجره‌الاولیا، نبیره امام زین‌العابدین(ع) است.

گفته‌اند که امامزاده محروق، خواهان یکی از دختران بنی‌امیه بوده و چون دختر به مذهب تشیع روی آورد، به فرمان خلیفه و به دست یزید بن مهلب حاکم خراسان، امامزاده محمد شهید و سوزانده شده است.

داستان از این قرار بوده که امامزاده محروق با یکی از دختران فرزندان مهلب پیوند ازدواج می‌بندد. دختر، شیعه می‌شود و بر پشت اسب نامزد خود سوار می‌شود و هر دو از سبزوار فرار می‌کنند و یکسره بیست و چند فرسنگ تا نیشابور می‌تازند. سپاهیان حاکم سبزوار در نیشابور به آنها می‌رسند و جوان را در تلاجرد نیشابور شهید می‌کنند و طشت آتش به سینه‌اش می‌نهند و به این سبب به امامزاده محروق شهرت یافته است.

شاه تهماسب بنای بقعه او را مرمت کرد و شاهزاده پرویز میرزا در زمان ناصرالدین شاه دو سهم از آب رودخانه بوژمهران و رودخانه فرخک را وقف این امامزاده نمود و شاه هم آن را از مالیات معاف ساخت.

تنها آرزوی خیام که برآورده شد

نظامی عروضی در کتاب معروف خود، چهار مقاله آورده است:

از حجه`الحق «خیام» شنیدم که گفت: «گور من در جایی باشد که هر بهار، نسیم بر من گل‌افشانی می‌کند...»

وقتی من به نیشابور رسیدم، چهار سال بود که آن بزرگوار روی در نقاب خاک کشیده بود. یک روز جمعه به زیارت گور او رفتم. یک نفر را هم بردم تا خاک او را به من نشان دهد. در گورستان، در پایین دیوار باغی، خاک او را دیدم که درختان گلابی و زردآلو از آن سوی دیوار باغ سر بیرون آورده و آنقدر گلبرگ و شکوفه به خاک او ریخته بود که گورش در زیر گل پنهان شده بود. همانجا یاد حرفی که گفته بود افتادم و گریه بر من غلبه کرد، چرا که او در تمام جهان نظیر نداشت.

چرخ، بزرگترین اختراع قرون و اعصار

درمیان همه اختراعات جهان، اختراع چرخ یکی از موارد انگشت‌شماری است که نظیر آن در طبیعت وجود نداشته و ندارد و به همین جهت، می‌توان آن را یکی از درخشان‌ترین مظاهر هوش و نبوغ و قدرت خلاقه انسان دانست. مثلاً در اختراع هواپیما، پرواز پرندگان الگوی انسان بود، اولین قایق‌ها و کشتی‌ها هم با الهام از حرکت ماهی‌ها در دریا ساخته شده‌اند، درحالی که برای اختراع چیزی به نام چرخ، هیچ‌گونه مدل و الگویی در طبیعت وجود نداشته است.

متاسفانه در مورد مخترع یا مخترعان چرخ، هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست و درحقیقت مخترع چرخ، گمنام و ناشناخته مانده‌است. کسی چه می‌داند، شاید اولین کسی که یک روز روی زمین نسبتاً شیب‌دار نشسته یا ایستاده بود و قسمت کوتاهی از یک تنه درخت را در دست داشت، ناگهان از دستش رها شده و در نتیجه تنه درخت غلتیده و به واسطه شیب زمین به حرکت درآمده و این شخص پس از تعجب زیاد از چرخش تنه درخت، کم‌کم به فکر افتاده که از این حرکت دورانی بتواند در جابه‌جایی اشیاء استفاده کند و درنتیجه به اختراع چرخ نایل شده است!

از روی حفریات باستان‌شناسی مشخص شده است که زمان این اختراع به بیش از پنج هزار سال پیش، یعنی زمانی که هنوز خط اختراع و متداول نشده بود، برمی‌گردد و باستان‌شناسان در کاوشهای خود، نمونه‌هایی از چرخ‌های ابتدایی را به صورت توپر و از جنس چوب یا سفال، در نقاط مختلف خاورمیانه از مصر تا سوریه و آسیای صغیر و بین‌النهرین و ایران و پاکستان کنونی یافته‌اند که قدمت آنها به پنج هزار سال پیش و حتی جلوتر از آن می‌رسد و نشان می‌دهد که این کانونهای تمدن کهن، زادگاه اولین چرخ‌ها و گردونه‌ها بوده‌اند.

باستان‌شناسان عقیده دارند که اگر انسان عصر کهن به دو عامل اختراع چرخ و کشف آهن دست نیافته بود، هرگز آن تمدنهای ابتدایی به اوج شکوفایی امروزی نمی‌رسید و براساس پژوهش‌ها، مهد هر دو عامل این تحول خاورمیانه بوده است.

اختراع چرخ و پیدایش ارابه‌های چرخ‌دار که با اسب و قاطر و گاو به حرکت درمی‌آمد هم مقارن کشف آهن صورت گرفته است. قدیمی‌ترین نمونه ارابه چرخ‌دار ابتدایی از حفریات باستان‌شناسی ناحیه عقرب واقع در ناحیه بین‌النهرین به دست آمده است.

مجسمه‌ای است که قدمتش به ٤٥٠٠ سال پیش می‌رسد، این مجسمه کهن یکی از اولین ارابه‌های چرخ‌دار را با جنگاور سوار بر آن نشان می‌دهد که به‌وسیله خرهای وحشی به حرکت درمی‌آمده و چرخ‌هایش هم طوقه آهنی داشته است.

تحولات ناشی از چنین اختراع مهمی را در آن زمان می‌توان حدس زد، زیرا مردمان عصر باستانی با دستیابی به این وسیله و با صرف نیروی کمتر توانسته‌اند کار بیشتری انجام دهند.

از سوی دیگر بررسی تکنیک و چگونگی ساخت چرخها و ارابه‌ها در پنج هزار سال قبل شگفتی باستان‌شناسان و پژوهشگران را برانگیخته است، زیرا در آن زمان که هنوز ابزارهای فلزی وجود نداشت و چرخ و ارابه فقط می‌بایست از قطعات چوبی یا سفالی ساخته می‌شد. برش و تراش و به هم پیوستن قطعات و ترتیب چفت و بند آنها بدون کاربرد میخ و وسایل دیگر دشوار بود و به نظر می‌رسد که سازندگان چرخ و گردونه در آن زمان مهارت فوق‌العاده‌ای در حرفه خود داشته‌اند.

تا اواخر قرن هجدهم میلادی، ارابه‌های چرخ‌داری که به‌وسیله چهارپایان به حرکت درمی‌آمدند، تنها وسیله نقلیه مورد استفاده انسان بوده‌اند و اختراع چرخ که در آغاز به منظور تسهیل در حرکت و حمل و نقل مورد استفاده قرار گرفته و تحولی عظیم در دنیای کهن پدید آورده بود، به‌تدریج کاربردهای گوناگون و اهمیت روزافزون یافت به طوری که اکنون در اغلب ماشین‌ها و دستگاههای کوچک و بزرگ، از ساعت و دوچرخه گرفته تا اتومبیل و هواپیما و کشتی و همچنین کارخانه‌ها و نیروگاههای عظیم، یک مهره اصلی به شمار می‌رود و می‌توان ادعا کرد که چرخ تمدن امروز با همه وسعت و پیچیدگی‌هایش بر روی این اختراع به ظاهر ساده و قدیمی یعنی «چرخ» می‌گردد.

سخن از زیور جز راستی نیست

●عبدالرحمن جامی

خـواب کافـی در دوران نوجوانـی (۱۴ تا ۱۸ سـالگی) موثرترین و مهمترین عامل برای سلامتی انسان در دوران مختلف زندگی است

برگردان: بهروز بهرامی

بحران بی‌خوابی حاصل پیشرفت‌های حیرت‌انگیز علمی است!

شب‌زنده‌داران خانگی

آغاز فصل مدرسه و مشکلات

همزمان با آغاز فصل مدرسه، یک صحنه تکراری طی چند سال اخیر و در میان خانواده‌های مختلف در سرتاسر جهان از جوامع توسعه یافته گرفته تا درحال توسعه این بوده که بزرگترهای خانه در صبح هنگام، با تلاش و زحمت بسیار فرزندان تین‌ایجر (۱۳ تا ۱۹ ساله) خود را آنهم با چشمانی خمار و خواب‌آلود از رختخوابشان بیرون کشیده و آنها را با بدنی خسته و کوفته به زور به مدرسه و سالهای ابتدایی دانشگاه و کالج می‌فرستند! اما این پایان ماجرا نیست، چرا که ساعتی بعد، همین بدنهای کوفته و چشمان خواب‌آلود را معلم‌ها و مدرسان تحویل می‌گیرند که اغلب در یکی دو ساعت اولیه با چرت زدن، کلاس درس را می‌گذرانند.

خانم بویل معلم تاریخ دبیرستانی در ماساچوست آمریکا درباره این وضعیت می‌گوید: «من جرأت نمی‌کنم که در ساعتهای اول و یا دوم چراغها را کمی کم‌نورتر کنم و یا برای تدریس از ویدیو استفاده کنم، چرا که اگر چنین روشی را به‌کار گیرم، بدون تردید بین یکسوم تا نیمی از کلاس به خواب می‌روند.»

ممکن است شما از تصور چنین وضعیتی دچار خنده شوید، اما باید قبول کنید که کمبود خواب، دستمایه مناسبی برای یک مطلب طنزآمیز نیست! نوجوانانی که استراحت و خواب کافی ندارند، دچار مشکلات عدیده در فراگیری، سلامت و بهداشت، رفتار و واکنش می‌شوند، درحالی که آنان که حداقل ۹ ساعت خواب را طی شبانه‌روز طی می‌کنند، به‌مراتب شرایط عادی‌تری را از خود به نمایش می‌گذارند. حتی در برخی از موارد تین‌ایجرها را به اشتباه مبتلا به ایدز تصور کرده‌اند، درحالی که منبع واقعی بیماری آنها همان کمبود خواب بوده است.

بسیاری از کارشناسان امور بهداشت و متخصصان علوم پزشکی، کاستی مداوم خواب نوجوانان را باعث بروز امراض و بیماریهایی از قبیل دیابت، ناراحتی قلبی، چاقی مفرط، افسردگی حاد و در نتیجه کاهش میزان عمر در دوران مختلف زندگی بویژه بزرگسالی شناخته‌اند.

حقایق ذکر شده از اهمیت ایجاد عادتهای مثبت در وضعیت خواب شخص، بویژه در دوران اولیه زندگی خبر می‌دهد. ضمن آنکه بی‌خوابی خود می‌تواند برای تین‌ایجرهایی که اتومبیل می‌رانند یا از موتوسیکلت برای تردد استفاده می‌کنند، بسیار مرگ‌آور باشد. آمار به دست آمده در چند کشور غربی در مورد مرگ و میر زودهنگام در تین‌ایجرها، تصادف اتومبیل و موتوسیکلت را یکی از دلایل اصلی مرگ در آنها نشان می‌دهد و بسیاری معتقدند که یکی از مهمترین علل در رخ دادن اینگونه تصادفها، همانا خواب‌آلود بودن نوجوانها است.

آمار نگران‌کننده

متاسفانه تعداد کمی از نوجوانها آنگونه که نیاز واقعی آنها است، خواب را تجربه می‌کنند. در یک پژوهش که اخیراً در یک کالج انگلیسی به انجام رسید، پژوهشگران متوجه شدند که بیشتر از نیمی از دانشجویان زیر ۲۰ سال در طی شبانه‌روز هفت ساعت و یا کمتر به خواب می‌روند و تقریباً یک نفر از هر پنج نفر آنها کمتر از شش ساعت خواب دارند. در تحقیقی دیگر که محققان دانشگاه کلرادو در خصوص دانش‌آموزان دوران دبیرستان و راهنمایی انجام دادند، ۸۲ درصد از آنها اذعان کردند که در هنگام بیداری در بامداد احساس خستگی و کوفتگی دارند و بیش از نیمی از آنها از عدم تمرکز ذهنی در طول روز و حداقل دو روز در هفته، شاکی بودند.

دلایل کم‌خوابی

دلایل کم‌خوابی در نوجوانان درواقع بستگی به فرهنگ و شرایط مرسوم و سنتی مکان زندگی او دارد. اصولاً در دنیای فوق مدرن کنونی که اقتصاد هم حرف اول را می‌زند، از طرفی فعالیت‌های کامپیوتر و تماشای تلویزیون یا اینترنت و کانالهای متفاوت و مختلف، آنهم به تعداد زیاد کاهش فراوانی در خواب آنها ایجاد کرده است و از جهت دیگر فعالیت‌های اضافی پس از مدرسه، مشغله‌ها و کارهای نیمه‌وقت و حتی تکالیف سنگین مدرسه و شرکت در فعالیت‌های ورزشی نیز باعث این کم‌خوابی شده است. به علاوه رد و بدل پیام (اس.ام.اس) میان دوستان در ساعات دیرهنگام و بازیهای ویدیویی نیز ساعاتی دیگر از خواب آنان را می‌کاهد.

طی یک آمارگیری جالب از جانب یک موسسه وابسته به یونسکو، در کشورهای توسعه یافته و درحال توسعه، در اتاق یک دانش‌آموز سال دوازدهم دبیرستان، حداقل سه یا چهار وسیله الکترونیکی وجود دارد. مشکلات تغذیه نیز خود از عوامل کاهش خواب محسوب می‌شود. علاقه و توجه نوجوانها به مواد قندی و نوشابه‌های گازدار که دارای کافئین بسیارند (کافئین خود یکی از قدرتمندترین مواد ضدخواب محسوب می‌شود) مزید برعلت می‌شوند. حتی نوشابه‌های انرژی‌زا که از محصولات نسبتاً جدید است و نوجوانها به خاطر داشتن بدن خوش‌فرم‌تر و قدرت بیشتر از آنها استفاده می‌کنند، نیز مملو از مواد ضدخواب بویژه کافئین است.

ساعت بدن

در این میان ساعت بیولوژیکی بدن انسان نیز خود با خواب نوجوانها سر ناسازگاری دارد. پس از سن بلوغ و به جهت ایجاد تحولات خاصی در بدن نوجوانان، اصولاً برای آنها مشکل می‌شود تا قبل از ساعت یازده شب به خواب بروند. حال اگر وضعیت مدرسه و دانشگاه به‌گونه‌ای باشد که کلاسها از ۷/۳۰ یا ۸ صبح آغاز شوند، به معنای آنست که تین‌ایجر باید در ساعت شش تا ۶/۳۰ در بامداد از خواب بیدار شود. طبیعی است که چنین وضعیتی کمبود خواب را در طول هفته ایجاد می‌کند. از همین‌رو است که اغلب نوجوانها در تعطیلات آخر هفته تا ظهر هنگام را در خواب بسر می‌برند تا این کمبود جبران شود که البته این عادت خود باعث یک مشکل دیگر می‌شود و آن اینکه نوجوان که ساعات زیادی را در طول روز تعطیل آخرهفته در خواب گذرانیده، قادر نیست تا شب قبل از روزی که هفته و مدرسه دوباره دایر می‌شود، در موقع مقتضی به خواب برود. این واکنش‌های زنجیری منجر به آن می‌شود که در صبح اولین روز هفته، نوجوان خواب‌آلوده و با خستگی از خواب برخیزد. درواقع خواب زیاد در طول روز تعطیل اصولاً کمکی به نوجوان نمی‌کند تا در طول هفته و در مدرسه بهوش، بیدار و آگاه باشد. امری که او پیش از هر پدیده دیگری به آن نیاز دارد.

تجربه‌ای تازه

در برخی از جوامع غربی از ۱۹۹۰ به بعد، تجربه تازه‌ای اما به صورت آزمایشی به عمل آمد و آن آغاز دیرتر مدارس در چند دبیرستان و کالج انتخابی بود. نتیجه این تجربه نسبتاً امیدوارکننده بود. چرا که خواب بیشتر به دنبال خود، حضور بیشتر و منظم‌تر در کلاس، نمرات بهتر، و همچنین تصادفهای کمتر اتومبیل و موتوسیکلت با رانندگی نوجوانان را داشت. برای مثال حاضر شدن در سر کلاس در میان دانش‌آموزان سال نهم از ۸۳ درصد به ۸۷ درصد افزایش پیدا کرد و همچنین هنگامی که یک

نوجوانان و جوانان بویژه در دوران دبیرستان و سالهای ابتدایی دانشگاه حداقل به ۹ ساعت خواب در شبانه‌روز نیاز دارند اما عصر تلوِیزیون و کامپیوتر از یکطرف و ساعات زود هنگام برای شروع مدارس از جانب دیگر باعث شده که عملاً از چنین میزان خوابی محروم باشند و این یک معضل جهانی است که در میان جوامع توسعه یافته و در حال توسعه به یکسان، مشکلات جدی در راه سلامتی جوانان ایجاد کرده است

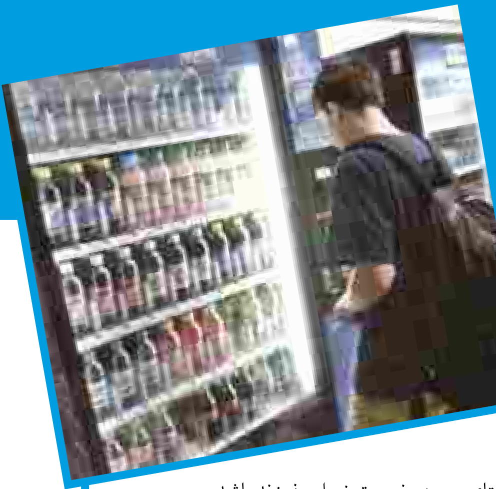

مدرسه در مینه‌سوتا ساعت شروع کلاسهای خود را از ۷/۳۰ دقیقه صبح به ۹ بامداد تغییر داد، میانگین نمرات دانش‌آموزان به میزان ۱۲ درصد افزایش نشان داد. ضمن آنکه در تصادفهایی که دانش‌آموزان درگیر آن بودند، کاهش ۱۵ درصدی مشاهده شد، اما به دلایل متفاوت که بیشتر آنها اقتصادی است، اغلب مدارس در کشورهای مختلف همچنان در ساعات زود هنگام، کلاسهای خود را شروع می‌کنند و علی‌رغم آنکه تجربه‌های آزمایش شده نتایج مثبتی دربر داشته، هنوز هم تغییرات لازم صورت نگرفته است.

نقش پدر و مادر

حال با توجه به موانع ذکر شده، مادران و پدران قادر به ایفای نقش بسیار پراهمیتی در راستای وضعیت خواب بهتر برای فرزندان تین‌ایجر خود هستند. سرفصل هایی که هر پدر و مادری قادر است تا به کمک آنها فرزند نوجوان خود را از کم‌خوابی دور نگه دارد، به فرامین دهگانه کنترل خواب مشهور است که در زیر به آنها اشاره می‌کنیم.

ده فرمان کنترل خواب فرزند

۱- یادآور شدن اهمیت خواب

تین‌ایجرها باید درک کنند که بدن آنها چه از نظر روحی و روانی و چه از نظر بهداشت و سلامت فیزیکی حداقل نیاز به ۹ ساعت خواب در شبانه‌روز دارد که در این صورت هم در درس و مدرسه و هم در فعالیت‌های ورزشی و تفریحی با موفقیت و نتایج مطلوب همراه خواهند بود. آنها باید متوجه شوند که حتی اگر مدت کوتاهی کم‌خوابی را تجربه کنند، با درهم ریختگی وضعیت زندگی مواجه و دچار اضطراب و افسردگی می‌شوند و سردرد و شکم‌درد را هم به شکل ادواری تجربه خواهند کرد. درواقع اولیاء باید این نکات را حتی اگر لازم باشد، به صورت چندباره برای فرزند خود تشریح کنند.

۲- برنامه‌ریزی خواب برای فرزند

تنظیم نوعی ساعت خواب و بیداری که در روزهای مدرسه به صورت منظم و دائمی انجام گیرد از جمله کمکهایی است که پدر و مادر می‌توانند برای فرزند خود انجام دهند.

۳- برنامه‌ریزی برای قبل از خواب

پدران و مادران می‌توانند برای دقایقی پیش از شروع خواب، برنامه‌ریزی ویژه‌ای انجام دهند. ایجاد آرامش در خانه بدون سر و صدای زیاد، استفاده از موسیقی آرامش‌بخش و سبک و حتی کم‌سو کردن چراغهای خانه در برخی از قسمت‌ها و شاید هم خاموش کردن تلویزیون برای دقایقی محدود از جمله این برنامه‌ریزی‌ها است.

۴- نظارت روی فعالیت‌های شبانه

آنها باید تلویزیون و کامپیوتر را در منزل، در سالن و یا اتاق نشیمن نگه دارند و از قرار دادن اینگونه ابزار در اتاق خوابها اجتناب کنند. **تین‌ایجرها** معمولاً کمتر احتمال دارد که بیداری بکشند. مگر اینکه به ابزاری مثل تلویزیون و کامپیوتر در شب هنگام دسترسی داشته باشند. ضمن آنکه با قرار ندادن اینگونه ابزار در اتاق خواب نوجوانها پدر و مادر بهتر در جریان ساعت واقعی خواب فرزند خود هستند.

۵- کنترل روی مصرف کافئین

تین‌ایجرهایی که دچار کم‌خوابی هستند، به میزان فزاینده‌ای نیاز به چای، قهوه، نوشابه گازدار و سایر مواد کافئین‌دار و یا قندی پیدا می‌کنند، چرا که مصرف این گونه مواد نیاز به خواب را کاهش می‌دهد، اما نتیجه آن خستگی در طول روز و عوارض دیگر است. حال هر چه که اینگونه مواد کمتر در بدن و در سیستم غذایی خانه جای داده شود، خواب فرزندان هم کمتر تحت تاثیر آنها کاهش پیدا می‌کند. همچنین استفاده از داروهای "بیدار نگهدارنده" در شب‌های امتحان نیز عملی است که در درجه اول خواب فرزند را مختل می‌کند. روی اینگونه موارد هم پدر و مادرها باید کنترلی منظم را اعمال کنند.

۶- تشویق به ورزش و فعالیت‌های سالم

ورزش به صورت منظم خود یکی از عواملی است که خواب تین‌ایجر را تنظیم می‌کند، چرا که با تاثیری که روی عضلات و سیستم اعصاب او می‌گذارد، مانند یک داروی خواب عمل می‌کند و درواقع فرزند نمی‌تواند در برابر یک خواب خوب، مقاومت کند.

۷- تشویق به خوابهای کوتاه‌مدت

زمانی که میزان خواب از دست داده افزایش یابد، یکی از بهترین راهها برای جبران کمبود خواب چرتها و خوابهای کوتاه‌مدت در آرامش کامل است. بخصوص پس از بازگشت از مدرسه. پدر و مادرها می‌توانند با تشویق فرزند خود به یک خواب کوتاه‌مدت، اسباب آرامش او را فراهم کنند، ضمن آنکه بخشی از کمبود خواب را بدین ترتیب جبران می‌کنند. توجه باید داشته باشند که خوابهای کوتاه‌مدت نباید از یک ساعت تجاوز کنند، چرا که در غیر این صورت، خواب کوتاه‌مدتی که بیشتر از یک ساعت به طول انجامد، خود تبدیل به عاملی برای تخریب وضعیت خواب شخص می‌شود.

۸- وضع قوانین در خانه

ایجاد نظم و انضباط در خانه و وضع قوانینی که در راستای بهبود وضعیت خواب فرزند باشد نیز از اقدامات لازم توسط پدر و مادر به‌شمار می‌رود. نداشتن مجوز برای خروج از خانه بخصوص در شب و یا ندادن اجازه برای رانندگی اتومبیل و یا موتوسیکلت و حتی دوچرخه در شب از این دست قوانین به‌شمار می‌رود. البته وضع چنین قوانینی ممکن است چندان باعث محبوبیت پدر و مادر نزد فرزند نشود، اما تاثیرات مثبت آن حتی تا بزرگسالی فرزندان را دربر می‌گیرد.

۹- نظارت روی وضعیت خواب

تین‌ایجرها براساس طبیعت خود که کمتر دخالتی را پذیرا می‌شوند، ممکن است مدتی دچار مشکل کم‌خوابی شده باشند، بدون آنکه اولیاء از جریان مطلع شوند، بنابراین بهتر است که آنها گاه و بیگاه نظارت دقیقی روی وضعیت خواب فرزند خود اعمال کنند تا در صورت مشاهده علائمی دال بر بی‌خوابی یا کم‌خوابی، اقدامات لازم را به عمل آورند. حتی در برخی از موارد نشان دادن فرزند به متخصص اعصاب می‌تواند چاره کار را سریع‌تر فراهم آورد.

۱۰- پدر و مادر، خود یک الگوی مناسب

و سرانجام پدران و مادران خود با مبارزه با بی‌خوابی و ایجاد برنامه منظم برای خواب و ساعات خاموشی و بیداری در خانه و نداشتن شب زنده‌داری، می‌توانند به الگویی مناسب برای فرزند خود در راستای تنظیم ساعات خواب مناسب تبدیل شوند. چرا که پدر و مادر شب زنده‌داری که خود به ساعات خواب کافی اهمیت ندهند، کمتر می‌توانند نصیحت‌کننده مناسبی برای فرزند خود باشند، ضمن آنکه فرزند هم، گفته‌ها و اندرزهای این دست از پدر و مادرها را جدی محسوب نمی‌کند.

جدول ساعات خواب مناسب

در زیر به جدول ساعات خواب مناسب برای سنین مختلف و کمبودها و کاستی‌های احتمالی که بر طبق آمار به دست آمده، اتفاق افتاد است توجه کنید.

سن	ساعت آغاز خواب شب	ساعت خواب مورد نیاز	میانگین ساعت خواب در عمل	کمبود خواب
تولد تا یکسال	۷/۵ شب	۱۵ ساعت	۱۴ ساعت	۱ ساعت
یکسال و دو سال	۸ شب	۱۴ ساعت	۱۳ ساعت	۱ ساعت
سه سال تا شش سال	۸ شب	۱۳ ساعت	۱۲ ساعت	۱ ساعت
هفت سال تا یازده سال	۹ شب	۱۱ ساعت	۱۰ ساعت	۱ ساعت
۱۲ تا ۱۹ سال	۱۱/۵ شب	۹ ساعت	۷ ساعت	۲ ساعت
۲۰ سال تا ۵۴ سال	۱۱ شب	۸ ساعت	۷ ساعت	۱ ساعت
۵۵ سال تا ۸۵ سال	۹ شب	۸ ساعت	۷/۵ ساعت	۰/۵ ساعت

دل خوش و بخت بیدار و تن سالم، همان سعادت است ● افلاطون

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشـاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از سـاعت ۱۲ الـی۱۵ بـا شـماره تلفـن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشـاوره حضـوری خانوادگـی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

جرأت اعتراض ندارم

* هنگامی که دختری ۲۸ ساله بودم، به خاطر مشکل خانوادگی ناچار شدم با مردی که هیچ گونه تناسبی با من نداشت ازدواج کنم، درحالی که پدر و مادرم مخالف این پیوند بودند. پس از تشکیل زندگی مشترک، دچار شوکهای پی‌درپی شدم، چرا که همسرم تا نزدیک ظهر می‌خوابید و احساس مسوولیت نمی‌کرد، با آنکه موقع خواستگاری خودش را به عنوان کارمند جا زده بود، من می‌دیدم که او دنبال کار نمی‌رود. زمانی که به او اعتراض کردم، من را به باد کتک گرفت، آنچنان که از هوش رفتم. اینگونه برخورد خشن او باعث شد که جرأت پرسش یا اعتراضی را نداشته باشم.

**** با توجه به مواردی که از خصوصیات همسرتان ذکر کردید، ایشان چگونه از عهده مخارج زندگی برمی‌آمد؟**

* من همراه با مادرم و پدرشوهرم در خانه آنها زندگی می‌کردم، البته اسمش را نمی‌توانم زندگی بگذارم، چراکه همه امور مربوط به خانه آنها را اجباراً باید انجام می‌دادم، بدون هیچگونه قدردانی یا صحبت‌های دلگرم‌کننده‌ای، برعکس آنها روزبه‌روز از من طلبکارتر می‌شدند و از من توقعات بیشتری داشتند. در این حالت همسرم نه‌تنها هیچ گونه حمایتی از من نمی‌کرد، بلکه در حضور همه آنها سرم داد می‌کشید یا مرا مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. حالا من واقعاً از این وضع خسته شده‌ام و چند بار تصمیم گرفتم که از این خانه فرار کنم، ولی بعد پشیمان شدم. من نمی‌توانم در مورد این بدرفتاریها با مادر و پدرم صحبت کنم، چرا که آنها به شدت من را از این ازدواج بازمی‌داشتند و با آن مخالفت می‌کردند.

**** به هرحال شما بایستی آرام آرام خانواده خود را در جریان امور زندگی‌تان بگذارید. می‌توانید در این زمینه با خواهر یا اعضای دیگر خانواده که با او نزدیکی بیشتری احساس می‌کنید، صحبت کنید و به کمک آنها جلسات خانوادگی در مورد اختلاف خود و همسرتان تشکیل بدهید و در آن جلساتی که تشکیل می‌دهید مشکلات را بررسی کنید. ضمناً لازم است راهکارهایی راهمانند شاغل شدن همسرتان، تشکیل زندگی مشترک مستقل، مراجعه به مشاورین خانواده و روان‌شناسان و... درنظر بگیرید و آنها را به اجرا درآورید.**

* من می‌توانم با یکی از خواهرانم در این مورد صحبت کنم، آیا می‌توانم به همراه خواهرم نزد شما برای مشاوره و راهنمایی مراجعه کنم؟

**** بله، من در خدمت شما هستم و مشاوره خانوادگی را در این مورد بسیار ضروری می‌دانم.**

* از شما بسیار ممنونم، ضمناً لازم به یادآوری است که چون همسرم بعدازظهرها از خانه خارج می‌شد و شبها تا دیروقت بیرون از خانه بود، من که پی‌گیر موضوع شدم پی بردم که ایشان فردی معتاد است و خانواده‌اش هم از این موضوع باخبرند، ولی هرگز نخواستند این موضوع را با من درمیان بگذارند!

**** در این وضعیت، ضرورت آگاه شدن و در جریان قرار گرفتن خانواده‌تان بیشتر می‌شود. اقدامات خودتان را هرچه زودتر شروع کنید، چرا که لازم است به خاطر سلامت جسمی و روانی خودتان این مشکل هرچه زودتر با کمک مشاورین خانواده به راه‌حل مناسبی برسد.**

* ممکن است یکی از راه‌حلهای پیشنهادی جدایی باشد؟

**** بله، درنهایت ممکن است اقدامات قانونی به شما پیشنهاد شود، زمانی که امکان ادامه زندگی مشترک و سازش شما و همسرتان به حداقل ممکن رسیده باشد که در بررسی خانوادگی و در جلسات مشاوره چنین نتیجه‌ای حاصل خواهد شد.**

* من به شدت از همسرم می‌ترسم و او هم فکر می‌کند من پشتیبانی ندارم، در نتیجه خیلی راحت مرا مورد آزار و ضرب و شتم قرار می‌دهد، اما اگر خانواده‌ام از من حمایت کنند فکر می‌کنم ایشان از این همه یکه‌تازی و فرمانروایی عقب‌نشینی کند.

** یقیناً هرچه شما با این موضوع جدی‌تر برخورد کنید و سررشته امور را در دست بگیرید و تسلیم شرایط بوجود آمده نباشید و فعالانه درصدد تغییر فضای بوجود آمده برای بهتر و سالم‌تر زندگی کردن باشید، نتیجه بهتری می‌گیرید و به راه‌حل اساسی و درست مشکل نزدیک‌تر می‌شوید که قبلاً اشاره کردم با کمک خانواده‌تان و مشاورین به اقدام‌های خود ادامه دهید و تا حل مشکل پیش بروید.

مشاوره دندانپزشکی

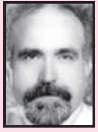

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

«انجمن معتادان گمنام»، کمپ‌های ترک اعتیاد در اختیار ندارد

زرین سادات لاریجانی

در ارتباط با مطلبی که در شماره ۳۲۹۴ مورخ ۲۱ شهریور ماه با عنوان «انجمن معتادان گمنام، راهی برای ترک اعتیاد» که در آن عنوان شده بود «انجمن معتادان گمنام» دارای کمپ‌های ۲۸ روزه برای ترک اعتیاد است، از سوی این انجمن توضیحی به دفتر مجله ارسال شده که عیناً به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد.

طبق سنت‌های ششم و هفتم «انجمن معتادان گمنام»، این انجمن به هیچ مؤسسه و نهادی اعم از جمعیت‌های خیریه، مراکز بازپروری معتادان، مراکز کاریابی و همچنین وزارتخانه‌ها، سازمانهای دولتی و غیردولتی وابسته نیست و هیچ‌یک را تایید و رد نمی‌کند.

در سراسر دنیا انجمن‌های خیریه و مراکز بازپروری معتادان وجود دارد که توسط اعضای «انجمن معتادان گمنام» تاسیس و راه‌اندازی شده است و بعضی از اعضای این انجمن در این مراکز به عنوان کارمند، مشاور و کارشناس مشغول به کار هستند، اما حضور اعضای انجمن مذکور در این‌گونه مراکز یا جمعیت‌ها لزوماً به این معنی نیست که آنها به «انجمن معتادان گمنام» وابسته هستند یا انجمن ما آن را تایید می‌کند. البته در عین حال انجمن ما در قالب یک انجمن، نظری در مورد این مراکز و جمعیت‌ها ندارد و آنها را نیز رد نمی‌کند و در مجموع این انجمن نظری یا راهکاری در مورد ترک فیزیکی و سم‌زدایی ندارد.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

اگر قصد ازدواج دارید بخوانید

هر فردی از قبل از ازدواج تصوراتی درخصوص همسر ایده‌آل خود دارد. هر شخصی در این تصورات، انتظاراتی را از همسر آینده خود دارد که بعضی از این انتظارات منطقی و شمار زیادی از آنها غیر منطقی است.

انتظار از طرف مقابل نوعی باور است، اساس این باور را توقع‌هایی از طرف مقابل تشکیل می‌دهد که فرد مایل است طرف مقابل برای او انجام دهد و از آنجایی که این باورها نقش مهمی در انتخاب همسر دارند، پس درست یا نادرست بودن این باورها باید قبل از ازدواج ارزیابی شود، زیرا بعضی از انتظارات ممکن است اساس منطقی و واقع‌بینانه‌ای نداشته باشند و نهایتاً مشکلاتی را به‌بار آورند.

ناهید از خانواده محروم و سطح پایینی بود و با زحمت زیاد مخارج زندگی و تحصیل خود را تامین می‌کرد. او باور داشت که به دلیل ضعف مالی خانواده هیچگاه نمی‌تواند ازدواج خوبی داشته باشد، زیرا همه مایلند با دختری ازدواج کنند که ثروتمند و از خانواده مرفهی است. ناهید در یک شرکت خصوصی مشغول کار بود و پس از مدت کوتاهی با برادرزاده رئیس شرکت (محمد) آشنا شد که از خانواده بسیار مرفه و ثروتمندی بود. ناهید در این ارتباط دائماً طرف مقابل را تحت فشار قرار می‌داد که محبت خود را به او نشان دهد و آزمایش‌های بسیار سختی درخصوص میزان محبت او نسبت به خود ترتیب می‌داد.

محمد به تدریج دچار پریشانی و آشفتگی زیادی شد به حدی که نمی‌توانست درس بخواند. ناهید اعتقاد داشت اگر طرف مقابل او را دوست داشته باشد برای او حاضر به انجام هر کاری است. به دنبال آشفتگی و پریشانی محمد، خانواده وی در جریان ارتباط او با ناهید و فشارهایی که او ایجاد کرده بود قرار گرفتند و کوشش‌هایی را انجام دادند تا این ارتباط به پایان برسد. یک هفته بعد از روزی که ناهید و دوستش در کوه قرار ازدواج گذاشته بودند، محمد بر سر سفره عقد با دختری نشست که خانواده‌اش انتخاب کرده بود. ناهید پس از شنیدن این خبر دچار بحران روانی شدیدی شد که ماه‌ها به طول انجامید و با رنج روانی عمیقی همراه بود، به ویژه آنکه تصور می‌کرد به این دلیل محمد او را رها کرد که از خانواده فقیری بود نه آنکه در این مدت آرامش و سلامت خود را از دست داده بود.

این مطلب یک داستان نیست بلکه یک واقعیتی است که در انتخاب همسر اتفاق می‌افتد و برای تحلیل و بررسی آن ابتدا باید باورها و انتظارات افراد را در انتخاب همسر مورد بررسی قرار داد.

در بسیاری از موارد اساس انتظارات فرد از همسر را نیازهای ارضاءنشده از سوی والدین و اطرافیان تشکیل می‌دهد. فردی که مورد بی‌توجهی والدین قرار گرفته است و چندان محبت، امنیت و حمایتی از سوی والدین یا خانواده را تجربه نکرده است، انتظار دارد که همسرش دائماً او را مورد ستایش، تعریف و تمجید قرار داده و دائماً به او عشق بورزد.

علاوه بر این، یادگیری و آموزش‌های غیررسمی در سطح جامعه نیز به رشد چنین باورهای ناکارآمد، غیرمنطقی و افراطی کمک می‌کند. به ویژه همسالان در این خصوص نقش بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای دارند. گاهی، مطالبی به‌طور غیررسمی در میان مردم یا همسالان شایع می‌شود و آنان باورهایی را به یکدیگر انتقال می‌دهند که نادرست است و از آنجایی که باور یکسانی در میان عده زیادی از افراد مطرح می‌شود، فرد تصور می‌کند که چنین باوری درست و صحیح است، درحالی که ممکن است اصلاً چنین نباشد. مانند آنکه گاهی اوقات دختران جوان تصور می‌کنند «اگر طرف تو را دوست داشته باشد به خاطر تو هر کاری می‌کند.» درحالی که ممکن است شخصی به دیگری علاقه داشته باشد و او را دوست داشته باشد ولی به خاطر او حاضر نباشد دست به هر کاری بزند. علاوه بر این برخی فیلم‌ها، سریال‌ها، داستان‌ها یا رمان‌ها نیز گاهی اوقات انتظاراتی را مطرح می‌کنند که بسیار رویایی است و نه واقعیت زندگی روزمره.

در هرحال آنچه که بسیار مهم و اساسی است، انتظارات زوجین از یکدیگر، نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در موفقیت آنان در زندگی مشترک دارد. وجود انتظارهای غیرواقع‌بینانه و افراطی، اساس بسیاری از مشکلات زناشویی زوجین است. بسیاری از اشکالاتی که در جریان ازدواج و بخصوص بعد از ازدواج ایجاد می‌شود ناشی از چنین انتظارهای غیرمنطقی است. بدتر از همه آنکه معمولاً زوجین انتظارهای خود را چه منطقی و چه غیرمنطقی بیان نمی‌کنند، بلکه باور دارند طرف مقابل «باید بفهمد» یا «خودش باید متوجه شود که من چه انتظاری دارم».

در بسیاری از مواقع، فرد به اندازه‌ای باور دارد که چنین انتظارهایی «عادی»، «طبیعی» یا «مشخص» و «معلوم» است که صحبت کردن و بیان کردن آنها را غیرضروری می‌داند.

مشاوره حقوقی

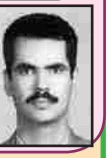

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

وصول طلب از شرکت‌های خصوصی

خلاصه سوال:

مهندس کامپیوتر هستم و دو فرزند دارم. به مدت شش ماه برای یک شرکت خصوصی توزیع مواد غذایی کار کردم. طبق توافق به عمل آمده قرار شد که کل مبلغ قرارداد درخصوص انجام پروژه‌ایی که برعهده داشتم در پایان کار به بنده پرداخت شود. اینجانب در موعد قرار به عهد خود وفا کرده و کار را سالم و بی‌نقص تحویل دادم که به موجب صورتجلسه‌ایی به تایید و امضای مدیر عامل شرکت رسید، اما شرکت مزبور از پرداخت دستمزد من امتناع کرد. به ناچار با استناد به قرارداد منعقده و صورتجلسه تحویل پروژه بر علیه شرکت اقامه دعوی کردم که پس از حدود دو سال موفق به اخذ حکم دادگاه شدم. اینک که برای اجرای حکم به محل شرکت مراجعه کرده‌ام متوجه شدم که شرکت تعطیل است. با تحقیق از همسایه‌ها فهمیدم که شرکت به جای دیگری نقل مکان کرده ولی از محل جدید آن بی‌اطلاع هستم. می‌خواهم راهنمایی‌ام کنید که برای وصول طلب خود چگونه اقدام کنم؟ بر فرض که محل جدید شرکت را هم پیدا کنم به جز چند تا میز و تلفن چیز دیگری آنجا وجود ندارد که بتوانم توقیف کنم و به فروش رسانم. گویا مدیرعامل و رئیس هیئت مدیره شرکت هم عوض شده و نفرات جدیدی جایگزین آنها گردیده‌اند که قرارداد و صورتجلسه را قبول ندارند و امضاء نکرده‌اند. با این وصف چگونه می‌توانم پول خود را از این شرکت وصول کنم؟

رضا ملک‌زاده - تهران

اعلام ورشکستگی در صورت یافت نشدن مال

پاسخ:

برای یافتن محل جدید شرکت می‌توانید به اداره ثبت شرکتها مراجعه کنید. در آنجا با بیان مشکل خود نشانی جدید شرکت را استعلام کنید. پس از اطلاع از مکان تازه شرکت مزبور دو حالت ممکن است محقق شود. حالت اول این است که شما در داخل شرکت هر مالی را پیدا می‌کنید توقیف و ضبط نموده و به حافظ تعیین شده توسط مامور اجرای احکام بسپارید و البته با رعایت قانون از محل شرکت خارج کنید. در صورت تداوم خودداری شرکت مدیون به پرداخت دین خود، این اموال به فروش خواهد رفت. اگر هیچ مالی پیدا نکردید می‌توانید ورشکستگی شرکت را براساس مقررات قانون تجارت ایران و به لحاظ عدم پرداخت دیون از محکمه ذیصلاح تقاضا کنید. زیرا شرکتهای تجارتی تاجر محسوب شده و مشمول قانون تجارت هستند. قانونی که در ماده ٤١٢ خود تصریح دارد که «ورشکستگی تاجر یا شرکت تجارتی در نتیجه توقف از تاءدیه دیونی که برعهده دارد حاصل می‌شود». بدین سبب، چون شرکت از پرداخت بدهی طفره می‌رود و عملاً متوقف از تاءدیه است لذا دعوی ورشکستگی به طرفیت شرکت با ارائه مستندات جنابعالی از جمله حکم دادگاه و اجراییه صادره قابل طرح و پیگیری در محاکم دادگستری است. در اینصورت، با توجه به اینکه از آثار حکم ورشکستگی مهر و موم کلیه اموال شرکت و تعطیل آن و بی‌اختیار شدن کلیه مدیران در امور شرکت است لذا قطعاً مسوولین فعلی شرکت برای جلوگیری از تسری این آثار نسبت به پرداخت بدهی به شما اقدام خواهند کرد.

ضمناً خاطرنشان می‌سازم که شرکتهای قانونی دارای شخصیت حقوقی مستقل از نفرات تشکیل دهنده آن هستند و بدین جهت تغییرات افراد در ترکیب سهامداران و مدیران تاثیری در تعهدات شرکت ندارد.

با هم زندگی کردن، دروسی دارد که باید همیشه در فکر خود بسپاریم و عمل کنیم ● راشد

دوره دوم

داربی سرخابی و تهدید به مرگ...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

– شاید علت انحراف جوانان جامعه ما، سهل گیری خانواده‌هاشون باشد؟

این را سرگرد صادقی گفت و محسن که داشت مجله "دنیای ورزش" را ورق می‌زد و خبرها و مطالب "پیش‌بازی" درباره مسابقه فوتبال بزرگ شهر تهران را که قرار بود میان "استقلال – پرسپولیس" برگزار شود می‌خواند [آن زمان هنوز واژه‌های داربی و "شهرآورد" و... مصطلح نبود] با شنیدن جمله سرگرد، سرش را از توی مجله بیرون آورد و گفت:

– ولی به نظر من جناب سرگرد، علت این فساد سختگیری زیاد است نه سهل گیری! وقتی ما اجازه نمیدیم دخترمان با یکی از همکلاسی‌هاش رفت و آمد داشته باشه، او هم به بهانه "کلاس فوق‌العاده" به خانه همکلاسی‌اش میره، و چون ما هیچ کنترلی روی او نداریم، چه‌بسا که با برادر اون دختر دوست بشه؟! وضع پسرهای جوان که خیلی بدتره، من پدری‌رو می‌شناسم که حتی اجازه نمی‌داد پسر ۱۷ ساله‌اش تنها به دبیرستان بره و تنها برگرده، یعنی از ترس اینکه پسرش با رفیق ناباب دوست بشه، خودش با ماشینش پسره را می‌برد و برمی‌گرداند...! پسره حتی حق نداشت تنهایی بره تا سر کوچه برای خودش خودکار بخره! هر وقت هم کسی به پدرش اعتراض می‌کرد که "چرا"؟ باد توی غبغب می‌انداخت و می‌گفت: "کار بدی می‌کنم که نمی‌گذارم پسرم خراب بشه؟"

محسن سری تکان داد و به ادامه گفت: "فکر می‌کنی عاقبت این ماجرا چی شد سرگرد؟ بد نیست بدانی؛ یکروز جناب پدر، توی دستشویی کنج حیاط، یک بسته پیدا کرد که توش زرورق و بساط هروئین بود... الان هم همان پسر کنار جوی آب می‌خوابه و از توی آشغالها شکمش‌رو سیر می‌کنه..."

سرگرد سکوت کرد و استوار با یک جمع‌بندی منطقی، بحث را تمام کرد:

– هم شما درست میگی جناب سرگرد، هم محسن، به نظر من همانقدر که "آزادی زیاد از حد دادن به جوان" می‌تونه او را خراب کنه، سختگیری غیرمنطقی نیز همان تاثیر را داره... خود خدا هم گفته که بهترین کار رعایت حد اعتدال است!

بحث که تمام شد از استوار و پورهمت و فربد خواستم که برای توجیه ماموریتی که داشتند به مرکز بروند. آن ۳ نفر قرار بود در کنار تعداد زیادی از ماموران پلیس، جهت برقراری نظم و انضباط در بازی بزرگ "پرسپولیس – استقلال" به استادیوم آزادی بروند. به همین خاطر می‌بایست آن روز که ۲۴ ساعت به این مسابقه "شهر به هم ریز" مانده بود، به مرکز می‌رفتند تا وظایفشان را توجیه شوند.

محسن اما، به دور از مسوولیت، اما از سر تجربه‌ای که داشت، سعی کرد دانسته‌هایش را به آنها منتقل کند: "من تا حالا چند بار به استادیوم رفتم، فقط یادتون باشه که اکثر کسانی که میان بازی‌رو ببینند، جوان‌های احساساتی هستند... بعضی‌هاشون در سراسر عمرشون زنگ خونه کسی‌رو هم نزدن و فرار کنند! اما با این حال فضای استادیوم آزادی [بالاخص در بازی قرمز و آبی] طوریه که مغز بعضی از جوونهارو از بین می‌بره، فقط یادتون باشه اکثر این بچه‌ها اگر دوستانه بهشون تذکر داده بشه، بهتر راه میان تا با تهدید. حتی گاهی وقتها با یک جمله محبت‌آمیز، با یک شوخی معقول میشه اونهارو از نارنجک انداختن و شیشه شکستن منصرف ساخت...

هنوز حرفهای محسن تمام نشده بود که من گفتم: "ضمن تایید حرفهای محسن، این را هم یادتون باشه که سوای این قبیل بچه‌های بی‌غل و غش اما احساساتی، تعدادی هم پا به استادیوم می‌گذارند که نه‌تنها در تمام عمر پاشون به توپ نخورده، که قسم می‌خورم تفاوت بین فوتبال و هندبال‌رو هم نمی‌دانند... این تیپ افراد – که شاید به تعداد انگشتان دو دست بیشتر نباشند – فقط برای به هم ریختن جامعه به اینطور مکان‌های عمومی میان! و چون احساسات پاک جوونهارو می‌بینند، اکثراً بدون اینکه خودشون واکنشی نشان بدهند، با شانتاژ کردن این بچه‌ها، جو استادیوم‌رو به هم می‌ریزند، پس چشمهاتون‌رو خوب باز کنین و مخصوصاً مواظب این جماعت باشین!

حرفهای محسن هنوز تمام نشده بود و بعد از من او ادامه داد: "ببینین دوستان، من خودم تا چند سال قبل از اون طرفدارهای آتشین یکی از این دو تا تیم بودم [که فقط کلانتر و استوار اسم اون تیم را می‌دانند و هرگز لو نخواهند داد] و ده، دوازده سال، هر پنجشنبه و جمعه می‌رفتم امجدیه، واسه همین چیزهایی دیدم که فقط باید تماشاچی باشی تا ببینی. بطور مثال قسمت قماربازهای استادیوم را که می‌دانید کجاست؟ اگر احیاناً پست شما بیفته اونطرف باید خیلی هوشیار و زیرک باشین. بطور مثال یک موردرو براتون میگم تا حیرت کنین؛ همانطور که می‌دانید، این قماربازها شرط بندی‌های عجیبی می‌کنند که هم شنیدنیه و هم تاسف‌آور! تاسف‌آور از این بابت که آدم افسوس می‌خوره چند تا آدم عاقل و بالغ چطوری دلشون میاد در طول فقط یکساعت و نیم – گاهی اوقات – تمام دار و ندارشون‌رو ببازند؟ و شنیدنی از این جهت که حالا براتون میگم؛ نحوه شرط بندی این آقایون اینطوریه که سر همه چیز شرط می‌بندند... مثلاً اینکه کدام تیم زودتر برای گرم کردن وارد زمین میشه؟ کدام تیم می‌بره؟ کدام تیم اولین اوت را پرتاب می‌کنه؟ کدامشون اولین کرنررو می‌زنند، چه تیمی اول اخطار می‌گیرند و... و خلاصه هر فعل و انفعالی که در یک مسابقه فوتبال می‌تواند رخ بده، این جماعت در موردش شرط بندی می‌کنند... بگذارین یک خاطره براتون تعریف کنم؛ چند سال قبل که خودم برای این بازی ماموریت داشتم و از شانس خوب! افتادم در قسمت قماربازها، این اتفاق افتاد. بازی به دقایق ۸۰ رسیده بود و دیگه هیچ موردی برای شرط بندی آقایان قمارباز باقی نمانده بود [که البته تمامشان را تحت نظر گرفته بودیم و پس از بازی بازداشت شدن] در این بین یکنفر که خیلی پول باخته بود، دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا با کسی که از او برده بود، بر سر همه مبلغی که باخته بود یک دور دیگر قمار کند... اما همانطور که گفتم دیگه هیچ بهانه‌ای نمانده بود و با توجه به اینکه نتیجه بازی هم با ۲ گل برتری به نفع یکی از تیمها بود، نمی‌شد شرط بندی کرد و... که در همین لحظه چشم آقای بازنده افتاد به چاله‌ای که پشت دروازه جنوبی، یعنی در پیست دوومیدانی و زیر ساعت تعبیه شده [همان چاله که به شکل مستطیل است و مخصوص مسابقه دو بامانع است و حدود ۱۵ سانتی‌متر عمق دارد] از آن‌جایی که شب قبل هم باران باریده بود و مقداری آب درون آن چاله جمع شده بود، شخص بازنده که واقعاً سادیسم قمار داشت، رو کرد به شخص برنده و آن چاله را نشان داد و گفت: "حاضری بر سر همه اون پولی که از من بردی، شرط ببندی که من میگم در این ۱۰ دقیقه باقیمانده از بازی، توپ لااقل یکبار می‌افته داخل آن چاله؟"

شخص برنده که دوست نداشت پولی را که برده بود به سادگی از دست بده، ابتدا به آنجا نگاه کرد و

موقعی که دید اولاً دو، سه تا توپ جمع کن پشت دروازه قرار دارند و ضمناً چند تابلوی تبلیغاتی هم -بصورت عمودی- پشت دروازه و جلوی چاله دوومیدانی قرار گرفتند، مطمئن شد که احتمال بردن این "شرط خاص" توسط او، دست کم چهل، پنجاه برابر حریفشه! با این حال دلش به حال رفیقش سوخت و پوزخند زد و گفت: "دیوونه‌بازی درنیار رفیق... می‌بازی‌ها؟" اما شخص بازنده که فقط در فکر تلافی بود گفت: "باشه... اصلاً فکر کن من دوست دارم همینطوری پولهام‌رو به تو ببازم... هستی؟" حریف نیز که از پول بادآورده بدش نمی‌آمد گفت "هستم" و سپس پولها را سپردند دست یک ناظر بیطرف و چشم‌ها را دوختند به آن چاله؛ دقایق برای یکی تند و برای دیگری کند می‌گذشت و همانطور که می‌شد حدس زد، اولاً که توپ کمتر به آنسو می‌آمد و ثانیاً هر کدام هم به آنسو راه کج می‌کرد، یا توسط توپ جمع کن‌ها گرفته می‌شد یا آن تابلوهای تبلیغاتی مانع رفتنش می‌شد و... دقیقاً یادمه که بازی در وقت قانونی تمام شد و چیزی حدود پنجاه ثانیه به پایان وقت اضافه مانده بود که ناگهان یکی از شوتزنان معروف آن بازی، شوتی محکم زد که نه‌تنها از کنار دروازه به بیرون رفت، که حتی بخاطر سرعت زیادش توپ جمع کن‌ها نیز نتوانستند بگیرنش و از شانس آقای بازنده، توپ از بالا و کنار آن چند تابلو هم -بصورت کاملاً اتفاقی- رد شد و در نتیجه یکراست بطرف چاله آب راه افتاد، که چون زور توپ هم کم شده بود، قل قل خوران بسوی چاله آب می‌رفت که در نتیجه، ناظر آن قمار نیز دست کرد داخل جیبش تا پولهارو به شخص بازنده برگرداند که... که چشمتان روز بد نبیند، یکی از راننده‌های آمبولانس [که محل توقف آمبولانس‌ها در همان پشت دروازه می‌باشد] با اینکه هیکل چاق و قد کوتاهی هم داشت، با این نیت خیر که نگذارد توپ داخل چاله آب بیفتد و خیس شود، درحقیقت برای اینکه خدمتی انجام بدهد، ناگهان از جا برخاست و با آن هیکل چاقالویش دوید و دوید و دوید و... و درست در لحظه‌ای که توپ فقط چهار، پنج سانتیمتر مانده بود بیفتد داخل چاله، آقای راننده با پای راستش کوبید به توپ و مسیرش را عوض کرد و... حالا دیدنی بود آن صحنه و واکنش‌های آن دو نفر؛ کسی که برده بود قهقهه می‌زد و با صدای بلند می‌گفت: "خیلی نوکرتم آقای راننده.... خدا پدر و مادرت‌رو بیامرزه..." و درعوض نفر دوم -که حالا دارو ندارش را باخته بود- طوری دیوانه شده بود که با عصبانیت بر سر مرد بیچاره فریاد می‌کشید: "تو چیکاره‌ای که دویدی دنبال توپ؟ استادیوم واسه خودش توپ جمع کن داره؟ تو برو بنشین پشت فرمان ماشینت... مگر فضولی مردحسابی..."

من نیز مانند بچه‌های کلانتری از خاطره جالب محسن خندیدم و جمله آخر را خودم گفتم: "فقط این را هم بدانید که این قماربازها، مخصوصاً کسانی که شرطهای سنگین بر سر برد و باخت این بازی می‌بندند [حتی بر سر ماشین و خانه!] بعضی‌هاشون از قبل برای خودشان آدم‌هایی را وسط جمعیت مامور می‌کنند تا اگر نتیجه بازی داره چیزی میشه که منجر به باختن شرط اونهاست، با اشاره او، آن چند نفر هم از احساسات پاک طرفداران تیم بازنده کمال سوءاستفاده را کرده و کافیه داور یک خطای اشتباه، یا یک آفساید غلط بگیره، تا آقایان قمارباز، جمعیت را تحریک و بازی را به آشوب بکشند... اینهارو گفتم تا روز مسابقه حواستان جمع باشد!

O

بازی بزرگ سرانجام به پایان رسید و علیرغم اینکه یکی از دو تیم "سرخابی" برنده شد، اما سوای چند اتفاق کوچک [و البته و طبق معمول شکستن تعداد زیادی از شیشه‌های اتوبوس] آشوب و جنجال آنچنانی رخ نداد و همه چیز به خیر و خوشی گذشت اما برای ما...؟!

تقریباً دو ساعت از پایان بازی گذشته بود که دو عاقلمرد بالای پنجاه سال، با نگرانی و اضطراب داخل کلانتری شدند و همه جا را روی سرشان گذاشتند: "به دادمون برسین... یکنفر داره کشته میشه... داره قتل رخ میده..."

محسن قبل از من داخل هال شد و بالحنی مهربان هر دو را به آرامش دعوت کرد:

-باشه آقایان... آرام... آرام باشین...

یکی از مردها که از فرط عصبانیت دستهایش می‌لرزید، نگاهی به مرد همراهش انداخت و خطاب به محسن گفت: "پسر این آقا داره بچه منو می‌کشه، چطوری آرام باشم؟"

محسن هر دو را به نشستن دعوت کرد و از مرد دوم که خونسردتر بود -و ظاهراً پسرش داشت پسر دیگری را می‌کشت- ماجرا را پرسید که اینطور جواب داد: "من و ایشان همسایه و البته برادر هستیم!! و در نتیجه پسرهامون هم که هر دو همسن و سال هستند، پسرعمو! اما این دوتا پسرعمو از همان پر قنداق دشمن خونی هم بودن و در مورد همه چیز ضد هم! این اگر می‌گفت روزه، آن یکی می‌گفت شب است و... از جمله در مورد استقلال و پرسپولیس! که پسر من طرفدار اون تیمیه که امروز بازی را برده، و پسر برادرم طرفدار تیم بازنده! اما می‌دیدیم که این دوتا از یک هفته قبل کرکری با هم می‌خوانند، اما یکساعت قبل از بچه‌های محل شنیدیم که نادر و بهرام شرط عجیبی با هم بستند؛ به این ترتیب که امشب بعد از بازی و روشن شدن نتیجه، دوتایی بروند یک جای خلوت [که این محل را فقط یکی از رفقاشون می‌دونه که به ما نمیگه] و طرفدار تیم برنده، طرفدار تیم بازنده را طناب پیچ کند و بعد شکنجه‌اش بدهد... آنقدر شکنجه‌اش بدهد که اعترافش را بنویسد و..."

حرف مرد را قطع کردم و پرسیدم: "چه اعترافی رو بنویسه؟" این بار برادر عصبی توضیح داد: "هیچی کلانتر، یعنی پسر من که تیم مورد علاقه‌اش امروز شکست خورده، یا باید شکنجه‌های پسر برادرم را تحمل کنه، یا یک کاغذی را که چند تا از بچه‌های محل گواهی دادند، امضا کنه و اعتراف کنه که؛ "تیم ما ضعیف است و من از امروز دیگر کرکری نمی‌خوانم"! می‌بینی کلانتر...؟ حالا من پسرم‌رو می‌شناسم... بهرام آنقدر قُد و یکدنده است که حاضره بمیره، اما اون نامه‌رو امضا نکنه... نادر -پسر برادرم- نیز از پسر من دیوانه‌تره و مطمئنم بدترین شکنجه‌هارو اعمال می‌کنه...

پیرمرد زد زیر گریه تا من هم نگذارم وقت بیشتر تلف شود. به محسن گفتم ماشین کلانتری را آماده کند و سپس ماشین ما پشت سر ماشین دو برادر راه افتاد تا به سراغ بیژن برویم، نوجوان ۱۶ ساله‌ای که از محل دوئل پسرعموها خبر داشت! برخلاف تصورمان، بیژن ابتدا حاضر به "لو دادن" رفقایش نشد و یکدم می‌گفت: "این آدم‌فروشیه... این نامردیه"! اما حرفی که من بهش زدم باعث شد که در تفکرش تجدیدنظر کند: "ببین پسرجون، فقط همین‌رو بدان که هر بلایی سر هر کدام از آن دو نفر بیاد، تو متهم ردیف اول هستی!" این را که گفتم بیژن آدرس باغ یکی از دوستان مشترکشان را که برای این منظور خالی شده بود برایمان نوشت و خودش نیز همراهمان شد. تقریباً ۲۰ دقیقه طول کشید تا به جلوی باغ رسیدیم، هرچه در و زنگ زدیم کسی باز نکرد، در نتیجه خود بیژن را از دیوار باغ به داخل فرستادیم و در را باز کرد و سپس همگی پخش شدیم تا آنها را پیدا کنیم. دقیقه‌ای بعد صدای محسن از کنج باغ به گوش رسید: "بیاین... اینجا هستند" من و دو برادر و بیژن چهارتایی با سرعت خود را رساندیم و...

-اینکه داره شکنجه میشه که بهرام نیست... این نادره...

نادر درحالی که به یک درخت بسته شده بود و از سر و صورت و دست و پایش خون می‌آمد، به پسرعمویش اشاره کرد و با حالی نزار گفت:

-همه طرفداران این تیم "؟!" مثل پسرعموی من نامردن... قرار بود من که تیممون برنده امروز شده بهرام را به درخت ببندم و ازش اعتراف بگیرم، همین کار را هم کردم، اما... اما او نامردی کرد... یعنی گولم زد و به بهانه اینکه می‌خواد اعترافنامه را امضا کنه، گفت دستش‌رو باز کنم، اما همین که طناب را باز کردم، با کله کوبید توی صورتم و هنوز منگ بودم که دیدم دست و پایم‌رو به درخت بست و گفت: "حالا تو باید این نامه‌رو امضا کنی..." خیلی هم شکنجه‌ام کرد ولی... [رو به بیژن کرد و ادامه داد] تو شاهد باش که من امضا نکردم!

پدرها، یعنی ۲ برادر، سر در آغوش هم گذاشتند و گریستند. ما نیز ابتدا نادر را به درمانگاه رساندیم و بعد هم بهرام را به بازداشتگاه اعزام کردیم. اما نکته جالب این بود؛ کسی که برای بهرام سند آورد، عمویش بود!

O

این هم یکی از خاطرات "داربی" من و بچه‌های کلانتری!

■

سعادت حکم ساعت را دارد که هر اندازه ساده‌تر باشد بهتر کار می کند

●شانفور

درس زندگی

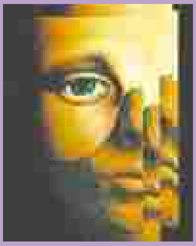

از: کیانا نصرت زاده

روزی که مادرم را کشف کردم!

بعد از سالها، دوباره باید با مادرم در یک خانه زندگی می‌کردم. بیش از پنجاه سال از عمرم می‌گذشت و تصور می‌کردم، دچار یک شکست واقعی شده‌ام. همه زندگی‌ام در جنگ و جدال گذشته بود. نمی‌خواستم به هیچ قیمتی استقلال و رهایی خودم را از دست بدهم. از بیست سالگی جدا زندگی کرده بودم. همانطور که خودم دلم می‌خواست ازدواج کردم و بچه‌ام را بزرگ کردم و در این راه پرپیچ و خم، مادرم هرگز همراه من نبود. هر وقت سرنوشت، ما دو تا را زیر یک سقف کنار هم قرار می‌داد، جز سرزنش و انتقاد، چیزی بین ما رد و بدل نمی‌شد. گاهی حس می‌کردم مادرم هیچ علاقه‌ای به من ندارد. شاید به این خاطر بود که هرگز باب طبع او رفتار نکرده بودم. از لباس پوشیدنم، از طرز رفتارم و حتی سلیقه‌هایم انتقاد می‌کرد... عامل همه مشکلات زندگی‌ام را خودم می‌دانست و با یک شانه بالا انداختن خود را از هر تقصیری مبرا می‌کرد.

این رفتار نه‌چندان دوستانه، در تمام این سالها مرا از مادرم دورتر و دورتر می‌کرد. حالا من در پنجاه سالگی و مادرم در ۸۳ سالگی باید کنار هم زندگی می‌کردیم... نزدیک به پانزده سال از جدایی من و شوهرم می‌گذشت. بچه‌هایم هر کدام در گوشه‌ای از این دنیا مشغول کار و کسب خودشان بودند. هرگز فکر نمی‌کردم روزی روزگاری مجبور شوم دوباره برگردم به خانه پدری... اما وقتی با یک اشتباه خانه‌ام را از دست دادم، هیچ راهی نداشتم جز اینکه برای مدتی کنار مادرم زندگی کنم.

> **مادر، قسمتی از خانه را به من داد و قرار شد هیچ کس به قلمرو آن یکی دخالت نکند!**

بعد از کلی کلنجار، بالاخره به خودم قبولاندم که بهترین کار همین است و موضوع را با مادرم مطرح کردم. او با اشتیاق قبول کرد. فکر کردم خب دیگر حالا باید همه کارهای مادرم را انجام بدهم. هر روز از روز دیگر پرتوقع‌تر خواهد شد و چه روزهای سختی درپیش است!

روزهای اول در آرامش گذشت، اما انگار این آرامش را باور نداشتم. منتظر بودم مثل همیشه جنگ و طغیان من و مادرم شروع شود. هر چند تنها دختر او بودم، ولی هیچ شباهتی با هم نداشتیم. او مبادی آداب و نظم و ترتیب بود و من دلم می‌خواست این تعاریف را بشکنم و برای خودم قواعد دیگری داشته باشم.

مادر، قسمتی از خانه را به من داد و قرار شد هیچ کس به قلمرو آن یکی دخالت نکند! مادر بسیار صبورتر از آن بود که من تصورش را می‌کردم.

گرفتاری‌های حقوقی پیچیده‌ای پیدا کردم. باید خانه‌ام را از چنگ بساز بفروشها درمی‌آوردم. هر روز توی این دادگاه و آن دادگاه بودم. خسته و درمانده به خانه برمی‌گشتم. سماور مادر همیشه به راه بود، چای داغ، سوپ ملایم و...

هر چند جملات محبت‌آمیز بین ما رد و بدل نمی‌شد، ولی حداقل زخم زبان هم نمی‌زد...

زندگی من و مادرم در سکوت می‌گذشت. گاهی از این سکوت رنج می‌بردم. دلم می‌خواست حداقل چیزی بگوید. احوالم را بپرسد و یا حداقل مشکلاتم را پیگیری کند، اما از طرف دیگر همه این حرفها برایم مسخره بود. یک عمر از همین جور دخالتها فرار کرده بودم و حالا حس می‌کردم نبودش چه خلایی در من ایجاد کرده است... مادرم زن به ظاهر خشک و کم‌حرفی بود... دبیر بازنشسته چهل سال پیش بود. همیشه حس می‌کردم توی خانه هم مثل مدرسه مدیریت می‌کند. دوران بچگی‌ام هیچ خاطره‌ای از نوازهایش نداشتم. مخصوصاً وقتی پدر فوت کرد، او سختگیرتر و خشن‌تر شد و چون من بچه حرف گوش‌کنی نبودم، خیلی زود نمره منفی را به پیشانی‌ام چسباند و تا سالها رابطه عاطفی ما قطع شد!...

حالا من در آستانه میانسالی بودم و او در دوران کهولت. انگار هیچ کدام دیگر حوصله جنگ نداشتیم ولی من هنوز مثل یک دختربچه دلم می‌خواست دستهای نوازشگر مادرم را لمس کنم.

بالاخره یک روز وقتی با خستگی از بیرون آمدم، مادر استکان چای را دستم داد و گفت:

– چرا لباس گرم نپوشیدی؟ فکر کردی با قانون طبیعت هم می‌توانی بجنگی؟

عصبانی شدم. روی سرش داد کشیدم و بغضم ترکید. به او گفتم این جمله را می‌توانست با محبت مادرانه بگوید... به او اعتراض کردم که چرا هیچ وقت مثل مادرهای دیگر دلواپسم نمی‌شود. دست محبت به سرم نمی‌کشد؟!...

مادر رنگ پریده شده بود، اما غرور هشتاد ساله‌اش اجازه نمی‌داد، قطره اشکی بریزد. هیچ نگفت و رفت توی اتاق.

ناامید شده بودم... هیچ وقت این رابطه درست شدنی نبود، هیچ وقت نمی‌توانستم مثل یک بچه برایش درددل کنم...

روزهای بعد باز در سکوت گذشت... اما کم‌کم به رفتار مادرم توجه کردم. به غذاهایی که می‌پخت. همه آن چیزهایی بودند که من دوست داشتم. میوه‌ای که سر میز می‌چید... کم‌کم متوجه شدم که او هرگز چای نمی‌نوشد و تمام این روزها سماورش به خاطر من روشن بوده است... خبر نداشتم که مادر مدتها است که اجازه خوردن گوشت را ندارد و هر روز دو نوع غذا درست می‌کند تا من مجبور نباشم طبق مزاج او تغذیه کنم... لباسهایم را می‌شست و تا می‌کرد و توی کمد می‌چید و من انگار در تمام این ماهها و سالها غافل از این همه توجه و مهر او بودم... دلم می‌خواست بغلش کنم و به خاطر همه سردی‌ها و تندی‌هایی که به او کردم عذر بخواهم، اما او زن سخت و محکمی بود. نمی‌توانست محبت‌هایش را علنی کند... زندگی من به یکباره متحول شد. انگار کشف بزرگی کرده بودم. آنچه را که همه این سالها داشتم و نمی‌دیدم به یکباره حس کردم. از غفلت خودم احساس گناه می‌کردم... حالا شاید باز بین من و مادرم سکوت است، اما این سکوت سرشار از محبت است...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشــاور خانوادگی بهمــن بهروزی (روان پزشــک)
چهارشــنبه ها از ســاعت ۹ الی ۱۱ پنج شــنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

عقد ه حقارت

اینجانب در طول سالهای ماقبل دیپلم و کنکور از شاگردان ممتاز درسی بودم، اما مدت ۲۰ سال است که از عقده حقارت ناتوانی در درس خواندن در اثر فشار زیاد عصبی به مغز و خستگی ذهنی که منجر به عدم توفیق در تحصیل و کنکور شد، رنج می‌برم، لذا خواهشمندم راهنمایی بفرمایید که چگونه از این عقده حقارت و افسردگی ناشی از آن خلاص شوم.

البته به روان‌پزشکان متعددی مراجعه کردم ولی مثمرثمر نبوده است.

م - از نقطه‌ای در ایران

این حقارت نیست

جناب آقای م از نقطه‌ای در ایران

تضاد

در نامه شما مشکل به صورت متضاد مطرح شده است. شما در ابتدا سالها از شاگردان ممتاز بودید که این امر خود تنها می‌تواند مایه افتخار شود و خود از مواردی است که عقده حقارت را می‌زداید. اما بعد بر اثر فشار عصبی به مغز و خستگی ذهنی خود را در راه کنکور و ورود به دانشگاه ناموفق یافته‌اید، اما توضیح نداده‌اید که این خستگی ذهنی و عصبی از کجاست، چرا که آنچه که گفته‌اید، تعریف عقده حقارت نیست، بلکه درواقع بنا به گفته خودتان نوعی فشارهای زندگی باعث شده که نتوانید استعداد خود را آنگونه که باید مورد استفاده قرار دهید وگرنه شاگرد ممتاز بودن که عقده ایجاد نمی‌کند. درواقع خودتان اذعان کرده‌اید که علائمی چون خستگی ذهنی برای شما مشکل آفرین شده است.

بنابراین نباید در درجه اول خودتان را متهم به داشتن عقده حقارت کنید، چرا که این بهانه درحقیقت نوعی گریزگاه برای شما است که بیایید و خودتان را دچار عقده حقارت و ناتوانی ذهنی کنید و بعد هم از متخصص بخواهید تا شما را معالجه کند. کاری که طی بیست سال گذشته بنا به گفته خودتان نتیجه نداده است. بیایید آنچه که درواقع اتفاق افتاده را مرور کنید. چه شد که پس از آن همه درخشش در مقطع دبیرستان ناگهان دچار آشفتگی ذهنی شدید؟ این امکان وجود ندارد که ابتدا به ساکن با چنین مشکلی مواجه شده باشید، پس باید جریان و روندی در زندگی شما رخ داده باشد، آنگاه به تجزیه و تحلیل آن بپردازید.

انتظارات مطلق توانایی‌ها

البته شما سن و سال خود را قید نکرده‌اید، اما با توجه به جوانب و مطالبی که عنوان کرده‌اید، به نظر می‌رسد که در آستانه چهل سالگی و میانسالی باشید. حال شما باید انتظارات و توقعات خودتان را از خود براساس توانایی‌های خود تنظیم کنید. و آنگاه اهداف و نقشه‌های خود را طرح‌ریزی کنید. من نمی‌دانم که آیا شما متاهل هستید یا مجرد و نمی‌دانم که شاغل هستید، بنابراین اینکه هنوز به فکر کنکور و ورود به دانشگاه هستید برای من تا حدودی مشکوک به نظر می‌رسد، اما اگر هم چنین قصدی داشته باشید هیچ اشکالی ندارد. اما باید مطابق این هدف یعنی قبولی در کنکور، کوشش و تلاشٍ هم داشته باشید، که با توجه به سن و سال شما و احتمالاً مسوولیت‌هایی که دارید، این تلاش باید مضاعف هم انجام شود.

حال من معتقدم که شما به‌جای همه این تفکرات باید یک هدف مشخص را برای ورود درنظر بگیرید و آن هم این باشد که سعی کنید در آنچه که قدرت دارید و خود را صاحب استعداد می‌شناسید پیشرفت کنید. درواقع نقطه قوت شما هرچه باشد روی آن کار کنید. آرزوهای بیست سال پیش‌تر، اکنون ممکن است برای شما کاربردی نداشته باشد.

اما آنچه که من را درباره شما به کنجکاوی می‌کشاند، همانا فشارهای عصبی و مغزی است که از آنها گفته‌اید و آنها را با عقده حقارت، به اشتباه جابجا کرده‌اید. توجه داشته باشید که هرگونه هدف دیگری هم داشته باشید اگر هنوز آن فشارهای عصبی و مغزی را احساس کنید، باز هم با مشکل مواجه می‌شوید. بنابراین اولویت برای شما آن است که با آن فشارها کلنجار بروید. من ماهیت آن فشارها را نشناخته‌ام، اما از طرفی هم می‌دانم که در شرایط کنونی در جامعه فشارهای مغزی و عصبی یا اقتصادی و مالی هستند و یا خانوادگی و فامیلی که تقریباً همه چیز در این دو ستون جای می‌گیرد. و تنها موردی که باقی می‌ماند فشار عصبی بر اثر نوعی بیماری روحی یا جسمی است که در این صورت درمان حرف اول را می‌زند. دلیل آنکه روان‌شناسان متعدد نتوانسته‌اند تا مشکل شما را برطرف کنند، احتمالاً این است که خودشان متوجه نشده‌اند که شما از چه مشکلی سخن می‌گویید. بیایید ذهن خود را خلوت کنید و سپس شسته و رفته و مشخص، مشکل یا مشکلات خود را که واقعی و ملموس می‌باشند، شناسایی کنید. انگ زدن روی شما و نام بردن از انواع و اقسام امراض و ناهنجاریها، چاره کار شما نیست، بلکه در این سن باید همه چیز برای شما مشخص باشد و واضع تا هم پزشک و متخصص و هم خودتان بدانید که مشکل چیست، هدف کدام است و چگونه باید مشکل از برابر هدف برداشته شود و آنگاه است که هم متخصص و هم خودتان باز خواهید یافت که به دقت همه چیز را شناسایی کنید. به گذشته هم بازنگردید. بلکه آینده را نگاه کنید و آنچه که در آینده به درد شما می‌خورد برایتان باید مهم باشد. شاید شما در وضعیتی باشید که کنکور و دانشگاه نه‌تنها کمکی برای شما نباشد، بلکه اتلاف‌کننده زمان هم باشد، شاید هم در شرایطی باشید که ادامه تحصیل بهترین راه برای شما در نیل به اهدافتان باشد. همه اینها در صورتی شناسایی می‌شوند که شما اطلاعات تکمیل‌تری را از خودتان داشته باشید و من به شما تضمین می‌دهم که اگر بتوانید مشکل و هدف خود را مشخص کنید، آنگاه از طرفی ما می‌توانیم برای شما کمک قابل توجهی باشیم و از جهتی خودتان هم می‌توانید به خودتان کمک کنید تا از مشکلات رهایی پیدا کنید. در انتظار نامه تکمیلی از جانب شما هستم.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

خدایا، شاکرم بر آنچه به من داده‌ای، می‌دهی و خواهی داد، چرا که بر نداده‌ات هم شاکرم که حکمتی در آن است ● حسین رحمت‌نژاد

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری جالب یک دکتر

از: کوروش کاشانی

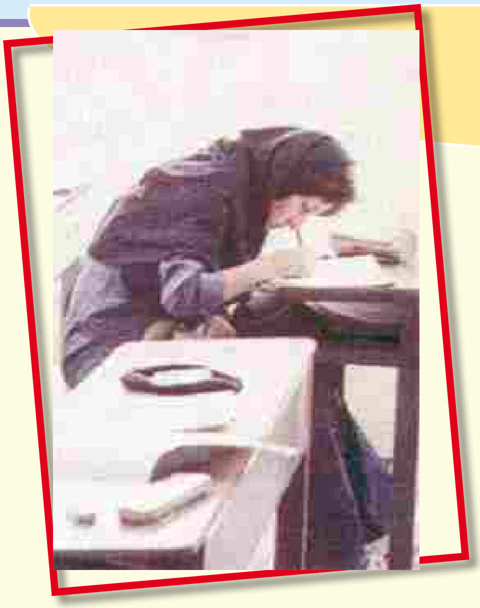

مادر گفت:

ـآخر هفته قرار است برایت خواستگار بیاید. خودت را برسان.

گفتم:

ـآخه من درس دارم نمی‌توانم...

مادر حوصله شنیدن بهانه‌های مرا نداشت. آن سالها من در اصفهان مشغول درس خواندن بودم و خانواده‌ام تهران زندگی می‌کردند. از آنجایی که می دانستم مادر خیلی علاقمند است مرا هر چه زودتر شوهر بدهد، می دانستم نمی‌توانم دستورش را نشنیده بگیرم و هر طور شده باید آخر هفته خودم را به تهران می‌رساندم.

زمستان بود. سوار اتوبوس شدم و راهی خانه... تمام شب برف بارید و وقتی به خانه رسیدم همه شهر سفید بود. مادر با هیجان به استقبالم آمد و گفت:

ـچه خوب کردی یک روز زودتر آمدی. حالا وقت داریم که به سر و وضعت برسیم. برو بخواب فردا کلی کار داریم.

هاج و واج مانده بودم... چرخی در خانه زدم، پرده‌ها شسته شده بودند، رویه مبلها را عوض کرده بودند و خلاصه مادر حسابی خانه‌تکانی کرده بود. کم کم به نظرم آمد موضوع این خواستگاری باید خیلی جدی باشد که مادر اینقدر تدارکات دیده.

روز بعد صبح خیلی زود مادر بیدارم کرد مجبورم کرد، چند دست از لباسهایم را بپوشم... کلی غر زد که چرا فکر خودم نیستم و چاق شده‌ام! رفتیم بیرون که یک دست لباس نو بخریم.

از مادر پرسیدم:

ـهنوز هم نمی‌خواهید بگویید این خواستگار کیه؟ یا کی معرفی‌اش کرده؟!

مادر خنده معناداری کرد و گفت:

ـبگذار بیایند... اگر او را پسندیدی، بهت می گویم کی معرفش بوده، اما اگر از حالا بگویم...

فهمیدم کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. یک ایرادهایی وجود دارد که مادر از من مخفی می‌کند. تمام روز کلافه بودم. شب قرار بود خواستگاری برگزار شود. پدرم که از چند سال قبل از مادرم جدا شده بود هم آمد... او هم روحش خبر نداشت که ماجرا از چه قرار است... خلاصه بعد از کلی انتظار، میهمان‌ها آمدند... دو خانم نسبتاً جوان همراه یک مرد، ۳۰ و ۳۲ ساله...

همان اول از سر کم موی مرد بدم آمد و توی دلم گفتم:

ـجوابم منفی است.

اما به محض اینکه نشستند و سر صحبت باز شد، فهمیدم حضرت آقا، آقای دکتر هستند و تازه فهمیدم مادرم چرا اینقدر دلش خوش بود... همیشه دوست داشت دامادش دکتر باشد! آهی از ته دل کشیدم و به پدرم نگاهی انداختم.. او هم که با مادرم سی سال زندگی کرده بود می‌دانست ماجرا از چه قرار است و سری تکان داد و هیچ نگفت...

خلاصه بعد از یکی دو ساعت حرفهای متفرقه و پذیرایی، میهمان‌ها رفتند. مادر نفس راحتی کشید و روبه من کرد و گفت:

ـفکر می کنی، تو را پسندیدند؟

براق شدم و گفتم:

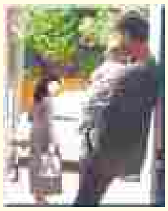

در پیچ و خم دادگاه

هنوز هم عاشق شوهرم هستم!

از: راشین مختاری

صدای هق هق زن بلند شد. رو کرد به اطرافیانش و گفت:

ـیکی راضی‌اش کند، دست به این کار نزند. آخه مگه من چه گناهی کردم؟!

زن مسن کنارش نشست و دلداری‌اش دادند. زن با صدای پر بغضی گفت:

ـآخه حاج خانم، عروس بدی بودم؟ شما جز احترام چیزی از من دیدید؟ آخه چرا احمد داره این کار را می‌کند؟

از زن پرسیدم:

ـشوهرتان تقاضای طلاق کرده؟

باز هق هقش بلند شد و گفت:

ـبله... داشتیم زندگی‌مان را می‌کردیم، یکدفعه همه چیز را بهم ریخت. خانه را فروخت. جهیزیه‌ایم را فرستاد خانه پدرم، مهریه‌ام را داد و حالا...

ـچرا؟

زن آهی کشید و گفت:

ـآخه چه بگویم... همه چیز از روزی شروع شد که انگشت پایش سیاه شد... احمد ناراحتی قند خون دارد. دیر متوجه شدیم و دکتر گفت باید انگشتش را قطع کنیم. این اتفاق هولناکی بود. احمد روحیه‌اش را حسابی باخته بود. روزی دو بار باید انسولین تزریق می‌کرد. من هم که حرفی نداشتم... زندگی‌ام را آنقدر دوست داشتم که دلم می‌خواست هر کاری از دستم برمی‌آید برایش انجام دهم.

من تا ۳۷ سالگی ازدواج نکرده بودم. تقریباً امیدم را برای ازدواج از دست داده بودم تا احمد به خواستگاری‌ام آمد. او هم با وجود ۴۵ سال سنی که داشت هنوز ازدواج نکرده بود. وقتی عروسی کردیم، با خودم عهد کردم به همه ثابت کنم که چه همسر خوبی می توانم باشم. زندگی‌مان خیلی خوب بود اما وقتی احمد انگشتش را از دست داد، خیلی بداخلاق شد. چشم‌هایش درد داشتند، اگر یک جایی از بدنش زخم می‌شد، ماهها طول می کشید که خوب شود... مدام زخم‌هایش را پانسمان می کردم. غذاهای مخصوص برایش می پختم تا مبادا مشکل جدیدی

ـ مادر بهتر است اول از من بپرسی که آیا این پسر را پسندیدم یا نه؟

مادر عصبانی شد:

ـ خیلی هم دلت بخواهد، هم خانواده دار است و هم تحصیل کرده... دیدی که خودشان گفتند از سه نسل قبل همه دکتر بودند. تک پسر خانواده هم که هست... دیگه چه می‌خواهی؟!

به مادرم خیره شدم و گفتم:

ـ کی معرفشان بوده؟

مادر من من کرد و گفت:

ـ خب... خب عمه شهین او را معرفی کرده.

اگر توی تمام خانواده دلم هیچ وقت برای یک نفر تنگ نمی‌شد، عمه شهین بود. اصلاً آبمان توی یک جوی نمی‌رفت. همه دو بهم زنی‌های خانواده زیر سر او بود. عصبانی شدم و به مادر گفتم:

ـ عمه شهین؟! باید راستش را به من بگویید که ماجرا از چه قرار است؟

مادر مستاصل شده بود وبالاخره دهان باز کرد و گفت:

ـ راستش را بخواهی این خانواده چند وقتی است که دارند دنبال دختر خوب برای پسرشان می گردند و از قضا دختر عمویت را در خانه عمه شهین دیدند و پسندیده‌اند ولی شهین به آنها گفته یک برادرزاده دارد که خیلی بهتر از پریسا (دختر عمه‌ات) است و از آنها خواسته اول بیایند خواستگاری تو... تا ته ماجرا را خواندم... خوب می‌دانستم که میانه عمه شهین با زن عمو خیلی بد است و همیشه با مادر دست به یکی می کنند و او را حسابی اذیت می کنند و حالا خواستگار دخترشان را از چنگشان درآورده بودند و اگر این پسر بین من و پریسا، انتخابش من بودم، دیگه یک پیروزی بزرگ نصیب مادر و عمه می‌شد،... نمی‌دانید چقدر عصبانی شدم. خدا خدا می‌کردم پسره، پریسا را بپسندد و مادر و عمه شهین به مقصودشان نرسند.

شب بعد به خواستگاری پریسا رفتند و از قضا انتخاب آنها من بودم!! نمی‌دانید چقدر ناراحت شدم. به مادرم گفتم، حاضر نیستم با این پسر ازدواج کنم و جواب منفی مرا اعلام کنید. مادر غوغایی به پا کرد و من پایم را توی یک کفش کردم و گفتم اگر این کار را نکنند، می‌روم و همه ماجرا را توی فامیل جار می‌زنم و آبرویشان را می‌برم...

مادر چاره‌ای نداشت جز اینکه به خواستگار جواب منفی بدهد. مادر اما از آنها خواسته بود، فرصتی بدهند، بلکه من نظرم عوض شود. اما آنها می‌خواستند هر چه زودتر تکلیفشان روشن شود برای همین انتخاب بعدی‌شان پریسا بود و بالاخره هم به ازدواج ختم شد...

حالا سه سال از این ماجرا می گذرد. مادر هر وقت این آقای دکتر را کنار پریسا می‌بیند، مرا لعن و نفرین می‌کند که چنین شوهری را از دست داده‌ام. اما خاله‌زنک بازی‌های این خانواده کماکان ادامه دارد. زن عمو پز داماد دکترش را می‌دهد و مادر به همه می‌گوید که این آقای دکتر اول دختر او را پسندید ولی من جواب رد داده‌ام... ولی هیچ کس نمی‌تواند این حرف را باور کند. من اما خیالم آسوده شده که دیگر مادرم مرا توی این ماجراها وارد نمی‌کند...

پیدا کند... اما شغلش مناسب احوالات او نبود. دکتر به او توصیه کرد که کارش را عوض کند. این همه حرص و جوش برایش خوب نبود. خلاصه تعمیرگاه را سپرد به برادرهایش و خودش خانه‌نشین شد. ماههای اول مبلغی پول می‌آوردند دم خانه و به ما می‌دادند، ماههای بعد این مبلغ به هر بهانه‌ای کم و کمتر شد و احمد مدام می‌گفت، پولش را دارند می‌خورند... کار به جایی رسید که مجبور شد سهمش را بفروشد و پولش را ریز ریز خرج دوا و دکتر کردیم. من هم هیچ گله‌ای نداشتم. ارثیه‌ای از پدرم بهم رسیده بود که کمک خرجی ما بود. مخصوصاً وقتی احمد در اثر بالا رفتنِ قند خونش چشم‌هایش را از دست داد، دیگه عملاً همه امورات زندگی به عهده من بود. اما خدا خودش می‌داند که من کلمه‌ای گله یا شکایت نکردم... همه فامیل مرا تحسین می‌کردند، حتی پدر و مادر احمد مدام از من تشکر می‌کردند که از بچه‌شان مراقبت می‌کنم ولی احمد مدام صحبت طلاق و جدایی را می‌کرد. به من می‌گفت، برو سر خانه و زندگی خودت و اسیر من نباش.

اما این که اسیری نبود من حتی وقتی نابینا شد، باز هم دوستش داشتم. می‌دانستم علی‌رغم بداخلاقی‌هایی که می‌کند، قلب مهربانی دارد ولی او صبوری و تحمل مرا جور دیگری تعبیر می‌کرد و حاضر نبود به این وضع ادامه بدهد. کار به جایی رسید که پایش را توی یک کفش کرد و گفت اصلاً زن نمی‌خواهم...

من هیچ نمی‌گفتم، هر چقدر غرغر می‌کرد، من باز سکوت می‌کردم و این رفتار من انگار حال او را بدتر می‌کرد! فکر می‌کرد همه و به خصوص من داریم به او ترحم می‌کنیم. برادرهایش برای کمک به ما، هر ماه مبلغی به من می‌دادند و من هم به خاطر اینکه به غرور احمد برنخورد، چیزی به او نگفتم تا اینکه یک روز متوجه شد و نمی‌دانید چه غوغایی به پا کرد. فکر می‌کرد من برای مخارج زندگی‌مان دستم را جلو همه دراز کرده‌ام و از نابینایی او سوءاستفاده می‌کنم و همه چیز را از او مخفی می‌کنم... در حالی که اینجور نبود. اما نمی‌توانستم بهش ثابت کنم که اشتباه می‌کند. بالاخره هم مجبورم کرد امروز به دادگاه بیایم و طلاقم را بگیرم... خدا می‌داند که من راضی نیستم. دلم به همان زندگی ساده خوش بود. کاش یکی می‌توانست به او بفهماند که من هنوز عاشقش هستم. نابینایی او، بی پولیش و حتی بداخلاقی‌هایش ذره‌ای از مهر من به او را کم نکرده...

ویتامین‌ها

*ویتامین A (رتینل) - کمبود این ویتامین در بدن اختلالات ذیل را به وجود می‌آورد:
کندی رشد بدن - توقف رشد - لاغری - سختی و خشکی پوست - کدورت قرنیه چشم - نابینایی (گزروفتاسمی - شبکوری)
این ویتامین در مواد ذیل وجود دارد:
سبزی‌هایی بخصوص جعفری - هویج - اسفناج - گوجه فرنگی - روغن ماهی - جگر سیاه - تخم مرغ.

*ویتامین - B برای برقراری تعادل عصبی و نظم سوخت و سوز بدن ضروری است. نرسیدن این ویتامین به بدن سبب اختلال در دستگاه گوارش و اعصاب می‌شود و ممکن است منجر به رماتیسم شود.
منبع این ویتامین عبارتند از: سیر - زرده تخم مرغ - جگر سیاه - لبنیات

*ویتامین B۱ (تیامین) - در تنظیم اعمال تنفسی عصبی و زدودن اختلالات عصبی موثر است. کمبود آن باعث آماس روده، بیماری بربری، گرفتگی عضلات، بی‌اشتهایی می‌شود.
مهمترین منبع این ویتامین: مخمر آبجو - جگر مرغ - لبنیات - تخم مرغ پخته - ژامبون

*ویتامین B۲ (ریبوفلاوین) - مهمترین عامل رشد بدن است. کمبود آن باعث لاغری، توقف رشد بدن - اختلالات تنفسی - بیماری‌های پوستی - اختلالات گوارشی می‌شود.
منبع این ویتامین در: جگر سیاه - گوشت - ماءالشعیر - اسفناج - شیر - سفیده تخم مرغ - عسل - نان

*ویتامین C (اسکوربیک) - در تنظیم عمل بافت‌ها و ایجاد مقاومت در بدن بسیار موثر است. کمبود آن سبب خونریزی لثه‌ها، سست شدن دندانها، خونریزی جلدی، ضعف بدن، درد عضلات، رخوت، سستی، نارسایی اعمال بدن می‌شود.
منبع آن در: لیمو - پرتغال - جعفری - گوجه فرنگی - نخود تازه - کاهو - سیب زمینی - شیر گاو - فلفل تازه

*ویتامین - D در رشد و سفت شدن استخوانها موثر است. فقدان آن باعث نرم شدن و کج شدن استخوانها (راشیتیسم) و یا پوکی آنها می‌شود.
منبع آن در: روغن ماهی - جگر سیاه - زرده تخم مرغ - لبنیات - نارنج - نور آفتاب.

*ویتامین E (توکوفرل) - تاثیر این ویتامین در اعضای تناسلی است. کمبود آن ایجاد نازایی و عقیم شدن می‌کند.
منبع: جگر سیاه - زرده تخم مرغ - موز - جوانه گندم - کاهو - کلم - روغن بادام زمینی - کره.

سماء کشاکی

تنها کسانی که دلداده دانش هستند بزرگند نه آنان که سوداگرند و دانشمند

●سعید نفیسی

سلسله گزارشهای زندان

«هان ای دل عبرت بین...»

این هفته: مروری بر یک نامه

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

نور هدایت در زندان

چندی قبل نامه‌ای از یکی از ندامتگاههای استان خراسان شمالی به دستم رسید. نویسنده نامه مددجویی است که به تحمل حبس ابد محکوم شده است.
او سرگذشت زندگی خود را در دو برگ A٤ به صورت بسیار فشرده اما به گفته خودش خلاصه برایمان نوشته و در پایان درنامه‌اش خواسته تا با چاپ نامه‌اش، مسوولان محترم پرونده، بازنگری در مورد او و حکم صادره‌اش داشته باشند، شاید که گشایشی در کارش حاصل آید و بعد از سالها تحمل حبس و دوری از خانواده، بار دیگر وارد جامعه شده و زندگی شرافتمندانه‌ای درپیش گیرد.
... امیدواریم چاپ این نامه منشاء خیر شود.

به نام خداوند بخشنده مهربان

"امام محمدباقر علیه‌السلام فرمودند:

هر کس در روا ساختن حاجب برادر مسلمانش قدم بردارد، خداوند او را با هفتاد و پنج هزار فرشته سایه می‌دهد و هیچ گامی برنمی‌دارد، مگر آنکه به خاطر آن حسنه‌ای برایش نوشته می‌شود و گناهی از او دور می‌گردد و درجه‌ای بالا می‌رود، پس هر گاه از انجام حاجت او فراغت یافت، خدای عز و جل برای او به خاطر آن، پاداش یک حج و یک عمره می‌نویسد."

منبع: کافی، ج ۲ ص ۱۹۷

ضمن عرض سلام خدمت دست‌اندرکاران مجله، باید عرض کنم من یک زندانی هستم. کسی که تا الان حدود صد و یازده ماه است در حبس به سر می‌برد. با مجله شما در زندان آشنا شدم. دیدم که با زندانیان مصاحبه می‌کنید. امیدوار بودم شاید روزی گذرتان به استان خراسان شمالی هم بیفتد، مدتها انتظار کشیدم، اما گویا این امکان برایتان میسر نشد. چندی قبل بود که به فکرم رسید اگر شما نمی‌توانید به اینجا بیایید، من برایتان نامه بنویسم و سرگذشتم را برایتان بازگو کنم. می‌دانم نویسنده خوبی نیستم. پس از شما می‌خواهم زندگی مرا به سبک و سیاق نوشتاری خودتان درآورده و چاپ کنید. شاید خداوند از طریق شما صدای مرا به گوش مسوولان برساند و من یک بار دیگر زندگی بی‌دغدغه را تجربه کنم.

همانطور که گفتم من یک محکوم به حبس ابد هستم که تا امروز حدود ۱۰ سال است در زندانم و نمی‌دانم تا چند سال دیگر باید بهاران و زمستان را در این محیط بگذرانم. واژه حبس ابد خیلی سنگین است. سنگین‌تر از کوه دماوند. این را کسی می‌فهمد که در سرنوشتش این کلمه مهر شده باشد. "حبس ابد"، حبس ابد یعنی زنده به گور شدن، یعنی بودن و از یاد رفتن. یعنی زندگی در اوج ناامیدی، روزهای تاریک را تجربه کردن! در زندگی یک محکوم حبس ابد خورشید مرده زمین سرد است و هیچ بهاری درپی زمستانهای متمادی نیست. محکوم حبس ابد در چله تابستان هم می‌لرزد! اصلاً شب و روز یک محکوم حبس ابد هیچ فرقی با هم ندارد! گاهی که به گذشته‌ها فکر می‌کنم یک آرزو در ذهنم جرقه می‌زند و آن اینکه‌ای کاش... ای کاش... هیچ وقت به دنیا نمی‌آمدم!

من فرزند فقرم و همزاد بدبختی! سال ۴۸ در یک روستای خراسان شمالی چشم به دنیا باز کردم. ما خانواده فقیری بودیم که در عوض همه چیز، خواهر و برادر داشتیم. دوازده خواهر و برادر که در یک فضای کوچک و تنگ درهم می‌لولیدیم و بزرگ می‌شدیم. فقر باعث شد که ترک تحصیل کنم. تامین هزینه زندگی برای این همه عائله کار سختی بود که به آسانی از عهده یک نفر برنمی‌آمد. برای همین پسرها هنوز پشت لبشان سبز نشده، می‌شوند کمک و یاور پدر و دخترها هنوز دست چپ و راستشان را پیدا نکرده‌اند کمک مادر در کارهای خانه و کمک خرج پدر شدن!

از دوران کودکی و نوجوانی‌ام چیز زیادی به یاد ندارم جز کار... کار... و کار! سال ۶۸ وقتی بیست سال داشتم روانه خدمت مقدس سربازی شدم و دو سال بعد وقتی خدمتم تمام شد به امید پیدا کردن کار روانه تهران شدم. اولین جایی که کار پیدا کردم رستورانی بود در یکی از مناطق جنوبی شهر! کمی که وارد شدم و در کارم مهارت پیدا کردم به رستوران معروفی در شمال شهر رفتم و چند سالی هم آنجا کار کردم. از کارم راضی بودم. درآمدم خوب بود. سرم گرم کار خودم بود و به کسی هم کاری نداشتم. کم‌کم به فکر ازدواج افتادم. در همان شهر خودمان دختری را پدر و مادرم برایم درنظر گرفته بودند. وقتی فهمیدند که قصد ازدواج دارم به سراغ او رفتند و خیلی طول نکشید که بساط عقد را چیدند. اما ما رسمی داریم که عروس تا مهریه خود را نگیرد به خانه داماد نمی‌رود بنابراین همسرم در خانه پدری‌اش ماند تا من مبلغ مهریه را فراهم کنم و بعد بساط عروسی را بچینیم. اواخر سال ۷۶ بود که یک روز برادرم از مشهد با من تماس گرفت و گفت مسافرخانه‌ای اجاره کرده که بیشتر مسافرانش توریست‌های ترکمنستانی هستند. بعد از من خواست به عنوان مامور خرید آنها، در آنجا مشغول به کار شوم تا بتوانم هرچه زودتر مهریه همسرم را فراهم کنم و او را به خانه بیاورم. من ساده‌دل که از بازیهای روزگار غافل بودم، از تهران راهی مشهد شدم، که ای کاش قلم پایم می‌شکست و هیچ وقت نمی‌رفتم که همه بدبختی من از رفتن به آنجا شروع شد.

چند ماهی نزد برادرم کار کردم. از آنجا که استعداد فراگیری امور را داشتم خیلی زود به این کار وارد شدم و تصمیم گرفتم خودم یک مسافرخانه کوچک اجاره کنم و مستقل کار کنم. مدتی جستجو کردم و بالاخره جای مناسبی پیدا کردم و آنجا را اجاره و مشغول شدم. کمی بعد توانستم مهریه همسرم را جور کنم و با یک عروسی ساده زندگی مشترکمان را شروع کنیم. کارم تازه داشت روی غلطک می‌افتاد که پدر و مادرم – که حالا هر دو به رحمت خدا رفته‌اند – اصرار کردند که شوهرخواهرم را نزد خودم ببرم.

این دومین اشتباه من بود! که فقط از روی دلسوزی اینکار را کردم. پانزده خرداد سال ۷۷ از گمرک لطف‌آباد شهرستان درگز با من تماس گرفتند و اطلاع دادند که یکی از مسافران ما را با مقدار زیادی مواد دستگیر کرده‌اند! قاعدتاً این مساله ارتباطی به من نداشت. چون از خودم مطمئن بودم، هیچ واکنشی هم نشان ندادم. اما دقیقاً ۹ روز بعد ماموران اطلاعات مرا و همسرم – که فقط ۵۷ روز از زندگی مشترکمان می‌گذشت – را دستگیر کردند. همسرم در اثر ترس و شوک ناشی از این مساله سقط جنین کرد. خودم تا مرز دیوانگی رفتم. حدود شش ماه در بازداشت اطلاعات بودم. در همین زمان پدرم به رحمت خدا رفت. بعد از فوت پدرم، خانواده همسرم مرا به شدت تحت فشار قرار دادند. آنها از من خواستند اعتراف کنم که مواد مال من است تا همسرم آزاد شود. از طرف دیگر از گوشه و کنار می‌شنیدم که چنانچه خودم اعتراف کنم تخفیف مجازات شامل حالم می‌شود اما اگر اعتراف نکنم و جرم اثبات شود به اشد مجازات می‌رسم. من چون تا آن روز حتی پایم به کلانتری نرسیده بود تصور کردم که شاید با گردن گرفتن جرم، من و همسرم زودتر از حبس رها شویم و به این ترتیب من به دروغ اعتراف کردم اما نمی‌دانستم که به دلیل این اعتراف به اعدام محکوم می‌شوم.

سه سال بعد، یک شب مرا به نگهبانی خواستند و به انفرادی بردند. در راهرو صدای افسر نگهبان را شنیدم که می‌گفت: "چند سالی بود اعدامی نداشتیم و خیالمان راحت بود!" با شنیدن این حرف من فهمیدم که به اعدام محکوم شده‌ام. گریه امانم را برید. صبح روز بعد پزشکی از پزشک قانونی کشور به همراه

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: F_ zavarei@yahoo.com

در این مدت ده سال که زندان هستم به ائمه(ع) بسیار نزدیک شده‌ام. می‌دانم که خداوند مرا به خاطر تمام مسائل که قبلاً داشته‌ام بخشیده

پزشک زندان و مسوول واحد فرهنگی به سراغم آمدند و مرا معاینه کردند. بعد هم همراه مسوول واحد فرهنگی زندان به هر دو پزشک گفت که باور نمی‌کند من مرتکب جرم شده باشم. و سپس روحانی زندان که وارد سلول شده بود از من خواست تا به حضرت علی(ع) متوسل شوم و از او بخواهم شفاعتم کند و به یاری‌ام بیاید! من که تا آن زمان مسلمان بودم اما مذهبم شیعه نبود، بعد از رفتن آنها شروع به راز و نیاز با خداوند کردم و از او خواستم قبل از مرگم فرصت خوب زندگی کردن را به من بدهد و اجازه دهد تا بقیه عمر را شیعه علی(ع) باشم. درحین راز و نیاز و مناجات به خواب رفتم. نمی‌دانم در حد میان خواب و بیداری احساس کردم کسی مرا از خواب بیدار کرد! با خودم فکر کردم محال است در زندان بدون سر و صدا باز شود. آنهم دری که چندین قفل دارد! اما باز احساس کردم یک نفر مرا بیدار کرد. خدا می‌داند وقتی چشم باز کردم نور خیره‌کننده‌ای را دیدم. نور تمام سلول را طی کرد و از بالای دیوار از گوشه پنجره شکسته بیرون رفت.

باور نمی‌کردم آنچه دیده‌ام حقیقت داشته باشد. فقط یک حس درونی به من می‌گفت که دیگر اعدام نمی‌شوم!

اما از آن طرف همان روز که پزشکان زندان مرا معاینه کردند به بند زنان رفتند و همسرم نامه‌ای را که از قبل نوشته بود به آنها داد تا به دست رئیس زندان برسانند. پزشک زندان وقتی نامه را خدمت ریاست زندان می‌برد راجع به من صحبت می‌کند و آنها با هم به این نتیجه می‌رسند که قبل از اجرای حکم با ریاست دادگستری شهرستان تماس بگیرند و از ایشان بخواهند اجرای حکم را به عقب بیندازد. ریاست دادگستری بعد از شنیدن صحبت‌های ریاست زندان، از او می‌خواهد حضوراً به آنجا رفته و با هم مشورت کنند. آن شب بعد از جلسه‌ای که میان ریاست زندان و ریاست دادگستری برگزار شد و بررسی اوراق پرونده، ریاست دادگستری سعی می‌کند تا به نوعی جلوی اجرای حکم را بگیرد. آنها سعی کردند با مراجع ذیصلاح تماس بگیرند اما با هر کجا تماس گرفتند بنا به دلایلی ارتباط برقرار نشد و بالاخره درنهایت ناامیدی ساعت ۲۳ و سی دقیقه شب توانستند دستور توقف اجرای حکم را به زندان اعلام کنند. این دستور از سوی دادستانی کل خراسان بود مبنی بر اینکه "اگر مورد مشکوکی در پرونده ملاحظه شده اجرای حکم متوقف گردد." بهرحال با اجرای توقف حکم، قوچی ذبح شد و حتی گوشت آن به زندان رسید و به این ترتیب ما از حکم اعدام رهایی یافتیم که این کار خدا بود!

البته فراموش کردم بگویم همان شب حدود ساعت ۱۲ شب ریاست محترم دادگستری به زندان تشریف آوردند. من داخل سلول بودم که مدیریت داخلی زندان با چشم گریان و لب خندان در را باز کرد و گفت لباسهایم را بپوشم و آبی به صورتم بزنم چرا که ریاست دادگستری شهرستان به زندان آمده‌اند. من با حالتی زار و نزار نزد ایشان رفتم. ایشان از من پرسیدند: "چرا اعتراف کرده‌ام اگر مواد مال من نبوده؟" برایشان گفتم در شرایط روحی بسیار بدی بودم. از یک طرف حبس، از سوی دیگر مرگ پدر، از طرف دیگر محبوس بودن همسرم فشارهای روانی خانواده همسرم همه و همه باعث شد تا من دست به این کار نابخردانه بزنم. درحالی که من در ستاد مبارزه با مواد مخدر و در آگاهی اعتراف نداشته‌ام، اما نزد قاضی اعتراف کردم. درحالی که معمولاً همه در آگاهی اعتراف و نزد قاضی منکر می‌شوند. اما من هنگامی که نزد قاضی رفتم در چنان شرایط روحی و روانی قرار داشتم که اصلاً نفهمیدم چه می‌کنم و چه می‌گویم و بعد هم آنچه را که در عالم خواب و بیداری برایم رخ داده بود برای ایشان گفتم. ایشان مرا به لطف حضرت علی(ع) امیدوار کرد.

خوشبختانه بعد از مطالعه پرونده من از سوی مراجع ذیصلاح حکم اعدام من به حبس ابد تقلیل پیدا کرد. همسرم هم از زندان آزاد شد. در چهارم ماه شعبان سال ۸۴ خداوند متعال دختری به ما عطا کرد که نامش را به حرمت حضرت زهرا(س)، زهرا گذاشتیم. بنده درحال حاضر سندی به عنوان وثیقه گذاشته‌ام و حکم رأی باز گرفته‌ام و می‌توانم برای مرخصی به منزل هم بروم. البته بابت سند ماهی سی هزار تومان به صاحب سند پرداخت می‌کنم.

در این مدت ده سال که زندان هستم به ائمه(ع) بسیار نزدیک شده‌ام. می‌دانم که خداوند مرا به خاطر تمام مسائل که قبلاً داشته‌ام بخشیده، اما اکنون آرزو دارم که بتوانم از زندان بیرون بروم و مابقی را در کنار خانواده به سر برم. شما را به خدا به من کمک کنید! شاید خداوند شما را وسیله‌ای قرار داده تا من از طریق شما، یک بار دیگر طعم آزادی را بچشم و بزرگ شدن لحظه به لحظه دخترم را ببینم!

■

در پرانتز:

اگرچه نامه ایشان کامل نبود و ایشان در مورد جرمی که اتفاق افتاده توضیحات کامل را نداده بود و اینکه متهم اصلی پرونده چرا آزاد شده است، اما با توجه به آنچه خودش نگاشته بود، اگر بخواهیم تحلیلی هر چند کوتاه و گذرا به ماجرا داشته باشیم باید بگوییم که یکی از بزرگترین مشکلاتی که اکثر مردم در هنگام مواجه شدن با مسائل قانونی برای خود و حتی خانواده‌شان ایجاد می‌کنند، جهل نسبت به قانون است. البته این کاملاً طبیعی است که یک نانوا یا یک کارگر رستوران و حتی یک پزشک حتماً نباید به تمام مسائل قانونی وارد باشد. بلکه عقل حکم می‌کند همانگونه که در هنگام بیماری به پزشک حاذق مراجعه کرده و بر فرض نزد قصاب نمی‌رویم، هنگام بروز مشکلات قانونی نیز باید به یک فرد وارد به امور قانون - یعنی وکیل - مراجعه کرد و از او راه و چاره را پرسید و طلب کمک کرد. اینکه هنگام بروز مشکلات بخواهیم به دهان افرادی مثل خودمان که خیلی به مسائل قانونی وارد نیستند و فقط چیزی را از قبل شنیده‌اند نگاه کنیم و تصور کنیم که آنها می‌توانند ما را راهنمایی کنند و یا راه را از چاه نشانمان دهند، امری است نابخردانه مانند آنکه بیماری را در میان راه نهاده و منتظر باشیم افراد عبوری ما را راهنمایی کنند که شاید یک راهنمایی غلط باعث مرگ بیمار شود.

ایشان هم اگر همان ابتدای کار با وکیلی زبده و وارد مشورت می‌کرد و از او می‌خواست کمکشان کند قطعاً کار به اینجا کشیده نمی‌شد. البته باز خدا را شکر که در زندان مورد الطاف خداوند و ائمه طاهرین قرار گرفته و امروز می‌تواند با مدد از علی(ع) خود را از شر مشکلاتی که با آن دست به گریبان است نجات دهد. انشاءالله.)

سعادت نسبی است و با موفقیت زمانی و مکانی فرق می کند

●موریس مترلینگ

«براساس یک رویداد واقعی»

تولدی دوباره...

میترا فولادوند (مریسا) ـ «زیباشهر» ورامین»

«تولدی دوباره...» نشان از قریحه و استعداد کم‌نظیر «میترا فولادوند ـ (مریسا) ـ» در عرصهٔ داستان‌نویسی دارد. این نویسندهٔ نوزده ساله با پشتوانه تخیل نیرومند و قدرت درک ذاتی برای به منصهٔ ظهور رساندن شاعرانگی‌های پنهان، و همچنین به لطف توانایی‌هایش در کاربرد زبان داستانی، می‌تواند مرزهای «حرفه‌ای» شدن را در جهان داستان‌نویسی در نوردد.

شاید باور نکنید اگر بگویم تا چند سال پیش من گم شده‌ای بیش نبودم! مردی که در هیاهوی سرسام‌آور دنیا ذات مقدس خلقتش را به دست فراموشی سپرده بود، اما حالا...

درگذشته‌ها، مرا «پابلو» صدا می‌زدند؛ پسری اهل فرانسه، از شهر لوکزامبورگ که بجز خودم دو خواهر دیگر هم داشتم. مادرم زنی ایتالیایی بود. اهل «سن‌مارینو»، مهربان، فداکار و گاهی عصبانی! با این حال هرگز پیش نیامد که به جای فکر کردن به ما، به خودش فکر کند. پدرم مردی عیاش بود که در تمام طول زندگیش تنها خوشی های او را دیدم! او یک قمارباز خوشگذران بود که کمترین اهمیتی به خانه و خانواده‌اش نمی‌داد.

هرگز یادم نمی‌رود آن روزهایی را که مادرم برای سیر کردن شکم ما ناچار بود در آن بیمارستان لعنتی کارهای مربوط به نظافت را انجام دهد تا ما کمبودی حس نکنیم. طفلک مادر! تا آخر شب در بیمارستان کار می‌کرد، آخر شب هم خسته و بی‌حال به خانه می‌آمد و کارهای خانه را سروسامان می‌داد. او تا سرگرم می‌شد این پدر بود که پاورچین پاورچین سر کیف او می‌رفت و دزدکی پولهایی را که داشت برمی‌داشت و تا صبح همه‌ی آنها را در قمار می‌باخت...

در میان این آشفتگیها، من هم به قولی قوزبالاقوز، برای مادرم شده بودم، چرا که به خاطر مسائل اخلاقی مرا از دبیرستان اخراج کردند و من آنقدر بی‌خیال بودم که هرگز توجهی به این موضوع نشان نمی‌دادم، تا آن شب که بر سر همین موضوع با مادرم جروبحث‌ام شد و در نهایت برای همیشه آن خانه را ترک کردم.

چه روزهای سختی بود! مجبور بودم برای سیر کردن شکمم دستم را جلوی هرکس و ناکسی دراز کنم. دوستانم یکی‌یکی از دور و اطرافم پراکنده شدند؛ دوستانی که اصلی‌ترین مسبب بدبختی من بودند. همه به سادگی یکی بعد از دیگری مرا از در خانه‌هایشان راندند! راستش بعد از اینکه چند شب را در پارکها و خیابانها سرگردان بودم، پشیمان شدم و تصمیم گرفتم به خانه برگردم. اما نشد، یعنی نمی‌توانستم برگردم! حتی چند بار هم تا نزدیکی در خانه‌مان رفتم اما باز هم برگشتم. دائم حرف مادرم در گوشم می‌پیچید. حرفی که آن شب با گفتنش همه‌ی وجودم را خرد کرد! او خیلی راحت به من گفت: «پابلو، تو لنگه‌ی پدرت هستی! مطمئنم هرگز هم درست نمی‌شی!»

تقریباً یک ماهی از آوارگیهایم می گذشت. دیگر قید رفتن به خانه را زده بودم. تمام آن مقدار پولی را هم که داشتم خرج کرده بودم و کم‌کم داشتم از شدت گرسنگی می‌مردم که آن شب زمستانی که برف ژانویه بی‌رحم‌تر از ژانویه‌های سالها پیش می‌بارید، او آمد! نیمه‌های یک شب سرد، کنار دیوار یک خانه‌ی بزرگ روی زمین افتاده بودم و با مرگ فاصله‌ی چندانی نداشتم که صدای له شدن برف را، زیر پاهای رهگذری شنیدم. حتی نای آن را نداشتم که چشمانم را باز کنم و از او کمک بخواهم. هنوز فکر این حرفها از ذهنم نگذشته بود که ناگهان گرمای لذت‌بخشی همه‌ی وجودم را فراگرفت:

یا مسیح! یعنی من دارم می‌میرم؟! نکند مرده‌ام و خودم خبر ندارم! اما من هنوز خیلی جوانم! من...

وقتی چشم باز کردم روی یک بستر گرم و نرم بودم. اولین چهره‌ای که دیدم چهرهٔ او بود! حالا می‌توانستم چهره‌ی آن رهگذر را از نزدیک ببینم. جوانی زیبا بود که به چهره‌اش نمی‌خورد اهل فرانسه باشد. تقریباً بیست و هفت، هشت ساله به نظر می‌رسید.

دستش را میان موهایم برد و با لهجه‌ای غریب، به فرانسوی گفت: «چطوری مرد کوچولو؟!»

از اینکه کسی در بیست سالگی مرا «مرد کوچولو» خطاب می‌کرد، کمی ناراحت شدم، اما با این حال به روی خودم نیاوردم و پرسیدم: «اینجا کجاس؟ من اینجا چکار می‌کنم؟ شما کی هستید؟!...» همین که دستش را روی لبانش گذاشت کافی بود تا من دیگر حرفی نزنم و ساکت شوم!

حسین! نامش حسین بود! مردی ایرانی، از تبار دریای مهر و محبت، به زیبایی ماه و به مهربانی خورشید! صاحب یک رستوران سنتی ایرانی بود، قد بلند با چشمانی عسلی و زیبا. وقتی او ماجرای زندگی مرا شنید از من خواست همانجا پیش او بمانم و در کارهای رستوران کمکش کنم و من هم که از خدا می‌خواستم، همان جا ماندم.

روزها به سرعت سپری می‌شد و من دیگر بیست و دوساله بودم. حسین، همان رهگذری که آن شب مرا از مرگ حتمی نجات داد دیگر بهترین دوست و یاورم بود. مسلمانی شیعه و پایبند به اصول اخلاقی. او آنقدر از کشور و مردمانش برایم گفته بود که من شیفته‌ی ایران و ایرانی شده بودم. او حتی از پیامبران و مذهب آنان و آداب و رسوم و گوهر دین‌شان برایم صحبت کرد. تا آن شب زیبای بهاری که بعد از دوسال هم‌نشینی با حسین او از آخرین فرستاده‌ی خدا ـ حضرت محمد مصطفی (ص) ـ گفت...

در تمام طول مدتی که حسین از آن مرد آسمانی برایم می گفت قلبم به شدت هرچه تمامتر میان سینه‌ام می تپید و او می گفت و می گفت و مرا در دریای لطف خداوندی و نور پاک اسلام غرق می کرد.

وقتی شب سر رسید و خواب پلکهایم را سنگین کرد، به رختخواب رفتم تا بخوابم اما حالتی عجیب و در عین حال غیرقابل توصیف داشتم. انگار این اولین باری بود که پا به دنیا می گذاشتم! همه چیز برایم تازگی داشت، همه چیز! شاید دروغ نگفته باشم اگر بگویم که آن شب تولدی دوباره را زیر پوستم، میان قلبم و حتی بین مولکولهای تنم احساس می کردم. آن شب در عالم رؤیا دیدم که مسلمانان بسیاری در صف نماز، در مسجدی که گنبد سبز رنگ داشت ـ مسجد حضرت محمد (ص) در مدینه ـ ایستاده بودند و من هم کنار در ورودی روی زمین نشسته بودم و گریه می‌کردم ولی وارد نمی‌شدم! آشوبی روحی و هیاهویی عجیب دلم را زیرورو می کرد. در این میان صدای عده‌ای که بلندبلند دعا می خواندند رشته‌ی افکارم را پاره کرد! وقتی به عقب چشم دوختم، مردی سبزپوش را دیدم که سوار بر شتری سفید به سمت مسجد می آید! یا مسیح مقدس! هنوز از به یاد آوردن آن لحظه مو بر اندامم راست می شود!

مرد سبزپوش وقتی به مسجد رسید از شتر پایین آمد و با لبخندی فوق‌العاده جذاب و لطیف به طرفم آمد. نزدیکم شد و دستانم را میان دستانش گرفت. از دستهایش جریانی نیرومند و آرام‌بخش در سراسر جانم جاری شد. آنقدر صورتش نورانی و زیبا بود که من غرق در جذبهٔ آن داشتم از هوش می‌رفتم که چند مرد آمدند و در همین حال زیر بغل مرا گرفتند و داخل مسجد بردند و رو به محراب، بر سجاده مرا رها کردند. ناگهان به سرعت هرچه تمامتر از جا بلند شدم و به نماز ایستادم و در موجی شگفت از زلال‌ترین حالت شادی خود را از یاد بردم.

هنوز با به یاد آوردن طنین آن «الله اکبر»ی که موقع بلند کردن دستانم برای گفتن نیت در جانم پیچید، لرزه‌ای شدید برتنم می‌افتد! بله! من! «پابلو استرابل»، پسری مسیحی و اهل فرانسه از شهر لوکزامبورگ بودم. صبح همان روز، بعد از دیدن این رؤیا، به همراه حسین به اولین مسجد رفتم و رسماً مسلمان شدم. و نامم را از پابلو به «محمدحسین» تغییر دادم.

چندی بعد به نزد خانواده‌ام برگشتم و دریافتم پدرم روزی برای همیشه آنها را ترک کرده و رفته! پس برای همیشه پیش مادر و دو خواهرم ماندم و با حسین ـ که چند روز پیش با خواهرم جوانا ازدواج کرد ـ چند رستوران دیگر را به راه انداختیم.

بعد از آن ماجرا، مادر و دو خواهرم نیز مسلمان شدند و به اسلام گرویدند و من، بعد از سالها، به خوشبختی و آرامشی غیرقابل وصف رسیدم و خانواده‌ام نیز حیاتی پرمعنا یافتند.

■

سقوط خاکستری

مریم آب‌سالان‌زاده - دهلران

«مریم آب‌سالان‌زاده» که یکی از داستانک‌هایش در دوره اول این مسابقه به چاپ رسیده، دارای دیپلم عکاسی است و بخشی از نیروی ذوق و گرایش هنرمندانه‌اش را هم صرف نقاشی و معرق‌کاری می‌کند. این نویسنده بیست و دو ساله - به گواه داستان‌های کوتاه و نوشته‌های فشرده و موجزش - نگاهی خاص و عمیق به ذهنیت رنج‌آلود شخصیت‌های داستانی‌اش دارد که از هم‌اکنون، حاکی از نوعی هستی‌شناسی متفاوت برای رسیدن به تشخص هنری است.

اتاق تاریک است؛ هوا هم تاریک... مرد مچاله شده و درد می‌کشد. تنش داغ است. عرق کرده. روی زمین می‌غلتد. پتو را کنار می‌زند. می‌خواهد بلند شود. نمی‌تواند. سعی می‌کند و برمی‌خیزد. تلوتلو می‌خورد. کلید برق را می‌زند. خمیده بر خود، می‌رود لب پنجره که باز است. فشار تهوع را نمی‌تواند تحمل کند. بالا می‌آورد. دهانش تلخ می‌شود. نفس بلندی می‌کشد. هوای تازه‌ای را می‌بلعد و همان جا زیر پنجره می‌نشیند. از شدت درد می‌گرید. می‌گرید و احساس می‌کند بچه شده؛ به روزهای کودکی بازگشته: کنج اتاق کز کرده، پدر را نگاه می‌کند که به مادر بد و بیراه می‌گوید:

-«از دستت خسته شدم. حالم دیگه ازت به هم می‌خوره. کاشکی هیچ وقت تو خیابون نمی‌دیدمت...»

مرد جوان سرش را بین دستانش می‌گیرد:

-«نه... نه...»

اما فریاد پدر بلندتر می‌شود و با گریه مادر درهم می‌آمیزد و بعد یکباره صدای معلم ریاضی‌اش توی گوشش می‌پیچد:

- «این دیگه چیه کشیدی؟ چرا سر کلاس ریاضی نقاشی می‌کشی؟! چرا حواست به درست نیس؟»

سرش را پایین می‌اندازد. بغض می‌کند. می‌خواهد چیزی بگوید. اما زبانش نمی‌چرخد و می‌بیند که هزار پاره کاغذ رقص‌کنان در هوا پخش می‌شوند. بعد معلم او را بیرون می‌اندازد و در کلاس را محکم می‌بندد. مثل وقتی که مادر چمدان به دست رفت و در را بست. و او تنها می‌ماند در راهروی مدرسه و بعد... در خانه به آن بزرگی، از تنهایی می‌ترسد. گریه می‌کند. اما نرگس که می‌آید، همه چیز را فراموش می‌کند. دختر مقابلش می‌ایستد. لبخند می‌زند و او محو تماشایش می‌شود و با هر نگاه عاشق‌تر می‌شود. بعد چشم‌های دخترخاله‌اش را می‌کشد. نقاش می‌شود. هزار تصویر به هزار رنگ از آن چشم‌ها می‌کشد. آبی، قهوه‌ای، مشکی، سبز...

یاد نرگس دیوانه‌اش می‌کند. تنش می‌لرزد و قلبش با ضربان تند می‌تپد. دلش هوای دیدنش را می‌کند. تابلوهای روی دیوار را می‌نگرد. چشم‌های دختر را می‌بیند، به اشک نشسته و سرخ. فکر می‌کند دوباره بی‌دلیل از پدرش کتک خورده. زیر لب می‌غرد:

- مردک لعنتی، حقشو کف دستش می‌ذارم. همیشه نرگسو می‌زد. لعنت به...

دردش که فراموشش شده بود باز به سراغش می‌آید و حرفی که با خود دارد، ناتمام می‌ماند. دلش می‌خواهد خلاص شود از درد کشیدن و از کابوس‌هایش. دست در جیبش می‌کند. انگشتش به چاقوی ضامن‌دارش می‌خورد که همیشه همراهش است. حتی در خواب. به نظرش می‌رسد که می‌تواند فکرش را عملی کند، فکری که قبلاً هم به ذهنش رسیده بود. اما برای لحظاتی می‌ترسد. دستش را پس می‌کشد. یاد احمدعلی، برادر جوانمرگش می‌افتد، که می‌گفت:

- «تو باید نقاش بشی. یه نقاش بزرگ. نکنه یکی مثل من از آب دربیای؟ فقط حواست به نقاشیت باشه. خودم خرجت‌رو می‌دم. چیزی کم و کسر داشتی بهم بگو. تا هر وقت که زنده باشم کمکت می‌کنم. قول می‌دم...»

اما احمدعلی همان وقت که با موتور رفت دنبال کار، دیگر برنگشت. با کامیون تصادف کرده بود. مغزش پاشیده بود روی آسفالت و پدر خیلی آسان رضایت داده بود:

-«پسرم تو کار خلاف بود. هرچی بهش می‌گفتم نکن گوش نمی‌کرد. تقصیر خودش بود.»

و بعد از برادر، او خودش باید خرج خودش را درمی‌آورد. ولی هرجا می‌رفت، می‌گفتند:

- «چی؟ دنبال کار می‌گردی؟ بنده خدا من خودمم اینجا اضافی‌ام!»

-«کار؟ کار کجا بود؟»

-«نه... نه... نه...»

درد امانش را می‌برد. اشکش جاری می‌شود.

دندان‌هایش را روی هم می‌فشارد. چاقو را لمس می‌کند. احساس می‌کند سرنگ به دست گرفته. اتاق ناگاه یکپارچه خاکستری می‌شود. پدرش پشت در داد می‌کشد. از ترسش سرنگ را می‌اندازد بیرون:

-«بیا این سرنگ و بگیر. یه بار امتحان کنی کافیه. می‌ری توی یه دنیای دیگه؛ به کل همه چیزو فراموش می‌کنی!»

می‌تواند بگوید نه، اما نمی‌گوید. فراموشی به سراغش می‌آید و در آسمان نداشته‌ی رویاهای دورش پرواز می‌کند و ناگاه سقوط می‌کند از آسمان به زمین. فریاد می‌زند: «نه! نه!»

چشم باز می‌کند. دیوار را مقابلش می‌بیند. با نقاشی‌های عجیبش: چشم‌های نرگس، صورتک‌هایی با لبخند، با دهان‌های باز، همراه دندان‌های نیش بلند. خودش را به دیوار می‌چسباند. می‌ترسد به او حمله کنند. نعره می‌زند. چاقو را بیرون می‌آورد. دیوانه‌وار روی پوست دستش می‌کشد. خون قرمز آتشین فواره می‌زند. می‌پاشد به دیوارها و زمین. چاقوی خونی از دستش می‌افتد. همه جا را سرخ و سیاه می‌بیند. سرش گیج می‌رود. نرگس را می‌بیند که دور می‌شود، دور و دورتر... احساس می‌کند که کسی دستش رو گرفته و می‌برد. می‌خواهد صدایش کند. نمی‌تواند. یکباره می‌بیند که نرگس می‌ایستد و سر برمی‌گرداند. جای پنج انگشت پدرش به کبودی روی صورت او مانده است... مچ دستش می‌سوزد؛ می‌سوزد و زق زق می‌کند. حس می‌کند که نرگس هم می‌سوزد. جلوی خانه پدرش می‌ایستد. با صورت خون‌آلود و چشم کبود. دختر وسط کوچه کبریت می‌کشد و لباس‌هایش آتش می‌گیرد. مرد داد می‌زند و می‌گرید... کابوس رنگ می‌بازد:

-متاسفانه جواب آزمایش شما مثبته. شما مبتلا به ایدز هستین.

چشمانش سیاهی می‌رود. کسی به در لگد می‌زند. در به شدت باز می‌شود. مرد جوان هیکل پدر را تار و تاریک شده، می‌بیند. فکر می‌کند که دیگر کابوس‌هایش تمام شده... می‌خواهد نفس راحتی بکشد... می‌کشد... نفس بلندی می‌کشد و چشمانش چند لحظه به چشم‌های اشک‌آلود و به خون نشسته نرگس خیره می‌ماند. نفسش پس می‌رود و چشمهایش، مثل چشم شیشه‌ای، سرد و ثابت به جایی مبهم برای ابد دوخته می‌شود.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم سونیا آریا - تهران

با دقت و علاقه داستانی را که تحت عنوان «بیوه سیاه‌پوش» نوشته‌اید خوانده‌ام و بر جزء به جزء آن، به ویژه طرح - پیرنگ - محکم و گره‌دارش تأمل کرده‌ام. بدون تردید، با رجوع به همین تک داستان کوتاهی که نوشته‌اید، و با توجه به سن و سال و جوانی و تجربه‌های - ناگزیر - محدودتان، می‌توان به روشنی دریافت که بر پایه قریحه‌ای خوش و نیرومند و ذهنیتی پویا و هوش تند، گام به راه بلند داستان‌نویسی گذاشته‌اید. همانطور که در نامه‌تان اشاره کرده‌اید با گرایش و علاقه به نوع «داستان جنایی و پلیسی» کار را آغازیده‌اید و حتماً از هم‌اکنون دریافته‌اید که مجموع امکان‌های وسیع از یک‌سو و برخی محدودیت‌ها از سوی دیگر، نوشتن در این عرصه را به‌اصطلاح سهل و ممتنع می‌سازد.

درباره «بیوه سیاه‌پوش» باید اضافه کنم که همسانی و توازی مفهومی پیرزن بیوه و بسیار ثروتمند و همیشه سیاه‌پوش و عنکبوت‌های زهری و کشنده داخل گاوصندوق پول‌ها و جواهراتش، به گونه‌ای ضمنی و بر «محور مشابهت» در داستان خوش نشسته و درخششی پنهانی دارد. گره‌افکنی‌های سنجیده، شگردها و ضدشگردهایی که در نبردی خاموش، هوشمندانه و درعین حال تبهکارانه، میان دو شخصیت داستان (دو حریف!) رد و بدل می‌شود، نشان از ذکاوت و ظرافت ذهنی شما در موقعیت یک داستان‌نویس دارد. این توانمندی به خودی‌خود موهبتی است که امیدوارم قدر آن را بدانید و از هم‌اکنون تا فردا و فرداها که بر راه و مسیر مشخص داستان‌نویسی به پیش می‌روید، هر بار و همواره با سنجیدگی و حفظ تعادل میان عنصرهای داستانی از آن بهره بگیرید.

و اما، با درنگ بر پایان‌بندی داستان که با مرگ «راوی» به انتها می‌رسد، استفاده از نظرگاه (زاویه دید) شخص اول مفرد، به علت صدمه خوردن به امر «باورپذیری»، سهل‌نگری فنی نویسنده را - بخصوص در این «ژانر» - نشان می‌دهد. پیشنهادم این است که داستان‌تان را با نظرگاه سوم شخص مفرد بار دیگر بنویسید تا «پایان» محتوم داستان، براساس منطق متن و بی‌نیاز از هر تکیه‌گاه بیرون از متن، منطقی و باورپذیر جلوه کند. ضمناً، بر عنصر «زبان داستانی» بیشتر تکیه کنید و به خاطر داشته باشید که زبان «گوهر» داستان است، حتی داستان جنایی و پلیسی. قطعاً خودتان هم درخلال مطالعه و مرور داستان‌ها و رمان‌های پلیسی و جنایی، دریافته‌اید که در این عرصه و در این نوع ادبی هم عمق مفاهیم، روان‌شناسی مناسبات انسانی و پیچیدگی‌های شخصیت بشری و شناخت آسیب‌های اجتماعی و غیره، آثار ماندگار داستان‌نویس مورد توجه و علاقه‌تان، «آگاتا کریستی» را از داستان‌ها و رمان‌هایی سطحی که صرفاً حول «حادثه» و تنها برای سرگرمی نوشته شده‌اند و به‌اصطلاح «یک‌بار مصرف»اند، جدا می‌سازد. اگر بر کاربرد زبان داستانی و ادبیت اثر متمرکز شوید، بعید می‌دانم باز هم در داستان‌تان واژه‌هایی چون «مستأصلانه» را به کار ببرید. شاد و سرفراز باشید.

بیشتر مردم به جای این که بار سنگین زندگی خود را به دست خدا بسپارند، خود آن را حمل می‌کنند

● اسکاول شین

از: محمد طاهری

سازهای ممنوع‌التصویر!

هنر موسیقی از دیرباز و بلکه عهد بوق، مورد توجه بشر بوده است و هیچ مراسم شادی و جشنی نبوده که صدای موسیقی از آن بلند نشود، اما به دلیل اینکه در سالهای اخیر نشان دادن آلات موسیقی (به جز تار و دف) از صدا و سیما ممنوع است (ولی در سینما آزاد است!) هنوز تکلیف مردم معلوم نشده تا بدانند بالاخره دیدن ساز مجاز است یا نه؟

خواننده قدیمی مجله اطلاعات هفتگی، **آقای هادی درخشان** از بندرانزلی برایمان عکس هنرنمایی خود که مشغول نواختن سازدهنی هستند و همچنین پسرشان را که تمبک می‌زنند ارسال کرده‌اند و از توانایی خود در نواختن قطعات موسیقی به وسیله ساز دهنی سخن گفته‌اند.

نگارنده که در تولید راه‌حل‌های معرکه و خلاقانه! شهره خاص و عام است پیشنهاد می‌کند، برای اینکه زحمات نوازندگان عزیز به هدر نرود، از مواد نامریی کننده برای محو کردن ساز استفاده شود تا دستورالعمل ممنوعیت نشان دادن ساز نیز نقض نشود، مشروط بر اینکه نوازندگان عزیز در هنگام نواختن ساز، مرتکب حرکات موزون غیرمجاز! نشوند که در این صورت ممکن است علاوه بر ساز، خودشان هم ممنوع‌التصویر شوند!

چرت بی‌موقع!

استفاده از پدال گاز اتومبیل‌های کره‌ای، همیشه این مزیت را داشته که وسیله خوبی باشد برای تخلیه روانی رانندگانی که برای تمدد اعصاب، شیشه و کاسه بشقابی برای خرد کردن پیدا نکرده‌اند و چاره کار را ویراژ دادن در اتوبانها و تخته گاز رفتن دیده‌اند!

گرچه برای افزایش تمرکز، راههای کم‌خطرتری هم وجود دارد، ولی همین که راننده این دووی سقوط کرده در کانال، این ریسک را کرده که به قیمت درب و داغان شدن شاسی ماشین و له و لورده شدن جلوبندی اتومبیلش به آرامش روحی دست پیدا کند، خود موفقیت بزرگی به‌شمار می‌رود(!) البته همه اینها در صورتی است که راننده خودرو مذکور ساعاتی قبل، از مواد شنگول‌کننده‌ای نظیر آب هویج! و آب طالبی استفاده ننموده باشد که در صورت اثبات نوشیدن آب هویج توسط ایشان، پلیس با جریمه سنگینی، چرت را حسابی از سر ایشان خواهند پراند!

پزشک اضافه موجود است!

زمانی که سن نگارنده تک‌رقمی بود، در بیمارستانهای تهران، دکترهای فیلیپینی و پاکستانی و هندی جولان می‌دادند و برای خودشان امپراتوری تشکیل داده بودند. اما سرانجام به مدد تلاشهای شبانه‌روزی و خستگی‌ناپذیر دکتر جاسبی و تاسیس شعب دانشگاه آزاد در تمام نقاط کشور دارای مسیر آسفالته یا مالرو ولو جابلقا و جابلسا، این امکان ایجاد شد که فارغ‌التحصیلان جوان رشته پزشکی به میدان بیایند و در نتیجه کاسه کوزه اطبای اجنبی جمع شود و حتی در زمینه صادرات پزشک حرفهایی برای گفتن داشته باشیم!

اما نگارنده که با وجود ۲۲ سال سن، هنوز از دیدن قیافه سوزن سرنگ ضربان قلبش بالا می‌رود، معتقد است که باید روند پزشک‌سازی همچنان ادامه یابد و حتی شعبات دانشگاه آزاد در شیفت شب نیز مشغول به‌کار شوند تا با ازدیاد تعداد فارغ‌التحصیلان پزشکی و اعزام آنان به هند و پاکستان کاری کنیم که اطبای بومی آنجا به علت به خطر افتادن امنیت شغلی به مسافرکشی و یا تاسیس بنگاه مسکن روی بیاورند(!)

شکمی که صابون زده شد!

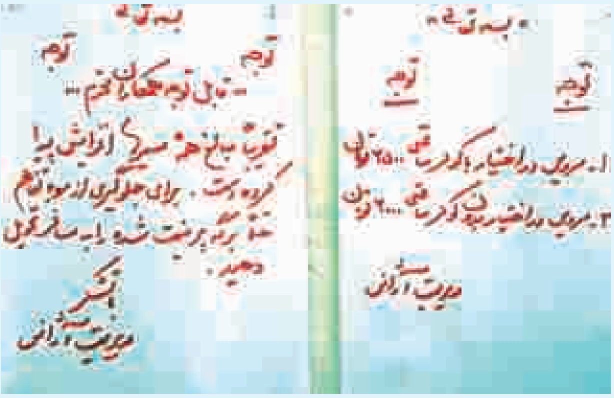

به نام خدا

توجه

مدیریت آژانس

در روزگاران قدیم (البته نه خیلی قدیم، منظور همین ده، پانزده سال پیش است) استفاده از آژانس و تاکسی سرویس مخصوص قشر مرفه و ازمابهتران بود که برایشان افت کلاس داشت، بلیت به دست چشم‌انتظار اتوبوس شرکت واحد باشند و فشار سهمگین مسافران اتوبوس را بر جسم و جان خویش تحمل کنند!

اما بر اثر پیشرفت تکنولوژی و احتمالاً بهبود وضع جیب مردم، استفاده از تاکسی سرویس به قول روزنامه‌ها نهادینه شد و دیگر قشر شریف متکدی(!) هم از تاکسی سرویس استفاده می‌کنند. اما بعد از سهمیه‌بندی شدن بنزین، آتش طمع بعضی از آژانس‌ها حسابی شعله‌ور شد و همین آتش به جای اینکه خانه امید صاحبان آژانس‌ها را گرم کند، باعث پلمپ شدن تعدادی از آژانس‌های متخلف گردید و داغ حسرت را به دل بعضی‌ها که قصد داشتند از آب گل‌آلود ماهی قزل‌آلا صید کنند نشاند. تا آنها باشند که دیگر چشم طمع به جیب مردم نداشته باشند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

جنبش تریلی دانشجویی

ساوه ظاهراً فقط انارش نیست که معروف خاص و عام است. ما تحقیق کردیم دیدیم که دانشجوی ساوه(اناراللہ برهانه) نیز گویا به خاطر نوع وسیلهٔ ایاب و ذهابی که مورد استفاده قرار می دهد، تاحدودی معروف شده؛ به طوری که خبرگزاری دانشجویی «ایسنا» هم از آن خبر داده است.

○**متن خبر:** جمعی از دانشجویان غیر بومی دانشگاه های ساوه به دلیل نبود سرویس و بالا بودن نرخ کرایهٔ تاکسی و خطی ها، با تریلی خود را به کلاس می رسانند.

○**در حاشیه خبر:** به احتمال قوی،این تریلی های دانشجوبر، همان تریلی هایی هستند که در برگشت از ساوه به تهران یا غیر آن، انار بار می زنند.

احسنت به این روحیه و پشتکار جوانان دانشجوی ما که هر طور شده ،خود را به کلاس درس ودانش می رسانند؛ ولو با تریلی هیجده چرخ یا خاور و کامیون و غیر ذالک. باید مسوولان دانشگاه های ساوه قدر این دانشجویان بی ادعا و صاف و ساده را بدانند و آنها را بگیرند ببرند در یک مراسمی چیزی، گرامیشان بدارند.

○**نظم دانش جویی:**

«میاسا ز آموختن یک زمان»
شده با تریلی خودت را رسان
تریلی، تو را سوی دانش برد
واز ساوه بعدش انار آورد!
انار ای خردمند دانی که چیست؟
مرا قدرت درک معناش نیست....

برای ما مثل روز روشن است که به زودی این تریلی ها به سرویس های مخصوص حمل و نقل دانشجویان عزیز تغییر جنسیت خواهند داد و این عزیزان سوار چیزهای بهتری مثل اتوبوس یا مینی بوس خواهند شد. آن هم احتمالاً با تخفیف دانشجویی. تا به حال تخفیف دانشجویی ندیدید؟....

پایان سریال اغماء لو رفت

○**کارگردان سریال اغماء:** پایان سریال راهیچکس نمی‌داند. (به نقل از تمام جراید)

○ **شطحیات:** و آن کارگردان، سه گونه فیلم بساختی:

– یکی را هم کارگردان دانستی پایانش را و هم تماشاچی.
– یکی را فقط کارگردان دانستی و نه تماشاچی.
– یکی را نه کارگردان دانستی و نه تماشاچی.
– و آن سومین فیلم، منم!

○**سطحیات:** این من و من ممن منم... این تنم و این بدنم... این عضلات گردنم... چراغ دارم توی سرم... یعنی که من روشن سرم!...

○

علیرغم اظهارات جناب آقای «سیروس مقدم»، کارگردان محترم سریال «ایسنا» در مصاحبه با «اغما» (ببخشید... برعکس باید می‌نوشتم!) مبنی بر عدم اطلاع تمام عوامل دست‌اندرکار ساخت این مجموعه تلویزیونی از پایان داستان آن؛ خوشبختانه نگارنده از آنجا که سوءنظر کرده است و با عوام فرق دارد، از طریق «سیمکارت الیاس» (یا «الیاس کارت معروف) که همیشه و در هر لحظه می تواند مشترک مورد نظر رادر دسترس قرار دهد و نیازی به‌استفاده‌از گوشی هم نیست، توانست با یکی از عوامل وابسته به «الیاس « تماس برقرار کند و از چند و چون پایان این سریال دیدنی که همراه با نظرات و ابراز احساسات بینندگان جلو می رود، باخبر شود. از آنجا که ما بخیل نیستیم و همه چی را برای همه می خواهیم و خودمان هم متعلق به همه می باشیم؛ شما را هم مفت و مجانی در جریان پایان سریال اغماء قرار می دهیم.

○**پایان سریال اغماء:** با اطلاع یکی از اهالی محل که چشم بصیرت دارد، در یک عملیات غافلگیرانه، «الیاس» به همراه جمعی دیگر از اراذل و اوباش محله دستگیر و روانه زندان می‌شوند. موبایل وی نیز به نفع شرکت مخابرات برای کمک به بهبود سیستم مکالمات تلفنی، ضبط و مصادره می گردد. «دکتر جودت» به خاطر اینکه «خانم دکتر بردیا» به او گفته است: «بی شعور» و او را شناخته است، از ازدواج با وی منصرف شده و به باغ عمه‌اش پناه می‌برد و کمی سرخورده می‌شود. در همین هنگام الیاس به شیوه‌ای خاص از دست ماموران فرار کرده و به باغ عمه دکتر جودت می‌رود و در قالب یکی از دوستان وی، زنگ در باغ‌شان را در یک روز بارانی پاییزی به صدا درمی آورد و یک مجموعه تلویزیونی دیگر برای رمضان سال دیگر در ذهن سیروس مقدم کلید می خورد. «دکتر پژوهان» نیز به خود می آید و باوساطت «حاج یونس» با دکتر بردیا ازدواج نمی کند و خواستگار «هستی» می شود که در همین هنگام، جرقه ساخت یک مجموعه دیگر در ذهن کارگردان سریال «میوه ممنوعه» برای سال بعد زده می شود.

○**پیام اخلاقی سریال:**

ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست
پس به هر دستی نباید داد دست

– حالا دست دست دست!...

تولید عشق با اسپری!

ما تا به حال انواع و اقسام «اسپری»های مختلف با کاربردهای متفاوت را در بازار شاهد بوده‌ایم. سابقاً حتی می گفتند عده‌ای موفق به ساخت یک اسپری ضد سوسک شدند که کارایی و اثرگذاری‌اش حرف ندارد. طرز کارش هم بدین ترتیب است که ابتدا سوسک مربوطه را می گیرند و پس از باز کردن دهنش با انگشتان دست، مقداری از اسپری را وارد حلق سوسک می کنند. البته نه خود قوطی اسپری را.

○**اظهار شگفتی:** پیشرفت علمی و تکنولوژیک بشر را ملاحظه می کنید؟ روزبه‌روز و ساعت به ساعت دارد یک چیزی از خودش درمی آورد اختراع می کند که آدم شاخ درمی آورد. باز هم نمونه می خواهید؟... چشم. این هم یک نمونه دیگر که هی نگویید کو نمونه؟...

دانشمندان به‌تازگی موفق به کشف نوعی اسپری استنشاقی از راه بینی [مگر از راه‌های دیگر هم می‌شود؟!] شده‌اند که محتوی «هورمون عشق» بوده و می‌تواند به مشاجرات زناشویی پایان دهد. (این پاراگراف، به جز آنچه داخل کروشه آمد، عین متن خبر از نشریه «سلامت» بود.)

○**یادآوری عشقی:** یاد مجنون خدابیامرز به خیر که بدون استفاده از اسپری، عاشق دربست گل روی لیلی در حد خیلی شد. آنهم به‌طور میلی و نه ایمیلی.

ظاهراً این کشفیات در یک کنگره بین‌المللی نوروانده و کرینولوژی در پیترزبوگ ارائه شده و به لحاظ صحت و سقم، مو لای درز آن نمی‌رود. در این رابطه، دانشمندان از ۵۰ زوج خواسته‌اند تا درباره مسائلی که در روابطشان لاینحل باقی مانده و عقده شده، جر و بحثی ساختگی انجام دهند. در این آزمایش، زوج هایی که اسپری حاوی هورمون «اکسی توسین» را استنشاق کردند، کمتر به جان هم افتادند و یقه همدیگر را جر داده‌اند.

○ **پیشنهاد ۱:** اسم این اسپری عشق را اگر «اسپری مهرورزی» بگذارند بهتر است. به شرطی که به اسپری مورد نظر سیاسی نگاه نکنند.

○ **پیشنهاد ۲:** با وارد کردن حجم انبوهی از این اسپری‌های مهرورزی، جدا از محیط خانواده و زوجین محترمین، می توان در راستای افزایش روحیه مهرورزی پاره‌ای احزاب و دستجات سیاسی کشور درقبال هم و درنتیجه نزدیک تر کردن مواضع آنها به یکدیگر نیز کمال استفاده را از این اسپری‌ها برد.

وقتی به زبان خوش و درحالت طبیعی، بعضی از گروههای حزب و جناحی حاضر به مهرورزی نشوند، استفاده از اسپری تازه کشفیده آن بلامانع است.

○**مصرع:** در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد.

طنز بر عکس

«بعضی ها می گویند که احتمال جریمه شدن زنان بد حجاب وجود دارد.» **جراید**

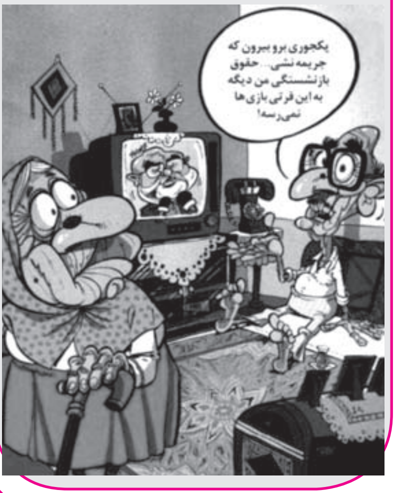
یکجوری برو بیرون که جریمه نشی... حقوق بازنشستگی من دیگه به این قرتی بازی ها نمی‌رسه!

فرمان خدا را عزیز بدار تا خدا تو را عزیز کند

حضرت محمد(ص)

قطار و بازگشت به گذشته

در گذشته‌ها، سفر با قطار شکوه و جلالی خاص داشت و برای مسافت‌های طولانی، انواع و اقسام واگن‌ها و وسایل رفاهی در نظر گرفته می شد، اما امروزه پس از همه گیر شدن سفرهای هوایی و بویژه اهمیت وقت و زمان، سفر با قطار تقریباً منحصر به فواصل کوتاه شده است. با این همه اخیراً یک شرکت بین‌المللی اقدام به طراحی واگن‌های قطار به سبک کلاسیک کرده است که البته یکی از آنها را در تصویر مشاهده می کنید. شرکت مذکور، این واگن‌ها را به صورت اجاره روزانه دراختیار درخواست کنند گان قرار می دهد. هم‌اکنون این پروژه برای کشورهای آمریکا، کانادا، مکزیک، انگلیس و ایرلند، راه‌اندازی شده است. این واگن‌ها براساس شکل و طرح واگن‌های پولمن که قبل از جنگ جهانی دوم، بهترین و مرفه‌ترین واگن برای سفرهای طولانی محسوب می شد، طراحی شده و دراختیار درخواست‌کنندگانی قرار می گیرد تا احتمالاً به صورت خانوادگی یا فامیلی از آن برای سفرهای طولانی استفاده کنند و یا جهت برگزاری مراسم جشن عروسی و یا جشن سال نو و... مورد استفاده قرار دهند. هر واگن دارای چند اتاق خواب، سالن پذیرایی و سرویس‌های حمام و دستشویی و حتی سونا و جاکوزی است و به‌راحتی قابلیت پذیرایی از ۳۰ تا ۴۰ میهمان در هر واگن را دارد. در صورت درخواست، همراه با واگن، خدمتکار، آشپز و حتی ماموران پلیس و امنیتی هم دراختیار گذاشته می شوند. به علاوه سالن نمایش فیلم یا ویدیو نیز در آن تعبیه شده است. واگن‌های مذکور برای سفرهای یک تا چهار روزه اجاره داده می‌شود و کرایه هر شب آن هفت هزار دلار است، که شامل همه خدمات و وسایل رفاهی به غیر از نیروی کار است که اجرت آن به صورت جداگانه محاسبه می شود.

درخت شفابخش

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، شاخه‌هایی از درختی موسوم به «یو» است که تنها در جزایر اقیانوس آرام در بخش جنوب شرقی، به صورت خودرو وجود دارد، اما آنچه که در مورد این درخت اعجاب آور است، خواص دارویی آن است که برای فهرست بلندبالایی از امراض خاصیت شفابخشی دارد، و مهمترین خاصیت آن استفاده از آن به جای «شیمی‌درمانی» در انواع سرطان‌ها است که بسیاری را بویژه در کشورهای پیشرفته متوجه آن کرده است، اما همین توجه در طی چند سال گذشته نتایج مخربی برجای گذاشته چرا که نسل این درخت کمیاب در خطر انقراض قرار گرفته است که اگر چنین شود، فاجعه‌ای برای علوم پزشکی و داروسازی به‌شمار می رود. این موضوع سبب شده که دانشمندان فرانسوی و آمریکایی به دنبال پیدا کردن راهی باشند که به کمک نوعی وسیله، بتوان از درون درخت، شیره آن را استخراج کنند تا دیگر لزوم قطع کامل درخت که آن را تا مرز انقراض نسل رسانده، وجود نداشت باشد. تکنیکی که تاکنون نتیجه داده و در تصویر هم پژوهشگران را مشغول به آزمایش آن مشاهده می کنید، فیلتر کردن با حداکثر فشار می‌باشد که تاکنون بسیار امیدوارکننده بوده و بسیاری در صنعت داروسازی معتقدند که از این تکنیک حتی برای سایر داروهایی که پایه و اساس گیاهی دارند، می توان استفاده کرد که در این صورت میزان تخریب کامل درخت و گیاه مورد نظر به مقدار قابل توجهی کاهش پیدا می کند که این خبری بسیار مطلوب برای عالم پزشکی است.

زیبایی و قدرت

سفر با قایق بادبانی معمولاً چندان قابل اطمینان نیست چرا که مسافر به جایی باید برود که باد او را راهنمایی می کند. ضمن آنکه از نقطه نظر ایمنی هم قایق‌های بادبانی در توفانهای شدیدی که در اقیانوس‌ها اتفاق می‌افتد، چندان مقاوم نیستند. اما فرانسویها با قایق بادبانی مشهور کاتامران خود (کاتامران قایق‌هایی است که دارای دو بدنه اصلی و به‌طور موازی می‌باشند) باعث فراموش کردن مشکلات فوق شده‌اند. کاتامران تازه فرانسویها (لاگون ٤٢٠) نام دارد که در تصویر هم آن را مشاهده می کنید. این قایق بادبانی علاوه بر زیبایی ظاهر، دارای قدرتی خارق‌العاده می‌باشد. طول بدنه آن ١٤ متر است و عرض آن هم حدوداً ده متر می‌باشد، اما این قایق علاوه بر بادبان دارای دو موتور است که به صورت هایبرید، با دو نوع انرژی گاز مایع و الکتریسیته، راه‌اندازی می‌شوند. حال اگر هر دو موتور و بادبانها راه‌اندازی شوند و در صورت باد موافق، سرعتی برابر با ٤٠ گره دریایی که در اقیانوس سرعت بالایی محسوب می‌شود، به دست می‌آید. اما درون کاتامران خود داستان دیگری است با یک عمق شش متری. درواقع فرانسوی‌ها این مدل کاتامران خود را اقیانوس‌پیما کرده‌اند، چرا که دارای دو طبقه در زیر کف قایق می‌باشد که در یک طبقه دو اتاق خواب و سرویس‌های بهداشتی قرار داده شده‌اند و در طبقه بالایی هم سالن مسافران و اتاق نمایش فیلم و ویدیو جای داده شده است. و سرانجام در مرکز فرماندهی قایق هم کاپیتان قایق و دستیاران او جای می گیرند. یکی از دستیاران قطعاً باید مهندس کامپیوتر باشد چرا که کلیه ابزار و وسایل کنترل قایق رایانه‌ای و از آخرین دستاوردهای علم کامپیوتر بهره گرفته است. کاتامران مدل لاگون ٤٢٠ با قیمتی معادل یک میلیون یورو در معرض فروش قرار دارد.

اکسیر جوانی

سرانجام آنچه که بسیاری در انتظار آن بودند، یعنی ژن پروتئینی که بتواند پروسه پیری را متوقف کند، در آزمایشگاه و توسط پژوهشگران اسپانیایی به دست آمد. این پروتئین (P-۵۳) نام دارد که در آزمایشهای مختلف نشان داده که بر میزان عمر پستانداران، از ده تا پانزده درصد تاثیر مثبت گذاشته است. خاصیت P-۵۳ این است که سلول تخریب شده را که پس از مدتی خود را نابود می کند و در نتیجه باعث پیری می شود، ترمیم می کند و از نابود شدن آن جلوگیری می کند. این گونه پروتئین حتی برای ترمیم سلولهای تخریب شده در تومورهای سرطانی نیز تاثیر مثبت می گذارد، اما یک مشکل که در آزمایشگاه پدیدار شد این بود که هنگام استفاده از پروتئین روی سلولهای سرطانی در موشها، پس از ترمیم سلولها هم پروتئین همچنان به فعالیت خود ادامه داد تا آنجا که شروع به نابودی سلولهای سالم کرد. برای حذف این مشکل، دانشمندان اسپانیایی با استفاده از آنتی اکسیدان توانستند تا پروتئین P-۵۳ را به گونه‌ای کنترل کنند که تنها در زمان حضور سلول بیمار یا تخریب شده، فعال شود و بدین ترتیب خطر نابودی سلولهای سالم، از میان برداشته شد.

اما جالب اینکه در موشهای مذکور استفاده از P-۵۳، متوسط سن آنها را تا ۲۵ درصد افزایش داد که این میزان حتی از انتظارات دانشمندان نیز فراتر رفته است. نخستین دسته از مواد دارویی که از P-۵۳ در آنها استفاده شده به صورت داروهای پوستی روانه بازار شده که بویژه بانوان سالمند مانند آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، پس از استفاده از آن روی پوست صورت، نتایج حیرت‌انگیزی را گزارش داده‌اند چرا که سلولهای تخریب شده پوست به یکباره ترمیم و در نتیجه طراوت و شادابی حتی در سن ۷۵ سالگی به پوست صورت این بانوی محترم بازگشته است.

کامپیوتر جواهرنشان

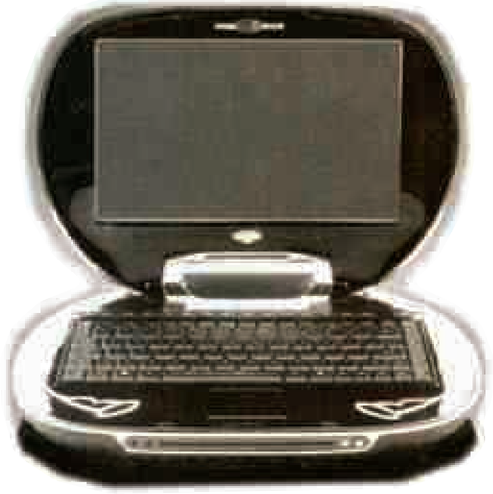

اگر که پول زیادی دارید و حوصله شما هم از دست کامپیوترتان سر رفته، بهتر است که نیم‌نگاهی هم به لپ تاپی که در تصویر مشاهده می کنید، داشته باشید. این کامپیوتر که برخلاف مینی مالیست‌ها، براساس فلسفه‌ای ماکسیمالیستی، طراحی شده به تمامی از مواد نادر و کمیاب ساخته شده است. تولیپ که نام سازنده و طراح این کامپیوتر عجیب می باشد، برای قطعات مختلف آن از انواع جواهرات استفاده کرده است. از جمله الماسی که با وزن هفت قیراط، شاخص ترین آنها می باشد. در حاشیه‌ها طلا با عیاری بالا به‌کار گرفته شده، شاسی‌ها و تکمه‌ها همگی از سنگ مرمر و یا چوبی که از درخت گردوی ایتالیایی به دست آمده، ساخته شده‌اند و تازه آنچه که شرح داده شد ظاهر این لپ‌تاپ است، چرا که در ساختار سخت‌افزاری و نرم‌افزاری آنهم، جدید ترین تکنولوژی‌ها به‌کار گرفته شده است، از جمله پرده یا مانیتور سه‌بعدی که بدون نیاز به عینک مخصوص، توسط چشم عادی هم مشاهده می شود. از همه جالب‌تر سیستم برق آن است که نیازی به سیستم رابط ندارد و به صورت خودکار برق را به ترانسی که در کنار آن جای دارد فرستاده و از آنجا بخش های مختلف کامپیوتر توسط برق تغذیه می شود. این سیستم برقی نخستین باری است که در جهان راه‌اندازی می شود و تولیپ برای استفاده از آن، از پارلمان اروپا مجوز ویژه دریافت کرده است. دستگاه به صورت کنترل از راه دور عمل می کند، اما نیازی به یک کنترل دستی ندارد چرا که صدای شخص را پس از آنکه آن را با حافظه مقایسه و شناسایی کرد، تایید کرده و عملیات مختلف را تنها با کسب دستور صوتی انجام می دهد. در ضمن در صورت نیاز می توان صدای چند شخص مختلف را به عنوان کنترل کننده به آن معرفی کرد. تولیپ این لپ‌تاپ را تنها با سفارش قبلی و آن هم به مبلغ **پنجاه هزار یورو** به فروش می رساند.

کوچکترین ربات در جهان

سرانجام همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، کوچکترین ربات جهان که کمتر از پنج میلی‌متر، یا نیم سانتی‌متر اندازه آن است، کار خود را آغاز کرد و جالب اینکه نخستین مورد استفاده این ربات هم برای سلامتی انسان بوده است. این ربات که توسط یک تیم از دانشمندان در دانشگاه «ام.آی.تی» واقع در ماساچوست در آمریکا طراحی و تکمیل شده در انجام پروسه درمان موضعی توسط اشعه رادیویی مورد استفاده قرار گرفته و به وسیله دستهای کوچکی که برای ربات ساخته شده، اشعه را به داخل رگهای خون‌بر وارد می کنند. این ربات از طریق کنترل از راه دور به کار می‌افتد و انرژی آن از یک منبع مغناطیسی تامین می گردد. ربات مذکور با باز کردن راه اشعه به صورت دقیق و به سوی رگها حتی از تخریب ارگانهای سالم توسط اشعه‌های رادیویی جلوگیری کرده است. یکی از بیماریهایی که از هم‌اکنون، کوچکترین ربات جهان، تاثیر بسزایی در ترمیم و درمان نشان داده، سرطان پروستات می باشد که با ورود به ناحیه دقیق سلولهای سرطانی، به کمک منبع انرژیک خود به نابودی آنها همت کرده است.

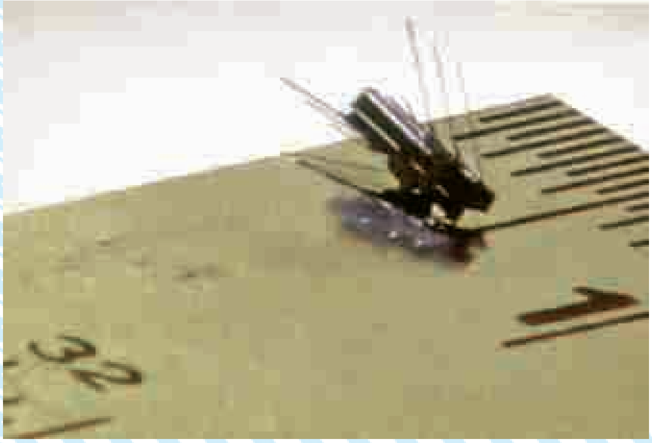

بدون تردید، محبت به مخلوق خدا، خود دلیل روشنی برای محبت به خدا است

● لرد آویبوری

امیر پرندک

اشتغال در کوهبنان

علی توکلی فرماندار شهرستان کوهبنان کرمان، طی گفتگویی با اشاره به اینکه بحث ایجاد شغل برای بیکاران، یکی از دغدغه‌های اصلی دولت نهم است، افزود: در شهرستان کوهبنان، برنامه‌ریزی‌هایی برای سرمایه‌گذاری در بحث اشتغال صورت گرفته که اجرای آن همت، تلاش و همکاری تمام مسوولان استان و کشور را می‌طلبد.

توکلی با اشاره به سفر ریاست محترم جمهوری به این شهرستان در اردیبهشت ماه سال جاری افزود: به ابتکار دولت دکتر احمدی‌نژاد تاکنون در کار گروه اشتغال شهرستان ٥٦١ طرح با اشتغال‌زایی ٢١٧١ نفر و اعتبار ٢٦ میلیارد و ٦٦٠ میلیون و ٩١٠ تومان به تصویب رسیده که امیدواریم با تخصیص اعتبار و همکاری بانک‌ها، پتانسیل‌ها و استعدادهای فراوان در زمینه معدن و کشاورزی شهرستان با احداث چند کارخانه شکوفا شده و زمینه اشتغال را در منطقه افزایش دهیم.

توکلی عدم وجود زیرساخت‌ها و نبود کارخانه‌های مادر جهت اشتغال‌زایی شهرستان کوهبنان را از عواملی دانست که موجب افزایش درصد بیکاری و مهاجرت قشر جوان این دیار جهت اشتغال‌زایی و کسب درآمد به استان‌های یزد، قزوین و شهرهای کرج و کرمان شده است.

فرماندار کوهبنان با اشاره به رشد آمار مهاجرت مردم این شهر به شهرهای دیگر، یکی از عوامل پدید آمدن این معضل را اعمال خصوصی سازی در معادن زغال سنگ و بازخرید بسیاری از کارگران شاغل اعلام کرد

کوهبنانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

هیزم و ذغال برای گرمایش

شهر کلور از توابع خلخال، با کمبود شدید کپسول گاز روبرو است. مردم شهیدپرور این شهر با توجه به اینکه گاز شهری در همه شهرها مورد استفاده است، از گاز شهری محرومند!

مردم شهر کلور برای گرمایش به ناچار به سراغ هیزم و ذغال رفته‌اند.

زمستانهای کلور بسیار سرد است. با وجود اینکه کلنگ گازکشی زده شده، اما هیچ اقدامی در این مورد نشده است. مردم شهر کلور از مسوولان تقاضای رسیدگی دارند.

غلامحسین اخوان

پل پرخطر!

پل کم‌عرض شهر سرخرود از توابع محمودآباد مازندران فاقد علائم هشداردهنده راهنمایی است. هنگام شب، رانندگان وقتی به عرض کم پل می‌رسند، اگر نتوانند کنترل کنند، یا به رودخانه می‌افتند و یا با نرده‌ها تصادف می‌کنند. چرا شهرداری علائم هشداردهنده پل را نصب نمی‌کند.

رحمان نتاج - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کتابخانه ویرانه!

شهر خفرو از توابع جهرم فارس، ٧٠هزار نفر جمعیت دارد. متاسفانه این شهر با وجود جوانان مستعد و اهل مطالعه، کتابخانه درخور شأن ندارد. کتابخانه عمومی این منطقه، وضعیت اسف‌باری دارد. سقف آن در حال ریزش است و دیوارهایش ترک برداشته است. جالب اینکه روشنایی کافی ندارد.

فرهاد کشاورز سرپرست این کتابخانه مشکلات عمده این کتابخانه را چنین برمی‌شمرد: ١- ساختمان قدیمی، فرسوده و استیجاری ٢- کمبود کتاب ٣- کمبود وسایل و امکانات رفاهی، مثل وسایل گرمایشی و سرمایشی و قفسه کتاب.

وی می گوید: با وجود اینکه شورای اسلامی شهر خفرو به این کتابخانه زمینی اهدا کرده است، اما هنوز اقدامی در جهت ساخت و ساز در آن صورت نگرفته است.

وی و دوستداران کتاب اظهار امیدواری می کنند که مسوولان فرهنگی منطقه در این باره اقدام کنند.

زینب مترجمی

جلوگیری از خروج سکه‌های باستانی

مدیر میراث فرهنگی و گردشگری رامهرمز اعلام کرد، سکه‌های تازه یافت شده در این شهرستان متعلق به دوره‌های اشکانی و قاجاری است. **فردین بیگدلی** در گفتگویی با خبرنگاران اظهار داشت: یک قطعه از این سکه‌ها متعلق به دوره اشکانی بوده و از جنس برنز است و نشانه‌هایی از ماه، ستاره و لنگر بر روی آن حک شده است.

وی افزود: سکه‌های دیگر با نقوش هندسی و گیاهی و همچنین آلیاژی مسی متعلق به دوره قاجاریه است.

بیگدلی با بیان اینکه درحال حاضر این سکه‌ها در میراث فرهنگی و گردشگری رامهرمز نگهداری می‌شوند، اظهار کرد: به زودی در این شهرستان موزه‌ای تاسیس و سکه‌های کشف شده به آنجا منتقل می‌شود.

به گفته او، کارهای ویترین‌آرایی، نورپردازی، نصب درب و پنجره، راه‌اندازی سیستم حفاظتی و دوربین‌های مداربسته این موزه انجام شده و دیگر کارهای حفاظتی آن به فرمانداری رامهرمز واگذار گردیده است.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ایجاد پایگاه انتقال خون ضروری است

بردسیر از شهرستان‌های استان کرمان شامل یک بخش مرکزی و سه شهر بردسیر، نگار و گلزار است. جمعیت کل شهرستان ٨٣٨٦٥ نفر و شامل ٤١٨٨٧ نفر شهری و ٤١٩٧٨ نفر روستایی است.

سالها از تاسیس تنها بیمارستان این شهر می گذرد. روزهای اول که وارد بیمارستان شدم، روی در یکی از قسمت‌های آن، آرم «سازمان انتقال خون ایران» را دیدم. با دیدن آن امیدوار شدم که بردسیر هم صاحب «پایگاه انتقال خون» خواهد شد، اما سالها گذشت و هیچ خبری از این پایگاه و فعالیت آن نشد!

البته ناگفته نماند که علاقه مردم به اهدای خون نادیده گرفته نشده است. در طول سال چند بار به مناسبت‌های مختلف همچون دهه فجر و بعضی از اعیاد، گروهی از شهر کرمان و از سازمان انتقال خون می آیند و یکی دو روز در بردسیر شرایط را برای اهدای خون فراهم می کنند.

کاش با توجه به وجود یک بیمارستان و دو مرکز بهداشتی - درمانی در شهر بردسیر و مراکز بهداشتی - درمانی در شهرهای نگار و گلزار، مسوولان همت کرده و یک پایگاه انتقال خون به صورت دائمی در این شهرستان راه‌اندازی کنند.

حسین مستعلی‌زاده

تلاش برای ایجاد اشتغال

فرماندار شهرستان نیکشهر طی گفت‌وگویی اعلام کرد، دولت نهم درصدد است با استفاده از سازکارهای اقتصادی و درعین حال توجه به کاهش نرخ تورم افزایش تولید و سرمایه‌گذاری، با ایجاد محیط‌های مساعد برای کسب و کار، اشتغالزایی را در کشور افزایش دهد.

محمداکبر چاکرزهی، گسترش فرهنگ‌قرض‌الحسنه از طریق صندوق مهر امام رضا(ع) را یکی از اقدامات مهم دولت در سال گذشته دانست و گفت که این صندوق به منظور تحویل در اعطای تسهیلات جهت اشتغال جوانان در شهرستان راه‌اندازی شده است.

او گفت، صندوق مهر امام رضا(ع) تاکنون از محل تسهیلات خوداشتغالی و اشتغال روستایی، مبلغ ١٠ میلیارد ریال را در قالب ١٩٣ طرح به متقاضیان پرداخت کرده‌و بیش از ٢٥٠ طرح بااعتباری بیش از ١٤ میلیارد ریال در دست بررسی و عقد قرارداد دارد.

آقای **محمداکبر چاکرزهی** در ادامه اضافه کرد، جهت ایجاد اشتغال در شهرستان، بیش از ١٤٢٥ طرح با اعتباری بیش از ٢٩٧ میلیارد ریال و اشتغالزایی دو هزار و ١٢٨ نفر از محل بنگاههای کوچک اقتصادی و زودبازده به دبیرخانه کار گروه اشتغال ارسال گردید که تاکنون ١١٤ طرح با ١٢ میلیارد و ١٠٠ میلیون ریال به ١٠٥ نفر از متقاضیان توسط بانکهای عامل پرداخت شده است.

وی به روان‌سازی امور مشتریان و پاسخگویی و اجرای دقیق طرح تکریم ارباب رجوع تاکید کرد و از بانکهای عامل خواست، ضمن رعایت ضوابط، آسانترین و کوتاه‌ترین روش را جهت پرداخت تسهیلات به متقاضیان مدنظر قرار دهند.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

چگونه خردمند شدی؟

مردی دوست مسافرش را به کنار در مسجدی برد، آنجا مرد نابینایی مشغول گدایی بود.

مرد گفت: این مرد نابینا، خردمند ترین فرد سرزمین ماست.

دوست که کنجکاو شده بود تا بداند که این مرد چگونه خردمند شده به سراغ او رفت و پرسید: چند وقت است که نابینایی؟

مرد پاسخ داد: کور مادرزادم.

و چگونه این اندازه خردمند شدی؟

مرد پاسخ داد: از آنجایی که نابیناییم را نمی پذیرفتم، کوشیدم اختر شناس بشوم. اما از آنجایی که نمی توانستم آسمان را ببینم، مجبور شدم ستارگان، خورشید و کهکشانها را تصور کنم. و هرچه به کار خدا نزدیکتر می شوم، به خرد او نیز نزدیکتر می شوم.

مرد دریافت که این مرد نابینا با امید خداوند و تلاش بی وقفه اش از محدودیتهایش نردبان موفقیت ساخته، حال که ما با در دست داشتن امکانات به دنبال نردبانیم.

محکم باش

شیطانی به شیطان دیگر گفت:

به آن مرد مقدس متواضع نگاه کن که در جاده راه می رود. در این فکرم که به سراغش بروم و روحش را در اختیار بگیرم. رفیقش گفت:

به حرفت گوش نمی دهد، او تنها به چیزهایی مقدس می اندیشد.

اما شیطان اولی، به همان روش همیشگی اش، خود را به شکل ملک مقرب جبرائیل در آورد و در برابر مرد ظاهر شد. گفت:

آمده ام به تو کمک کنم.

مرد مقدس گفت:

باید مرا با شخص دیگری اشتباه گرفته باشی. من در زندگی ام کاری نکرده ام که سزاوار توجه یک فرشته باشم!

سپس به راه خود ادامه داد، بدون آنکه بداند از چه چیزی گریخته است.

مثل دانه های قهوه باش

زن جوانی پیش مادر خود می رود و از مشکلات زندگی اش برای او می گوید و اینکه او از تلاش و جنگ مداوم برای حل کردن مشکلاتش خسته شده است.

مادرش او را به آشپزخانه می برد و بدون آنکه چیزی بگوید، سه کتری را آب می کند و می گذارد که بجوشد. سپس توی اولی هویج می ریزد در دومی تخم مرغ و در سومی دانه های قهوه. بعد از بیست دقیقه که آب کاملا جوشید، گازها را خاموش می کند و اول هویج ها را در ظرفی می ریزد و جلوی دخترش می گذارد. سپس از دخترش می پرسد:

چه می بینی؟

او پاسخ می دهد:

هویج، تخم مرغ، قهوه. مادر از او خواست که هویج ها را لمس کند و بگوید که چگونه اند؟ او این کار را کرد و گفت: نرمند. بعد از او خواست تخم مرغها را بشکند، بعد از این که پوسته آن را جدا کرد، تخم مرغ سفت شده را دید و در آخر از او خواست که قهوه را بچشد.

دختر از مادرش پرسید: مفهوم اینها چیست؟

مادر به او پاسخ می دهد: هر سه مورد در شرایط سخت و یکسان بوده اند، آب جوشان، اما هر کدام عکس العمل متفاوتی نشان داده اند. هویج در ابتدا بسیار سخت و محکم به نظر می آمد اما وقتی در آب جوشان قرار گرفت به راحتی نرم و ضعیف شد. تخم مرغ که در ابتدا شکننده بود و پوسته بیرونی آن از مایع درونی اش محافظت می کرد، وقتی در آب جوش قرار گرفت مایه درونی آن سفت و محکم شد. دانه های قهوه که یکتا بودند، بعد از قرار گرفتن درآب جوشان، آب را تغییر دادند.

مادر از دخترش می پرسد:

تو کدامیک از این مواد هستی؟ وقتی شرایط بد و سختی پیش می آید تو چگونه عمل می کنی؟ تو هویج، تخم مرغ یا دانه های قهوه هستی؟...

به این فکر کن که من چه هستم؟ آیا هویج هستم که به نظر محکم می آیم، اما در سختی ها خم می شوم و مقاومت خود را از دست می دهم؟ آیا تخم مرغ هستم که با یک قلب نرم شروع می کند، اما با حرارت محکم می شود؟

یا دانه قهوه هستم که آب داغ را تغییر داد؟ وقتی آب داغ شد، آن دانه، بوی خوش و طعم دلپذیری را آزاد کرد. اگر تو مانند دانه های قهوه باشی، هر چه شرایط بد تر می شوند، تو بهتر می شوی و شرایط را به نفع خودت تغییر می دهی.

درس امروز

استاد می گوید: پیش از آنکه به بلندای درخت برسی و بتوانی شکوفایی گلها را ببینی، مجبوری به ژرفای ریشه ها نقب بزنی. چون در آنجاست که رازها نهفته اند.

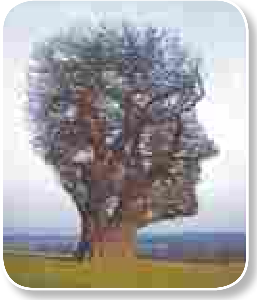

و هر چه ریشه ها عمیق تر، شاخسارها بلندتر، از این رو، هر اندازه که عطش شناخت و یا رسیدن به آگاهی کیهانی، این نیلوفرغایی، این بهشت نیلوفری، بیشتر باشد، مجبوری افزون و افزونتر به ژرفترین دالانهای ظلمت در این پایین سفر کنی، این تنها راه است:

آن را مکاشفه بخوان، آن را آگاهی و یا مراقبه بدان، همه وهمه همین است که:

بیشتر هوشیار باشی، نخست نسبت به "خود آگاه" خود و اینکه درآن چه می گذرد...

وچه آزمون زیبایی است، این...

منظری به تمام شوق انگیز وشگرف.

سرگذشت دو سنگ

در یک موزه معروف که با سنگ های مرمر کف پوش شده بود، مجسمه بسیار زیبای مرمرینی به نمایش گذاشته شده بود که مردم از راههای دور و نزدیک برای دیدنش به آنجا می رفتند. کسی نبود که مجسمه زیبا را ببیند و لب به تحسین باز نکند.

شبی، سنگ مرمرینی که کفپوش سالن بود، با مجسمه شروع به حرف زدن کرد:

«این منصفانه نیست، چراکه همه پاروی من می گذارند تا تو را تحسین کنند؟ مگر یادت نیست، ما هردو در یک معدن بودیم؟ این عادلانه نیست؟ من خیلی شاکیم!

مجسمه آرام لبخند زد و گفت:

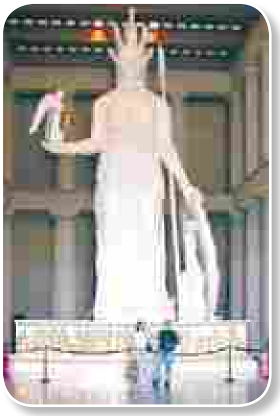

«یادت هست، روزی که مجسمه ساز خواست رویت کار کند، چقدر سرسختی و مقاومت کردی؟»

سنگ پاسخ داد:

« آره، آخر ابزارش به من آسیب می رساند، گمان کردم، می خواهد آزارم دهد، من تحمل این همه درد و رنج را نداشتم.

و مجسمه پاسخ داد: «ولی من فکر کردم که به طور حتم می خواهد از من چیزی بی نظیر بسازد، به طور حتم قرار است به یک شاهکار تبدیل شوم. به طور حتم در پی این رنج، گنجی نهفته است. پس به او گفتم، هر چه می خواهی ضربه بزن، بتراش و صیقل بده!

لذا درد کارهایش و لطمه هایی که ابزارش به من می زدند را به جان خریدم و هرچه بیشتر می شدند، بیشتر تاب می آوردم تا زیباتر شوم.

امروز نمی توانی دیگران را سرزنش کنی که چرا روی تو پا می گذارند و بی توجه عبور می کنند.

تن به محنت ده اگر خواهی بگردی سربلند
گر نیفتادی به آتش اوج نگرفتی سپند

سعادت واقعی دسترسی به تمام چیزهایی است که طرف آرزو و تمایل انسان است

●نظام وفا

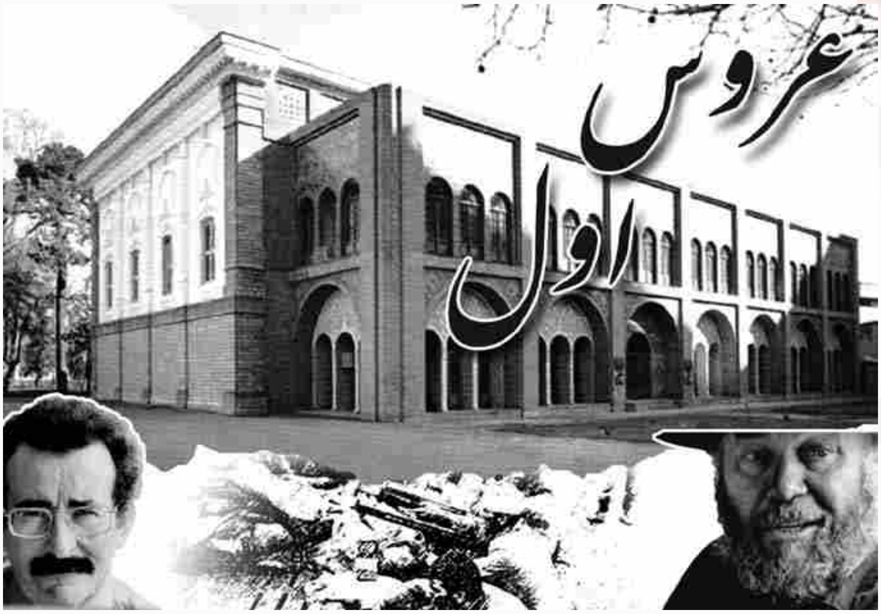

قسمت پنجم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند. پدر وقتی از زبان پسر بزرگش «آرمان» می‌شنود که «در دربار کار می‌کند» آزرده خاطر می‌شود. از سوی دیگر آصف که با کمک برادرش آرمان که شخصی بانفوذ است وارد ارتش شاه شده، با تنها خواهرشان آمنه صمیمی می‌باشد. آمنه به یاد می‌آورد که ۲ سال قبل هنگامی که آرمان می‌خواست نامزدش را به خانه بیاورد چه اتفاقاتی افتاد و مادرش با دیدن فلور – زن آرمان – سکته می کند و در سکته بعدی نیز می میرد. به این ترتیب آصف که دوره تکاوری را می گذراند به پادگان می رود و حدود یک ماه بعد وقتی به خانه برمی گردد متوجه می شود که مراسم عقدکنان آمنه در حال برگزاری است. آصف وقتی با پدرش حرف می زند متوجه خشم و بغض پیرمرد می شود. آصف که می فهمد آریا می خواهد خواهرش آمنه را با زور به عقد یکی از همکاران خود دربیاورد با جنجال و فریاد مراسم عروسی را به هم می زند و... اینک ادامه داستان.

آرمان چنان گیج و منگ شد که اصلاً نتوانست –مانند همیشه – خونسردی‌اش را حفظ کند. تا آن روز به یاد نداشت که آصف اینطور برایش بازی دربیاورد. همیشه او را «بچه خوبی که بعضی وقتها شلوغ می کند» می دانست، اما این جمله‌ای که آصف بهش گفت: «...به آقاجون گفتی کجا کار می کنی؟» به آرمان حالی کرد که آصف دیگر آن «داداش کوچیکه» بی دست و پا نیست. حالا او باور کرده بود که آصف هم یاد گرفته «بعضی اوقات با پنبه بهتر از چاقو می‌توان سر برید» اما هنوز هم باورش نمی‌شد که آصف دارد برایش خط و نشان می کشد که؛ «اگر بخوای کارم‌رو توی ارتش خراب کنی، منم به آقاجون میگم که توی ساواک کار می کنی». آصف این را با همان سیاستی که آرمان همیشه خودش به کار می‌برد به او فهماند!

همه این افکار اما، در یک چشم برهم زدن در مغز آرمان گذشت.ولی چون گیج شده بود فقط توانست بگوید:

–چی...؟

آرمان این را گفت و نگاهش را پرتاب کرد بسوی آصف. حالا نوبت «داداش کوچیکه» بود که او عمق نگاه «برادر بزرگ» منظورش را بفهمد. در نگاه آرمان نه از تهدید خبری بود و نه از التماس؛ چشمانش را گشاد کرده بود و همزمان با گفتن «چی» سرش را هم تکان داد تا آصف منظورش را درک کند: «قبول... من کاری باهات ندارم، تو هم خفه‌خون بگیر...»

آصف هم تبسم کوتاهی کرد تا «معاهده چشم‌ها» امضا شود و...

–یعنی چی که کجا کار می کنه؟ مگه تو چی می‌دونی که من نمی‌دونم؟ با تو هستم آصف؟

اینها را پدر گفت و دست گذاشت روی شانه پسر کوچک و او را بسوی خودش چرخاند. آصف فکر اینجارو نکرده بود؛ که به پدر چه بگوید؟

–حرف مفت می زنه آقاجون...می دونه شما به حجاب حساسیت دارین، می خواد منو جلوی شما خراب کنه...!

آرمان این را گفت تا آصف هم از مخمصه خلاص شود و هم – برای هزارمین مرتبه – به زیرکی برادر بزرگش احسنت بگوید؛ آرمان این را گفته بود تا به آصف نخ بدهد که چه باید بگوید که پدر قانع شود. و آصف همان را گفت: «آره... راست میگی... حرف مفت می‌زنم (و روبه پدر ادامه داد) آقاجون یکروز می برمتون جایی که آقاآرمان کار می کنه، تا ببینین چه زنها و دخترهای لختی پختی اونجا مشغول به کار هستند... پسر بزرگت خجالت نمی کشه با اینطور زنها همکاری می کنه؟

حاجی شریفی به سادگی یک کودک «سیاه» شد و حرف پسر کوچک را پذیرفت، اما زد توی ذوقشه:

– تو واسه چی کاسه از آش داغتر میشی؟ مگه قراره نکیر و منکر آرمان به سراغ تو بیان که نگران معصیت نگاهشی...؟

پدر این را گفت و رفت داخل خانه. آرمان هم نفس راحتی کشید و چشمکی به آصف زد که یعنی :نگران نباش». در این میان آن که مات شد آریا بود – که هنوز از وحشت رفتار آصف بیرون نیامده بود –اما چون کنار آمدن دو برادر را متوجه شده بود، رخ به رخ آصف ایستاد و گفت: «ولی من مثل خان داداش‌ات آتو دستت نداد م که بخوام باهات کنار بیام... و مطمئن باش قدرتش‌رو هم دارم که بتونم سوتت کنم لب مرز تا با گاو و گوسفندهای ترکیه‌ای و پاکستانی خلوت کنی... حالا می‌بینی...»

آریا اینها را گفت و راه افتاد که از خانه بیرون برود، آصف اما نگاهی به آرمان انداخت تا برادر بزرگ یکبار دیگر به دادش برسد و رو به آریا گفت: «داری آقاآریا... آتو داری... خوبش هم داری... شاید دست این ریغوی حمال – چانه بسوی آصف انداخت – چیزی نداشته باشی... اما داری آقاآریا...

آریا به خود لرزید. فهمید که آرمان منظورش چیست؛ اگر پدر می‌فهمید که یکی از درآمدهای هنگفت پسر وسطی‌اش از راه وارد کردن مشروبات الکلی به ایران است، توی خانه راهش نمی داد. پس نفس عمیقی کشید و رو به آرمان و آصف گفت: «باشه... ما تسلیم.... انشاءالله به پای هم پیر بشین!» این را گفت و از خانه زد بیرون. آصف از نگاه کردن به آرمان پرهیز داشت. برادر بزرگ این را فهمید و همانطور که از خانه پدر خارج می شد گفت: «فردا یا پس‌فردا سری به من بزن باهات کار دارم...»

آصف چشم گفت و نشست لب حوض و چند مشت آب به صورتش زد و حالش که کمی جا آمد، دو تا نوشابه خنک برداشت و به سراغ آمنه رفت.

تک دختر خانه همین که آصف را دید –که ناجی‌اش شده بود –سر روی شانه‌اش گذاشت و گریست و گفت: «بعضی وقتها فکر می‌کنم اگر من تورو نداشتم چیکار می‌کردم داداش؟»

آصف موهای خواهرش را نوازش کرد و گفت: «چاکرتم آبجی کوچیکه... تا موقعی که نفس می‌کشم یک نوکر داری اون هم منم... یک الاغ هم داری اونم آریاست...»

آمنه پرصدا و شاد خندید. کمی با آصف سربه‌سر گذاشت و شوخی کرد تا بالاخره آصف پرسید:

– خب آمنه خانم... ما که طوری این «آقاداماد» را فرستادیم ور دل بابا و ننه‌اش که اسم تورو هم دیگه نیاره... ولی حالا خودمونیم... این پسره –اردلان –مگه چه عیبی داشت که بهش «نه» گفتی؟

آمنه سکوت کرد. از آن جنس سکوت‌ها که پر از حرف بود. آصف هم آنقدر نگاهش کرد تا خواهر یک جمله بگوید:

– من به درد اینطور مردها نمی‌خورم آمنه... ضمن اینکه...

آمنه سکوت کرد تا آصف کمی فکر کند و بعد به آرامی در گوش خواهرش گفت:

–ضمن اینکه چی؟ ضمن اینکه پای یکی دیگه در بین است؟ نکنه آبجی کوچیکه ما هم شیطونی کرده؟

رنگ صورت آمنه سرخ شد و فقط یک جمله گفت:

–داداش من آبروی خانواده‌ام‌رو خیلی دوست دارم... تو با آقاجون صحبت کن تا همه چیزرو برات بگه...

آمنه این را گفت و شرم حضور باعث شد تا خیلی سریع از اتاق خارج شود.

آصف اما، کمی فکر کرد و نگاهی به پدر که کنار باغچه ایستاده بود انداخت و به آمنه – که در اتاق بغلی بود – گفت: «قلیان آقاجون‌رو چاق کن تا برم ببینم آبجی کوچیکه چه دسته گلی به آب داده...»

O

آصف کنار دست پدر نشست و حرفهایی را که از خواهرش شنیده بود برای پدر بازگو کرد تا حاجی شریفی نیز، طوری که انگار حرف جدیدی نشنیده باشد فقط به علامت تایید سر تکان بدهد. آصف نیز بالاخره رفت سر اصل مطلب:

– کی هست آقاجون؟ شما می‌شناسیش؟ منظورم همین شازده است که ظاهراً دل یکی یه‌دونه‌تون‌رو حسابی برده!

پدر پیچ قلیان را لای دندان‌ها گرفت، نرم نرم پک زد. دودی را داخل ریه نکشید، فقط «قل قل» قلیان را بلند کرد –به رسم عادت –و بعد رو به فرزند کوچکش کرد و غرولندکنان گفت:

– نمی‌شناسمش؟ پس چی؟ فکر کردی دخترمو از سر راه پیدا کردم؟ پسره بچه همین محله... جوون خوب و خانواده‌داریه... در حقیقت بچه پیش‌نماز محل خودمونه، جوون سر به راه و خوبیه، پدرش هم که معتمد همه مردم محله است... مطمئن باش بچه پیش نماز مسجد، پسر آواره‌ای نمی‌تونه باشه!

آصف خندید –بدون نیت –. شاید به این خاطر که انتظار این پاسخ را نداشت! و بعد «خنداخند» گفت:

– پسر پیش‌نماز مسجد؟ دیگه از این بهتر تو قوطی تاید پیدا نکردی آقاجون؟

پدر برزخ شد. نگاه معنی‌داری به پسر کرد و این بار قلیان را پک زد و با عصبانیت دود و حرف را –با هم –از دهان بیرون داد:

– چیه؟ چون کراوات نمی‌زنه خوب نیست؟ چون مثل اون دوتا الدنگ هر شب با دهن نجس نمیاد خونه داماد خوبی نیست؟ نه بابا... انگار تو هم داخل همان آخوری که دوتا داداشت نشخوار می‌کنند، دنبال ته‌مانده غذا می‌گردی...!

آصف خندید. همیشه از ضرب‌المثل‌های پدر لذت می‌برد. حتی اگر طعنه‌ای شامل حال خودش می‌شد و حتی اگر –اینطوری – متلکی نثارش می‌شد با این حال دلخور شد و خنده‌اش را ادامه داد و گفت:

–نه آقاجون، نقل این حرفها نیست... منتهی، آدم آبرو داره... پس فردا که مثلاً قرار باشه توی عروسی‌اش آرمان و فلور باشن یا آریا و رفیقاش بیان، اون وقت چی میگن؟ یا ما باید به همکارای خودمون بگیم دامادمون کیه؟

– مگه همکارای تو می‌خوان زن «حسین» بشن؟ وانگهی، کجاش آبروریزیه؟ اصلاً من چی از این پسره گفتم یا تو چی در موردش می‌دونی که فکر می‌کنی آبروریزیه؟ لابد این اراجیف‌رو هم اون دوتا توی گوشت خوندن... یعنی اگه همین پسر قرتیه –اردلان –با آبجی‌ات عروسی می‌کرد خیلی آبرومند بود... معرفت داشته باش پسر!

آصف سکوت کرد. شاید به این خاطر که پدر درست می‌گفت. همان دو –سه ماه قبل که «حسین» اولین بار برای خواستگاری از آمنه واسطه فرستاده بود، آرمان گفته بود

–این آقاجون انگار کم‌کم داره دیوونه میشه... اصلاً حساب نمی‌کنه که وقتی این پسره «پاپتی» آمنه‌رو بگیره، من و آریا –و تا چندوقت دیگه که درجه‌ات‌رو بگیری و واسه خودت افسر بشی – حتی خود تو به همکارها و همقطارهامون بگیم دامادمون کیه؟ پسر پیش نماز مسجد محل! من یکی که اگر بگم یک «بچه آخوند» شوهر خواهرمه... باید برم دنبال یک شغل دیگه...

آمنه داخل شد و رشته افکار آصف را برید؛ با یک هندوانه سرخ و قاچ کرده که پیش روی پدر و برادر گذاشت. هنوز خودش ننشسته بود که پدر گلویش را صاف کرد و همانطور که یک برش هندوانه‌رو برمی‌داشت رو به دخترش گفت:

–ببینم ظرفهارو شستی آمنه؟

فهمید آمنه؛ اخلاق پدر را خوب می‌دانست که وقتی نخواهد او در جمع باشد، سراغ ظرفها را می‌گیرد، شسته بود. اما از جا بلند شد و پاسخ داد:

–نه آقاجون، خوب شد یادم انداختین...

آمنه اینها را گفت و همانطور که به سوی در اتاق می‌رفت، خنده‌ای دور از چشم پدر به آصف کرد و داخل آشپزخانه شد. آصف هنوز در فکر بود که پدر به حرف آمد:

– ببینم آصف، به من اطمینان نداری؟ یا شاید فکر می‌کنی اونقدر پیر و خرفت شدم که حاضرم جگرگوشه خودم‌رو بدبخت کنم؟ منو قبول نداری آصف!

در سخن پدر چنان استغاثه و اضطرابی از پاسخ منفی پسر به گوش می‌رسید، که آصف لرزید. پرسش پدر عاصی‌اش کرد. خوب می‌دانست که پدر هیچوقت بی گدار به آب نمی‌زند. مخصوصاً در مورد تنها دخترش؛ بعد از مرگ مادر، حاجی شریفی تمام تنهایی‌اش را با آمنه پر می‌کرد. از این گذشته، تشخیص پدر –معمولاً –کمتر غلط از آب درمی‌آمد. سری تکان داد و به دلجویی از پدر گفت:

–من سگ کی باشم آقاجون؟ فقط چیزی که هست، میگم شاید بعدها خواستگار بهتری براش پیدا بشه...، بد میگم؟ عجله که نداریم... آمنه هم که رو دستتون نترشیده؟ پس چه ایرادی داره فعلاً –یکی، دو سال –منتظر بمونیم؟ اگه بد میگم آقاجون بگو بد میگی...

–کی میگه بد میگی؟ حالا از تعصب من بگذریم که دوست دارم این یکی بچه، با دین و قرآن زندگیش‌رو شروع کنه. آصف رو ترش کرد، پدر هم فهمید، اما دلجویی از او را گذاشت برای فرصت بعد و به ادامه گفت «منتهی چیزی که هست، مگه خودت این دوتا گرگ‌رو نمی‌شناسی؟ دیروز هم کار خدا بود که تو رسیدی، وگرنه این بره زبون بسته‌رو هم داده بودن دست یک گرگ دیگه مثل خودشون! فکر می‌کنی واسه چی اینطوری؟ ضرب‌الاجل داشتن ترتیب کارهارو می‌دادن؟ خب پسرجون کمی فکر کن، چون خبر داشتن که «حسین» خواستگار آمنه است، اینم می‌دانند که من با حسین موافقم و آخرسر هم اون آریای خدانشناس که می‌دانست اگر تو باخبر باشی نمی‌گذاری هر غلطی دوست دارند بکنند، مخصوصاً مراسم‌رو جلو انداخت که تو پادگان باشی... این نظر منه... حالا باز هم با خود آمنه حرف بزن و تصمیم بگیر...»

آصف بشقاب هندوانه را برداشت و به سراغ آمنه – داخل حیاط – رفت و با شوخی و خنده گفت «آهای یکی یه‌دونه خل و دیوونه... کجایی که باهات کار دارم...»

آمنه هم با خونسردی گفت:

–خیر باشه داداش...؟

آصف نگاه مستقیمش را به چشمان خواهر ریخت. به یاد همه سالهای کودکی‌شان افتاد. روزهایی که آن دو انیس و مونس هم بودند و سنگ صبور یکدیگر و بعد لبخندی زد و گفت:

– مخلصتم آمنه جون، سیاه‌بازی‌رو بگذار کنار که وقت تنگه، خودت می‌دونی که چی می‌خوام بگم، منم می‌دونم که تو می‌دونی! پس حالا فقط یک کلمه جوابم‌رو بده، نظرت راجع به این پسره چیه؟ منظورم همین «حاج حسین آقا» است که چند وقته خواب و خوراکش شده آبجی کوچولوی ما؟ نظرت‌رو راست و حسینی بگو آمنه!

آمنه همانطور که دوزانو روی زمین نشسته بود، با نخهای گلیم رنگ و رورفته زیر پایشان بازی کرد. اگر هر موقعیت دیگری بود، امکان نداشت جز «نمی‌دونم» حرف دیگری بزند، اما حق را به آصف می‌داد که «وقت تنگه» می‌دانست. اگر «او» برود، آرمان و آریا دوباره سراغش می‌آیند! خبردار شده بود که خواستگارش – اردلان – پسر یکی از مقامات است و اگر با او ازدواج کند، هر دو برادرش عاقبت بخیر می‌شوند؛ مخصوصاً آریا، که چون به آرمان هم وعده داده بود، او را به جان پدر می‌انداخت و آن موقع پیرمرد چاره‌ای نداشت جز اینکه تسلیم شود. آمنه این خواستگارش را نیز آنطور که پدر می‌شناخت، نمی‌شناخت، حسین را می‌شناخت، اما زیاد نمی‌شناخت، فقط می‌دانست که جوان باخدایی است، ولی هرچه بود، به اردلان ترجیحش می‌داد...

– مگه می‌خوای «بله»رو بگی که اینقدر سخت می‌گیری دختر؟ زیر پای ما علف سبز شد، اما تو هنوز داری شیش و بش می‌کنی؟

این را آصف گفت و در آشپزخانه را از پشت بست و سیگاری روشن و ایستاد کنار پنجره حیاط خلوت تا دود داخل اتاق نرود و پدر متوجه نشود. آمنه اما، دل یک دل کرد و تردید را کنار گذاشت و زیر لب «بسم‌الله» گفت و گفت:

– آقاجون که بد من‌رو نمی‌خواد، نظر تو چیه داداش؟

آصف دود سیگار را بلعید و بیرون داد و به آرامی گفت:

–کسی نگفت آقاجون بد تورو می‌خواد؟ فرض کن نظر منم موافق –یا حتی مخالف –باشه! من و آقاجون که نمی‌خواهیم شوهر کنیم؟ من می‌خوام بدانم که خودت چی میگی... این تو هستی که می‌خوای با اون مرد زندگی کنی؟

آمنه چشمانش را بست و دهانش را گشود:

–فکر نمی‌کنم آدم بدی باشه...

آصف آنچه را دوست نداشت شنید. پک عمیقی به سیگار زد و به فکر فرو رفت. او می‌دانست برادرها به این سادگی ول‌کن‌اش نیستند...

ادامه دارد

زندگی بی علاقه، زندگی نیست، و دل بی علاقه مانند باغی است که جمال بهار را ندیده باشد

● نظام وفا

پای صحبت قهرمان سابق کشتی باستانی ایران

اخلاقیات در ورزش باستانی و زورخانه‌ای فراموش شده، دیگر فنون بکر در کشتی اجرا نمی‌شود

گفت و گو: داوود غرانوش

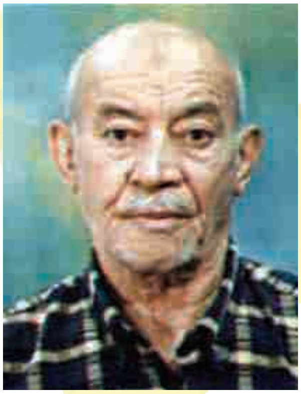

مقدمه:

به خاطر اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیسی‌های تجاوزگر در سالهای ۱۳۲۴ به بعد، بسیاری از ورزشکاران نخبه ایران، نتوانستند آنگونه که از آنان توقع می‌رفت، در جهان خصوصاً در رشته‌هایی چون کشتی و وزنه‌برداری «چهره» شوند، اما حاج محمود باهارکوش - که از شاگردان مرحوم حاج فعلی و بلور بود - باسخت‌کوشی هم در ورزش باستانی - زورخانه‌ای و پهلوانی - و هم در کشتی، خود را نشان داد و حتی مقام سوم جهان را در بلدار مونیخ کسب کرد.

حاج محمود باهارکوش این پهلوان ورزش‌های زورخانه‌ای از پسرفت ورزش‌های زورخانه‌ای، باستانی و کشتی و خصوصاً فراموشی فنون بکر در کشتی حرف‌های فراوان دارد.

*** لطفاً یک بیوگرافی از خود برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی ارائه دهید.**

** حاج محمود باهارکوش هستم. متولد سال ۱۳۰۶ تهران، محله آب‌انبار. دارای هشت فرزند پسر و دختر که هر کدام از آنها - منظورم پسرها است - خود در رشته‌های کشتی، ورزش باستانی، فوتبال و رزمی فعالیت دارند.

*** ورزش باستانی و کشتی را از چه زمانی آغاز کردید؟**

** کشتی را در سال ۱۳۲۵ در باشگاه نیروراستی آن زمان به سرپرستی مرحوم «مهران» آغاز کردم. او مردی بسیار متین و بااخلاق بود. بسیاری از قهرمانان و پیشکسوتان نام‌آور گذشته تهران و ایران از شاگردان آن مرحوم هستند. بعد از فوت ایشان، سرپرستی باشگاه تحت نظارت خانم مهران قرار گرفت و مربی کشتی باشگاه نیز مرحوم حاج عبدالحسین فعلی و آندره شدند. آندره گووالویچ در رشته کشتی فرنگی تعلیم می‌داد. بعد از آن به دلیل مسائل حزب‌بازی باشگاه تعطیل شد، اما بنده و برخی از کشتی‌گیران مطرح آن زمان، تمرینات خود را در سالن ورزش مدرسه دارالفنون به مربیگری مرحوم «حبیب‌الله بلور» ادامه دادیم. مرحوم «بلور» انسانی وارسته، بااخلاق و در کشتی صاحب سبک بود. بسیاری از قهرمانان گذشته ایران از شاگردان آن مرحوم بودند. مرحوم فعلی نیز به عنوان نخستین مربی بنده، در پیشرفتم بسیار کوشا بود. او بسیاری از فنون کشتی را که مربیان کنونی از یاد دادن آن به شاگردانشان ابا دارند، یاد من داد. مجتبی مجتبوی نیز از مربیان بنده بودند.

*** ورزش باستانی را چگونه فرا گرفتید؟**

** در کنار کشتی، علاقه‌ای خاص به ورزش باستانی و زورخانه داشتم. بنابراین به مانند پدرم رفت و آمدم به زورخانه‌ها زیاد شد و شدم یک ورزشکار واقعی باستانی که در این راه نیز پیشرفت خوبی داشتم.

*** الگوی شما در ورزش کشتی و باستانی چه کسی و یا چه کسانی بودند؟**

** جهان پهلوان تختی که به معنی کلمه یک پهلوان و قهرمان در تمام زمینه‌ها بود. بارها از نزدیک او را دیدم و با او سلام و علیک داشتم. مثل او بامعرفت و انسان ندیدم. او یار و یاور همه بود، خصوصاً فقرا. هرچه داشت با مردم عادی تقسیم می‌کرد. یادم می‌آید، یک بار یکی از مسوولان به او گفته بود که شاه تو را خواسته. برو پیش او تا آینده‌ات تامین شود. او در جواب آن شخص گفته بود، من به شاه احتیاجی ندارم، او به من احتیاج دارد تا مطرح شود. من در میان مردم هستم و با آنها محشور. مرحوم تختی پیش شاه نرفت، اما شاه از دست تختی بسیار دلخور بود. هرچند او را دوست داشت، اما وقتی می‌دید تختی به او «محل» نمی‌گذارد و محبوب مردم است و در دل و قلب مردم جای دارد، از دست او شاکی و عصبانی بود. حتی یک بار به گوش خودم شنیدم، صاحب کاباره‌ای - که همسرش خواننده و هنرپیشه بود - به تختی پیغام داده بود که هر شب فقط یک ساعت بیا به کاباره ما و فقط روی یک میز بنشین، فلان‌قدر (شبی پنج هزار تومان) به تو پول می‌دهم، اما تختی جواب رد به او داده بود. چون آن «جوانک جلف» و **همسر به اصطلاح هنرمند ش** می‌خواستند از نام و شهرت تختی سوءاستفاده کنند. البته من شخصاً به برخی از اساتید و کشتی‌گیران قدیمی چون مرحوم حاج عبدالحسین فعلی، حسین رضی‌خان، بلور، امیر حمیدی، احمد محبی، آندره گووالویچ و امجد که از استادان مسلم کشتی کشور بودند و رمز و رموز کشتی را به بنده و سایر جوانان آموختند، ارادت خاصی داشتم. آنها واقعاً پیشکسوتانی بااخلاق بودند و جوانان ورزشکار ما باید از آن پیشکسوتان بااخلاق، الگو بگیرند.

*** اما ورزش باستانی، جدیداً رئیس این فدراسیون گفته است نابودی ورزش‌های زورخانه‌ای و پهلوانی برای ما ننگ است، جریان چیست؟**

** بر اثر ندانم‌کاری، سهل‌انگاری و عدم مدیریت برخی از مسوولان، این ورزش پهلوانی که ریشه در فرهنگ غنی ما ایرانی‌ها دارد، کم‌کم دارد نابود می‌شود. ورزش‌های زورخانه‌ای - باستانی و پهلوانی - افتخار فرهنگ ایرانیان است و حدود چهار هزار سال پیشینه دارد.

البته می‌دانید که گود زورخانه‌ها «مقدس» است و هر کس پا درون آن می‌گذارد باید پاک، طاهر و دارای اخلاق حسنه باشد. فردی که به ورزش باستانی می‌پردازد، باید مردمدار و بااخلاق و به تمام معنا «مرد و جوانمرد» باشد. او باید الگوی یک انسان سالم، پاک، فروتن و افتاده باشد تا مردم - خصوصاً ورزشکاران جوان - از او الگو بگیرند. تختی و سایر اساتیدی که از آنها نام بردم، درون گود زورخانه‌ها بارها به هنرنمایی پرداختند و با ذکر یاعلی، ارادت خود را به خاندان ائمه اطهار و عصمت و طهارت نشان دادند. اگر مردم ما به آنها پهلوان، جهان پهلوان و یا جوانمرد می‌گویند، شایسته‌اش هستند، اما برخی امروزی‌ها تا یک مدال و یا افتخار کسب می‌کنند، حیا را قورت می‌دهند و...

*** بیشتر در مورد این بعضی‌ها توضیح دهید؟**

** وقتی رئیس فدراسیون ورزش‌های پهلوانی و زورخانه‌ای کشور از برخی چالش‌ها و ناهماهنگی‌ها و اتفاقاتی که در برخی زورخانه‌ها رخ می‌دهد، گله دارد، خب مشخص است که باید فاتحه این ورزش اول کشور را - البته در قدیم - خواند. ببینید، می‌دانید که صاحبان «زنگ» در زورخانه‌ها چه کسانی هستند، کسانی که پهلوان باشند، خبره ورزش باستانی باشند، بااخلاق و مردمدار و پاک و سالم باشند، اما حالا متاسفانه برای کسانی در زورخانه‌ها زنگ می‌زنند، که کمک مالی کرده باشند و این همه برمی‌گردد به عدم مدیریت مسوولان و بها ندادن به این ورزش.

*** ورزش مورد علاقه‌تان را در گذشته و اکنون با هم مقایسه کنید.**

** در آن زمانها، کشتی سخت و محکم بود. یعنی قهرمانان گذشته هم زور داشتند و هم با فنون بکر مختلف آشنا بودند. اما کشتی کنونی که در کشورمان جریان دارد، مثل گذشته نیست. دیگر آن فن‌های بکر قدیمی در روی تشک‌ها بین قهرمانان رد و بدل نمی‌شود. گویی اصلاً از اول کشتی فن نداشته و یا شاید کشتی «بی‌فن» بوده است. همین ناکامی کشتی‌گیران آزادکارمان در باکو نشان‌دهنده این موضوع بود که برخی از این کشتی‌گیران نمی‌توانستند، حتی فنون بدل را جلوی خارجی‌ها اجرا کنند.

*** شما مسوولان ورزش دوران گذشته را به یاد دارید. آنها چگونه کار می‌کردند؟**

** آقایان قطب، ایزدپناه، محب و امجد را به یاد دارم. این آقایان حدود ۶۰-۵۰ سال قبل به ورزش کشور خدمت کردند و یادشان همیشه در نزد پیشکسوتان و

قهرمانان قدیمی باقی است. مسوولان کنونی ورزش کشور هم باید کارهای شایسته انجام دهند تا نامشان به مانند افراد نامبرده در اذهان باقی بماند. این را بدانید که مسوولان گذشته ورزش با «نداری»ها کار کردند، وگرنه با پول و امکانات فراوان می‌شود راحت کار کرد. فقط یک مقدار مدیریت می‌خواهد.

*** اگر همین الان به شما بگویند مسوول فدراسیون کشتی شوید، آن را قبول می‌کنید، برنامه هم ارائه می‌دهید؟**

** شاید قبول کنم. به این خاطر می‌گویم شاید که الان سنم اجازه نمی‌دهد فعالیت آنچنانی داشته باشم، اما اول از همه یک برنامه بلندمدت می‌دهم تا با آن بتوان ورزش کشتی را در سراسر کشور گسترش و توسعه داد. البته باید پول و امکانات این ورزش دراختیارم باشد تا بتوانم کارهای زیربنایی انجام دهم. دوماً افراد متخصص و کاربلد و سالم را فرا می‌خوانم تا با جان و دل مشغول کار شوند نه پشت میزنشین و شعارده و حراف! مسوولان باید دنبال آدم‌های کاربلد، عاقل، بافکر، کاردان، سالم و بااخلاق و خلاق باشند، نه کسانی که فقط بلدند مصاحبه کنند و خود را مطرح سازند و عملاً کاری برای ورزش انجام ندهند. برخی از این افراد ابن‌الوقت فقط دنبال پر کردن جیب خود از بیت‌المال هستند.

هزینه ورزش چرا؟

ذکر این چند نکته را ضروری می‌دانم و روی سخنان من با افرادی است که به گونه‌ای در کادر اجرایی ورزش کشور نقش دارند. بزرگان بر این نکته نظر داشتند و هم‌اینک فرهیختگان نیز به آن اقرار دارند که پیشگیری بهتر از درمان یا معالجه است. چرا ورزش برای این مردم باید «هزینه‌دار» باشد، در صورتی که اگر هزینه ورزش کردن مردم به عهده یا به دوش دولت باشد، این خسارت نیست، بلکه استفاده است. چون از بروز بسیاری بیماری‌ها و فساد اجتماعی و حتی اعتیاد خانمان‌برانداز – که درنهایت هزینه‌اش به عهده یا دوش مردم می‌افتد – جلوگیری می‌کند و علاوه بر آن روح جامعه را کم‌آلایش‌تر کرده و انشاءالله به سمت سلامتی جسمی و روحی بیشتر رهنمون خواهد ساخت. دیگر اینکه اماکن ورزشی که خودجوش و بالقوه در محلات به‌وجود آمده بود، حالا تبدیل به آپارتمان یا اماکن تجاری شده و اگر خیلی دلسوزانه بگویم، فضای سبز شده‌اند و هیچ جایگزینی نیز به جای آنها درنظر نگرفته‌اند. اگر هم هنری شود و مکانی ساخته شود با هزینه‌های پیش‌بینی نشده برای خانواده‌ها است. پس بهتر و شایسته است تا بخشی از درآمدهای دولت جهت انجام طرح‌های عامه ورزشی درنظر گرفته شود تا از بروز مشکلات منفی حداقل در حد توان پیشگیری شود.

برخی ناگفته‌ها

* شاگردان من امثال خورشیدی، مهدی جلالی و... هستند که هم‌اکنون در برخی باشگاه‌ها به تعلیم نوجوانان و جوانان مشغولند و کشتی گیران مطرحی را نیز تحویل جامعه داده‌اند.

* زمان‌های گذشته تهران پر از زورخانه بود. زورخانه سرتخت – که از آن احمد محبی بود و در نزدیک میدان بهارستان – حالا فقط نامی دارد، اما نشانی از آن نیست.

در بسیاری از زورخانه‌های معروف تهران بسته شده است. آنها یا آهن‌فروشی شده‌اند و یا پاساژ!

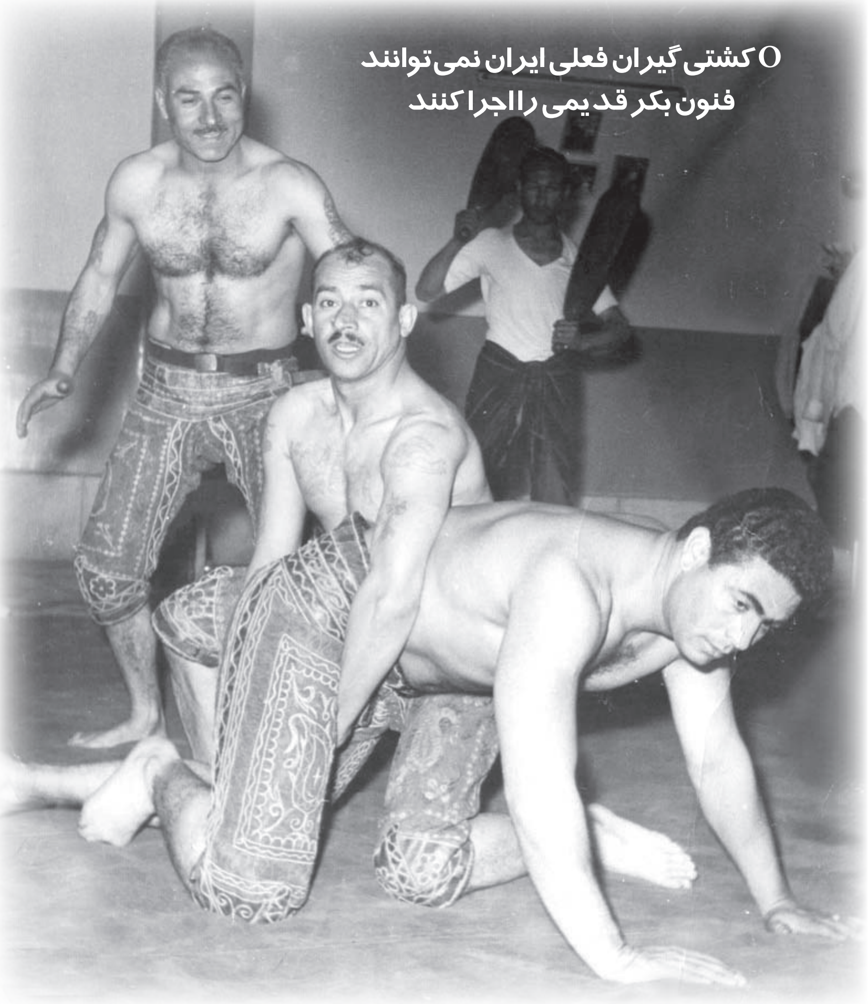

○ کشتی گیران فعلی ایران نمی‌توانند فنون بکر قدیمی را اجرا کنند

زورخانه‌ای بود به نام لذت قرآن واقع در امیریه تهران که مرحوم حاج فعلی در آن ورزش می‌کرد. محمد سرپلی مسوول آن بود.

* ورزشگاه شیرودی ۶۵ سال قبل اینگونه نبود. دیوارش گلی بود و پر از تپه و ماهور. در ۱۸ سالگی در آنجا کشتی گرفتم.

* کشتی گیران فعلی ایران نمی توانند فنون بکر و قدیمی چون: سگک، کلاته، پیچ پیچک، سالتو، بزکش، زشت و زیبا، درخت کن، فن کمر، زیر بغل، تو شاخ، لنگ سر پا، پس لنگ و... روی تشک اجرا کنند، چرا؟

افتخارات حاج محمود باهارکوش در کشتی

صحنه مبارزاتی حاج محمود باهارکوش از سال ۱۳۲٤ پدید آمد. در زمانی که اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیسی‌ها هنوز به طول کامل پایان نگرفته بود و با وجود انواع مشکلات عدیده اجتماعی جوانانی چون حاج محمود به ورزش رو کردند و بزرگانی چون مرحوم تختی، توفیق جهان‌بخت و فردین و... در ورزش کشور شکوفا شدند، اما... کارنامه او چنین است:

سال ۱۳۲٦: در مسابقات کشتی ترکیه (باشگاهی) مقام دوم را کسب کردم. در آن مسابقات غیب علی نوری و (مرحوم) علی بنی‌هاشمی از ایران اول و سوم شدند.

سال ۱۳۳۱: شرکت در مسابقات بلدار مونیخ که مقام دوم جهان را کسب کردم.

مقام‌های بسیار در مبارزات باشگاهی و کشوری نیز دارم که یادم نیست.

ضمناً در مسابقات ترکیه و بلغار نیز شرکت کردم و سوم شدم.

■

خدا/ اندیشید و اندیشه اولش فرشته‌ای بود و خدا/ سخن گفت و نخستین کلمه‌اش انسانی بود

● جبران خلیل جبران

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

خلوت دل

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زنم که غصه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
صحبت حکام، ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید جوی، بو که برآید
بر درِ ارباب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه، کی بدر آید؟
صالح و طالع متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید
بلبل عاشق، تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
حافظ

مثل همین سایه

آخرین برگ برنده‌ات بود
چشمانت...
که دروازه‌های پاییز را گشودند
خشک یا تر
سبز یا زرد
فرقی نمی‌کند
بازنده‌ها همیشه می‌ریزند
مثل همین برگ
مثل همین سایه
زیر چشمانت!
سینا علیمحمدی

نمونه شعر نو

گل

همان رنگ و همان روی
همان برگ و همان بار
همان خنده خاموش در او خفته بسی دراز
همان شرم و همان نَاز
همان برگ سپید به مَثل ژاله ژاله
– به مَثل اشک نگونسار
همان جلوه و رخسار
نه پژمرده شود هیچ
نه افسرده که افسردگی روی
خورد آب ز پژمردگی دل
ولی در پس این چهره دلی نیست
گرش برگ و بری هست
ز آب و ز گلی نیست
هم از دور ببینش
به منظر بنشان و به نظاره بنشینش
ولی قصه ز امید هبایی که در او بسته دلت
هیچ مگویش
مبویش
که او بوی چنین قصه شنیدن نتواند
مبر دست به سویش
که در دست تو جز کاغذ رنگین
ورقی چند، نماند
مهدی اخوان ثالث

شیشه و سنگ

آفتاب پاییزم راز صد سخن دارم
از بهار رنگارنگ بوی پیرهن دارم
روح سبز بارانم، از گل و بهارانم
آسمانی از ابرم، زلف پرشکن دارم
قصه‌های یکرنگی، نغمه‌های دلتنگی
راز شیشه و سنگ است، مرکبی که من دارم
فصل سرد بی‌جانم، در دل زمستانم
چون درخت پاییزی، جسم بی‌کفن دارم
با دلم مدارا کن، ای بهار جان‌پرور
داغ سرخ نیلوفر، داغ یاسمن دارم
رحیم زریان

دو دوبیتی از مصطفی خلیلی‌فر

۱

بزن لبخندی و شادم کن ای دوست
به حمد و سوره‌ای یادم کن ای دوست
در این ویرانه می‌پوسد دل من
بخوان بیتی و آبادم کن ای دوست

۲

تو که با خود، گل و آیینه داری
دلی هم از طلا در سینه داری
بزن لبخند و... گل بر خاک ما ریز
بزن لبخند و یادی کن ز یاری

برای نشانی هشتم

غزل اول

آهسته آهسته باران، آهسته آهسته رویا
از شب گذشتیم و اینک، صبح است، صبح تماشا
تن جمله چشم است مسحور، جان جمله گوش است مدهوش
آغوش وا کرده خورشید، دنیاست غرق تماشا
عطر پر جبرئیل است، این آسمان بی‌بدیل است
نقاره‌ها نفخ صورند، زوار تو موج دریا
فریادها بی‌هیاهو، دلها دل تنگ آهو
جز نامَ توَ ضامنی نیست، آهوی دلهای ما را
در دوردست غریبی، پیچیده بود عطر سیبی
از نینوا بود تا توس، آن عطر، تنهای تنها
آرام می گرید اینجا، باران که چشم دل ماست
ما نیز چون تو غریبیم، این آسمان شاهد ما
سیدضیاءالدین شفیعی

مرگ یک پری

ابر می‌آمد و مهتاب افسرد
داشت محبوبه شب می‌پژمرد
چشم تا کار کند دریا بود
که به یک ساحل سنگی می‌خورد
مثل اکلیل به پلکش می‌ریخت
هرچه شن باد به دریا می‌آورد
روی امواج ورق می‌خوردند
خاطراتی که دلش را آزرد
آب در حافظه‌اش جریان یافت
باد گیسوی بلندش را برد
نقره ماه به دریا می‌ریخت
او به گیسوی طلایی برخورد
مرد ملاح به قایقران گفت
پری کوچک غمگینی مرد

مژگان عباسلو

هذیان

دیشب که می‌نوشت برای ستاره‌اش
شعری که می‌شکست غرور هماره‌اش
ناگه تمام دفتر شعرش به شعله سوخت
آهی به جا نماند برای شراره‌اش
گاهی به خواب دید که آتش به جان اوست
دیشب به چشم دید ولی استعاره‌اش
بر مرگ سرخ شاعر شوریده شاهدند
دفترچه‌های مثل جگر پاره پاره‌اش
از ماجرای عشق جز این قسمتم نشد
– سهم همیشگی – غزل نیمه کاره‌اش

سیدعلی شفیعی

حقیقت

درون کوپه‌های سرنوشت
به روی بال آرزو
سوار می‌شوم
و پیش می‌روم – شبانه‌روز –
به سمت یک حقیقت سپید
نگاه کن
هنوز
یک نفس ز ابتدای راه بیشتر نرفته‌ام
که ناگهان
به انتهای جاده می‌رسم

سیدمصطفی میرعبدا...

جوانه های ادبی

صبا سجادی – کرج

وزن و قافیه از ابزار اولیه شعر کلاسیک و سنتی به شمار می‌روند. به‌طور مثال کسی که غزل می‌سراید نباید انتظار داشته باشد لغزشهای وزنی او نادیده گرفته شود.

محمدرضا قوام – تبریز

رگه‌هایی از ذوق و استعداد شاعری را می‌توان در سروده‌های شما دید، البته هنوز راه زیادی را باید بپیمایید تا به سرزمین آفتابی شعر ناب برسید:

رویاهایم را نگاه می‌دارم
تا یک روز که می‌آیی
یکی – یکی آنها را
به تو نشان دهم

شهاب حسن‌نژاد – ساوه

مطمئن باشید که سهراب سپهری با شعر قدیم آشنا بود، وگرنه چطور می‌توانست وزن را در اشعارش رعایت کند؟

آب را گل نکنیم = فاعلاتن فعلات
در فرودست انگار = فاعلاتن فعلات
کفتری می‌خورد آب = فاعلاتن فعلات

شهره رحمانی – بندرلنگه

فروغ فرخزاد حدود چهار دهه است که رخ در نقاب خاک کشیده است.

نسیم فاضلی – تهران

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت کارهای بهترتان می‌خوانیم:

من هنوز
دیروز را
به یاد دارم
و آن پرنده سپید را
که از مزرعه‌های صبح می‌آمد
و شاخه‌ای شعر
به منقار داشت

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

نگین صدیقی، تهران – رویا شریفی، رشت – طیبه شجاعی، کرج – ملوک قدیم‌زاده، تهران – سجاد صابری، شاهرود.

شب

شب
یک رویای صادقه است
که می‌آید
و در چشم ما می‌نشیند
تا باور کنیم
صبح در راه است

حبیبه ثابتی – لنگرود

تنهایی

اگر
بی‌تو باشم
تنهایی
سنگین می‌شود
سنگین‌تر از هزار کوه
بی‌تو
زندگی یک رود خشکیده است
و درختان
همه پاییزند

نگار فراهانی – تهران

می‌آید

می‌آید
با هزاران سبد حرف خوب
و یک دنیا روشنی و نور
می‌آید
و شهر از خواب هزاره
برمی‌خیزد
و گل عشق
دوباره شکوفا می‌شود

رضا حفیظی – تهران

سعادت از این سه کلمه تشکیل شده: سعی، اراده، تلاش

● حسین رحمت‌نژاد

در قلمرو داستان

محتاج

نوشته: بهروز خرم – تهران

همیشه باعث زحمت رفتگرها بود. آشغالها را همیشه از پنجره ماشین به بیرون پرت می‌کرد. نخاله‌های ساختمانی‌اش را سر کوچه می‌گذاشت. زباله‌های خانه‌اش را باوجود داشتن محفظه مخصوص زباله در چند قدمی منزلش حتی گاهی اوقات بدون گره زدن جلوی در می‌گذاشت که دقایقی بعد توسط گربه‌ها روی زمین پخش می‌شد. او حتی از گفتن یک خسته نباشید خشک و خالی به آنها نیز کراهت داشت. هر زمان که از کنار آنها عبور می‌کرد سری تکان می‌داد و به خودش یا اطرافیانش می‌گفت اینها به چه امیدی زندگی می‌کنند. اصلاً برای چه زنده‌اند. همیشه از موضع بالاتر آنها را نگاه می‌کرد. انگار که با دیدن آنها اعتماد به نفس خاصی پیدا می‌کرد. اما حالا نگاهش تغییر پیدا کرده بود. نه‌تنها احترام خاصی به این قشر قائل شده بود بلکه در درون خودش نیز تغییراتی می‌دید. قضیه به

چهارشنبه شب هفته پیش بازمی گشت. شبی که خانم خانه یک نایلون مشکی رنگ را از روی اُپن آشپزخانه برداشته و به همراه کیسه زباله در کوچه گذاشته بود غافل از اینکه پنج میلیون پول بی‌زبان درون آن نایلون قرار داشت. هنگامی که این اتفاق افتاد آقا زیر دوش آب گرم در حمام بود. البته خانم تا حدودی حق داشت آن اشتباه را انجام بدهد زیرا تا بحال نشده بود آقا پولها را آنجا، آنهم در کیسه مشکی قرار بدهد. به هر حال هنوز یک ساعت نشده بود که زنگ خانه به صدا درآمد. یکی از رفتگرها که به نایلون مشکی رنگ مشکوک شده بود آن را وارسی کرده و وقتی پولها را می‌بیند زنگ خانه را می‌زند و جالب این که خود آقا هم کیسه را تحویل می‌گیرد. در آن لحظه که کیسه را گرفت و جریان را فهمید چند حس مختلف داشت. حس خوشحالی، شرمساری و خرد شدن. و وقتی حس خرد شدن در او شدت گرفت که رفتگر مژدگانی را نیز نپذیرفت

دزدی

آرش پارساپور ۱۵ ساله از تهران

شب بود، نیمه‌های شب از لای در وارد خانه شد. سعی کرد خیلی آروم باشه و صداش درنیاد تا اهل خونه بیدار نشن. این دفعه دیگه باید دست پر میرفت خونه! اهل و عیال گشنه بودند!! خیلی وقت بود که یه چیز درست و حسابی نخورده بودند... آروم وارد اتاق شد و دنبال یه چیز به درد بخور گشت. چشم‌هایش را تیز کرد و سرتاسر اتاق را با دقت نگاه کرد تا چشمش به آن افتاد! خوب بود! سمت آن رفت ولی ناگهان همه جا روشن شد! دختری دم در ایساده بود و جیغ میزد! صدای پاهای دیگری را شنید! دیگر باید فرار می‌کرد بدون اینکه با دختر برخوردی داشته باشد در رفت... امروز هم نشد!

***

ـ چیه دخترم؟ چرا جیغ میزنی؟ یه کسی اینجا بود چیه؟ در خونه که بسته است! لابد خواب دیدی!

نه مامان! خودم دیدم یه موش سیاه گنده بود!

آن مرد شیک‌پوش

نوشته: سونیا – ک از تهران

«مجید امانی» تنها در اتاق نمور مسافرخانه‌ای در جنوب شهر درحالی که روی کاناپه‌ی رنگ و رورفته‌ای لم داده بود و با هر پک ملایم پیکر سیگارش را بی‌جان می‌کرد، غرق مشغول خواندن تیتر درشت روزنامه‌ی صبح با این مضمون شد: «یکی از فرماندهان نیروی انتظامی در مصاحبه‌ای با خبرنگاران ما، با امیدواری اعلام کرد: «ماموران زبده و پرتلاش میهن اسلامیمان تا به این جا به سرنخ‌ها و مدارک قابل توجهی از قاتل سریالی معروف به «کفتار بیابان» دست پیدا کردند ایشان ضمن رفع نگرانی از شهروندان گرامی تقاضا داشتند در این مدت مراقب مسافرکش‌های شخصی باشند و اگر احیاناً به چیز مشکوکی برخورد کردند، حتماً به کلانتری محل سکونتشان گزارش کنند، و همچنین از حمل وجوه نقدی زیاد همراه خود به شدت خودداری کنند. که همینجا جا دارد یاد و نام «استاد»، نقاش معروف و سرشناس کشورمان که یکی از قربانیان این جانی خطرناک بود و جسدش نزدیک به یک هفته‌ی پیش در بیابانهای اطراف ورامین کشف گردید گرامی بداریم.»

و کنار تیتر عکس بزرگی از استاد به چاپ رسیده بود. نگاهش به تصویر خیره ماند «مردی میانسال و شیک‌پوش با موهایی جوگندمی که روی بینی نسبتاً بزرگش عینک خوش نشسته بود. متفکرانه لابه‌لای دیکشنری ذهنش را مرور کرد و بعد طولی نکشید که عصبانیت و خشم بر تمام صورتش خط انداخت. بله خودش بود، آخرین قربانی‌ای که به مسلخ مرگ برده بود با این تفاوت که در عکس کمی جوان‌تر نشان می‌داد، که آن هم دست زمانه تغییرش داده بود اما نه تا این حد که برایش قابل شناسایی نباشد. شاید تنها چیزی که باعث شده بود سریع او را بیاد بیاورد، رفتار عجیب آن مرد شیک‌پوش بود. کنار جاده ایستاده بود با کیف سامسونت مشکی که به دست راست گرفته بود. وقتی سوارش کرد با حرف‌هایی که میانشان رد و بدل شد یقین پیدا کرد خوب طعمه‌ای را به دام انداخته است درواقع ظاهر آن مرد گویای چنین تفکراتی در او شده بود که آرام و موقر به صندلی عقب ماشین تکیه زده بود و سرش را تا نیمه داخل کیف سامسونت مشکی‌اش که از قبل روی پاهایش قرار داده بود فرو برده و دست راستش که مدام در داخل کیف به هر سو تکان می‌خورد و گاهی سر بلند می‌کرد و به چهره‌ی او دقیق می‌شد و باز روز از نو روزی از نو، گمان می‌کرد که شاید مشغول شمردن اسکناسهای داخل کیف است اما وقتی او را در همان بیابان با یک تصادف ساختگی کن‌فیکون کرده بود، چیزی بیشتر از چند تراول ناچیز عایدش نشده بود. به یاد آوردن آن روز با آن حد بدشانسی اعصابش را به هم ریخت.

یک بار دیگر اما این بار سرسری مطالب روزنامه را مرور کرد: «مدارک قابل توجه از من؟» نیشخند بر گوشه‌ی لبانش عزلت گرفت: «امکان نداره. کار من بی‌نقص است...» و روزنامه را به روی زمین پرت کرد هنوز چشم‌هایش گرم نشده بود که از شدت باز شدن در مانند ترقه از جا پرید و بدنبال آن چند مامور نیروی انتظامی وارد اتاق شدند و اسلحه‌هایی که به سمتش نشانه رفته بود!

سردی دستبند آهنینی را بر روی مچ دستانش احساس کرد و بعد از دقایقی مرد درشت هیکلی میان چارچوب در ظاهر شد و درحالی که به سمتش گام برمی‌داشت گفت: به به، «مجید تردست» اصلاً فکرش رو هم نمی‌کردم. از این دله‌دزدی‌ها به این جاها برسی و اسم درکنی «کفتار بیابان» ببریدش.

– نه نه صبر کنید جناب سروان شما دارید اشتباه می‌کنید، اصلاً شما هیچ مدرکی علیه من ندارید، من از دستتون شکایت می‌کنم.

سروان پوزخندزنان همانطور که کاغذ تاشده‌ای را از جیب کتش بیرون می‌کشید ادامه داد: «بهتره این کار را بکنی، اما دیگه انکار بسه. این دروغ و شارلاتان‌بازی‌هارو هم بگذار کنار، به تصویر داخل این کاغذ نگاه کن، به نظرت شبیه تو نیست؟ این کاغذرو مامورین تجسس ما بعد از جستجو از جسد استاد زمانی، درحالی که به‌طور عجیبی داخل جورابش جاسازی شده بود کشف کردند و این نوشته‌ی زیر نقاشی خط استاد زمانی‌ست که قبل از مرگش نوشته: «شاید این آخرین تصویری باشد که بر روی کاغذ ترسیم می‌کنم، چون راننده اصلاً آدم معقولی به نظر نمی‌رسد و این حس خوبی نیست به هر حال اگر اتفاقی برایم افتاد مسبب آن کسی جز صاحب این تصویر نیست.»

خوب آقای «امانی» حالا چی میگی؟ البته خواندن این خط نامفهوم که به علت تکان‌های ماشین کج و معوج هم شده بود کمی طول کشید، اما غیرممکن نبود، شما به جرم قتل ٦ نفر باید با ما بیایید.

غرولندکنان سرش را پایین انداخت. حالا معنی رفتار عجیب آن مرد شیک‌پوش را می‌فهمید.

چقدر شبیه پیامبر است؟

یک باره سر و صدا خوابید. رجزخوانی ها تمام شد. شمشیرها و نیزه‌ها بی حرکت شدند. حتی دیگر اسب‌ها هم پا بر زمین نمی‌کوفتند و شیهه نمی‌کشیدند. سکوتی سنگین بر آن دشت داغ و گرما زده حاکم شد. اکنون همه نگاه‌ها به اسب سواری بود که با شکوه و صلابت وارد معرکه و میدان نبرد شده بود. جوانی خوش سیما با قامتی رعنا و کشیده، نفس‌ها را در سینه حبس کرده بود. شمشیر برهنه و براق او در فضا پیچ و تاب می‌خورد و صوت خوش قرآن از گلوی پاکش بیرون می‌تراوید. ناگهان پیرمردی سپید موی و لاغر اندام از میان لشکر عمر سعد فریاد زد:

ـ وا محمدا! چقدر شبیه پیامبر است! انگار که پیامبر خدا، به کمک لشکر حسین آمده است. مردم، ما با چه کسی می‌جنگیم؟ مگر حسین نوه پیامبر نیست؟ من خودم، از نزدیک چهره پیامبر را دیده‌ام. خدایا چه شباهتی! به خدا دلم برای رسول خدا تنگ شده بود و حالا که این جوان را می‌بینم دلم می‌خواهد نزد او بروم و دستانش را بوسه باران کنم.

با شنیدن حرف‌های او زمزمه‌هایی در میان سپاه آغاز شد. در میان سروصدای لشکر، پیرمرد شمشیر و سپر بر زمین افکند و گریخت. پشت سرش، گرد و خاکی به پا شد. گویی نبردی شدید در میانه میدان درگرفته بود. پیرمرد، اما، همچنان می گریخت و از آن جمع دور می‌شد. نیم ساعتی تاخت تا خسته شد. زیر سایه نخلی ایستاد و به میدان نبرد چشم دوخت. در نقطه‌ای دوردست گرد و خاک شدیدی را می‌دید که در فضا معلق بود و فریادها و صداهایی گنگ و نامفهوم را می‌شنید. ناگهان سواری را که به تعقیب او می‌آمد، دید. سرباز جوانی از لشکر عمر سعد بود. جوان به او رسید و از اسب پیاده شد:

ـاز میدان نبرد می گریزی؟ بر علیه خلیفه مسلمین و به نفع دشمن خارجی او شعار می‌دهی و سپاه را تحریک می‌کنی؟ بدان که زمان مرگت فرا رسیده است.

با یک حرکت پیرمرد را بر زمین افکند و خنجر بر گلوی او نهاد. پیرمرد با صدایی گرفته گفت:

ـشما جوانها، پیامبر را ندیده‌اید. من در زمان جوانی بارها چهره مبارک او را دیده‌ام. دلم پر می‌زد تا بار دیگر چهره نورانی رسول خدا را ببینم. امروز جوانی را دیدم که بسیار شبیه اوست. خدایا او کیست؟ او که مرا به زمان جوانی و نزد پیامبر برد؟

سرباز جوان قهقهه زد:

ـ پیرمرد نادان! تو به خاطر پیری و عمر زیاد دچار جنون شده‌ای! به خاطر حرفهای تو، نزدیک بود گروه زیادی از سربازان ما متلاشی شده و فرار کنند. می‌خواهی بدانی او که بود؟ او علی اکبر فرزند حسین بود.

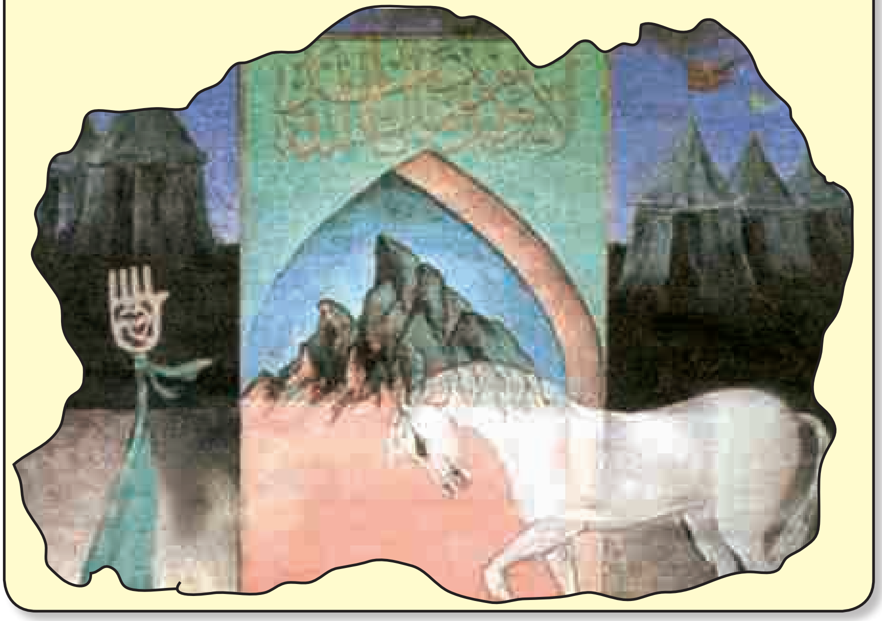

کمک

نوشته: مهرناز حسن آبادی از سمنان

مرد دست خود را بالا برد و محکم پس گردن پسر کوبید. فریادش تمام در و دیوار بانک را لرزاند.

–«کلید موتورو چی کار کردی حواس پرت؟»

جمعیت هجوم آورد و مرد را گرفت ولی او دوباره خیز برداشت تا به پسر که هفده هیجده سال بیشتر نداشت، حمله کند.

–«حالا با قفل موتور چی کار کنم؟»

جمعیت به مرد دلداری داد که چیزی نیست آقا، حل می‌شود یک وانت می گیریم موتور را می گذاریم پشت آن... مرد آرام گرفت و چشمان پسر از خوشحالی برق زد.

همه کمک کردند و موتور را گذاشتند پشت وانت. مرد تشکرکنان رفت. جمعیت خوشحال و خندان به بانک برگشت...

... چند دقیقه بعد مردی در خیابان جلوی در بانک دودستی بر سرش می‌کوبید و فریاد می‌زد:

«موتورمو بردن! موتورمو بردن!»

مردمی که داخل بانک بودند، سر هم برنگرداندند تا به مالباخته نگاه کنند!

***مجتبی –ن –زاده –از لرستان**

نامه‌ات را دریافت کردم و قصه‌ات را هم خواندم اما قابل چاپ نبود. علت‌اش نیز پرواضح است؛ آن موردی که شما در قصه‌ات اشاره کرده‌ای، جزو ارزش‌هایی است که ۳۰ سال بخاطرش ایستاده‌ایم، آن وقت انتظار داری آن را بصورت داستان طنز دربیاوریم و چاپ کنیم؟ از اعتقادات شما خبر ندارم، اما این را یقین دارم که پشت نامه‌ات باید بجای «تهران –میرداماد...» می‌نوشتی: «آمریکا، لوس‌آنجلس... کانال‌های ماهواره‌ای ازمابهتران!» عزت زیاد رفیق!

***شکوفه بیجن – ۱۱ ساله از دزفول**

حالت خوبه شکوفه جان؟ قصه قشنگت را دریافت کردم. همین که زحمت کشیده بودی و داستانت را تایپ کردی، خودش یک نمره ۲۰ برایت فراهم کرده. تصادف»ات را خواندم دختر خوب. قصه قشنگی بود، اما با خودم فکر کردم وقتی دخترخانمی ۱۱ ساله می‌تواند چنین قصه بامزه و جالبی بنویسد، یقیناً با کمی مطالعه بیشتر و خواندن چند داستان قوی از نویسندگان ایرانی –البته با راهنمایی پدر و مادر یا معلمان مدرسه –موفق خواهی شد یکی دو سال دیگر داستانی عالی و بی‌نقص را بنویسی. پس همین الان که مجله را کنار گذاشتی، یک برنامه‌ریزی برای خودت بکن که از فردا و تحت هر شرایطی روزی یکساعت داستان بخوانی. مطمئن باش که در چنین شرایطی خیلی زود یک نویسنده موفق خواهی شد.

***حسین ایزدی –قوچان**

نامه‌ات را خواندم و خندیدم. سعی کن دنیا را بزرگتر از محدوده نگاه خودت تماشا کنی و... ضمناً عبادات ماه رمضانت به درگاه خدا قبول باشد!

***مهدی بیاضی –از گرگان**

۲ داستان «کوتاه کوتاه...» شما به دستم رسید. دومی که قصه نبود و یک «نثر عاطفی» بود، اما قصه «کبریت» شما قشنگ بود. فقط حیف که در همان چند سطر اول مچ قصه باز و خواننده متوجه منظور نویسنده می‌شود.

***حمیده یزدی‌نژاد – کرمان**

قصه«اینجاملک منه»راخواندم. برخلاف توضیحاتی که به قصه بالا «آقامهدی» دادم، شما خوب توانسته‌اید ذهن خواننده را به سویی دیگر منحرف سازید. فقط یک نکته را باید به یاد داشته باشید؛ هنگامی که قرار است «قصه انحرافی» بنویسیم، حق نداریم از مواردی در ارتباط با آن سوژه بهره ببریم که منطقی نیست! به نظر خودت دیالوگ‌هایی که میان آن ۲ گربه رد و بدل می‌شود معقول است؟ شاید بگویی «قصدم این بود که خواننده متوجه سوژه نشود» اما این هم قبول نیست، چرا که ما حق داریم ذهن خواننده را منحرف سازیم، اما نمی‌توانیم او را –حتی با چند واژه –فریب بدهیم!

***ام کلثوم صفری –مازندران –بهشهر**

قصه‌تان را خواندم. بیشتر شبیه به یک داستان ۲۰۰ صفحه‌ای بود که سعی کرده‌اید آن را در ۲ صفحه خلاصه کنید. اما توصیه‌ام این است که اگر می‌خواهید داستان را جدی بگیرید، مطالعات داستانی‌تان را جدی‌تر بگیرید.

اگر خودفروشی باعث سخن‌سرایی نشود، کم حرف می‌زنیم

● لاروشفوکو

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

تاثیر روغن کنجد بر فشار خون

پژوهشگران دریافته اند که روغن کنجد برای افراد دارای فشار خون بالا بسیار مفید است و میزان کلسترول خون را هم ۳۸ تا ۵۱ درصد کاهش می دهد.

در واقع اسیدهای چرب اشباع شده برای سلامت قلب و بازکردن رگهای گرفته بسیار سودمند است و این اسیدها به میزان زیاد در روغن کنجد یافت می شود.

پژوهشگران با بررسی ۳۵ هزار بیمار دارای فشار خون بالا که سه ماه، هر روز تنها از روغن کنجد برای طبخ مواد غذایی استفاده می کردند، دریافته اند که بعد از این مدت فشار خون ۸۰ درصد این افراد به حالت طبیعی برگشته است.

ضرر جویدن طولانی آدامس

آدامس باید حداکثر ۲۰ دقیقه در دهان جویده شود زیرا بیش از این مقدار، باعث آسیب رساندن به دندان ها می شود. گفتنی است جویدن آدامس فوایدی نیز دارد از جمله سبب ترشح شیره های گوارشی و تحریک ترشحات مختلف معده و روده به منظور هضم بهتر غذاها می شود. افزون بر این با جویدن آدامس ترشحات بزاق بیشتر شده و افزایش ترشحات بزاقی از تشکیل پلاک های دندانی ناشی از چسبند گی غذاها به دندان ها، جلوگیری می کند. از این رو، توصیه می شود از آنجا که پس از ۲۰ دقیقه جویدن، میکرو ارگانیسم های دندان روی آدامس تجمع می کنند آدامس بیش از این مدت مورد استفاده قرار نگیرد.

پاها را روی هم نگذارید

پژوهشگران به کارمندانی که باید مدتی طولانی دراتاق کارشان بنشینند توصیه می کنند که برای حفظ هر چه بهتر جریان خون و جلوگیری از کشیده شدن رگهای واریس، از گذاردن پاها روی هم خودداری کنید. کارشناسان می گویند پاها به هنگام نشستن باید موازی هم باشند. همچنین پاها، رانها، دستها، زاویه ۹۰ درجه داشته باشند و برای استراحت عضلات کمر و غضروفهای ستون فقرات مرتب هر چند وقت یکبار نحوه نشستن را تغییر دهید.

معجزه خنده

پژوهشگران می گویند خنده فواید زیادی دارد، از جمله:

ریه را به هنگام تنفس گشادتر می کند.

گردش و فشار خون را منظم می کند.

ترشح هورمون ویژه احساس سعادت و خوشبختی را در بدن افزایش می دهد.

دردها را کاهش می دهد و بیماری ها را سریعتر خوب می کند.

گفتنی است که یک دقیقه خنده بیشتر از ۴۵ دقیقه به بدن آرامش می دهد.

بد نیست بدانید با هر خنده ۱۰۰ ماهیچه بدن به تحرک در می آید که تنها ۱۵ ماهیچه از آن در صورت قرار دارد.

دو لیوان آب فشار خون را تنظیم می کند

کسانی که کاهش فشار خون دارند، آب بخورند. محققان با مطالعه روی افرادی که از بی نظمی فشار خون و کاهش شدید آن هنگام ایستادن رنج می برند، دریافتند نوشیدن ۲ لیوان آب سبب افزایش فشار خون آنان می شود. به گفته این پژوهشگران، در افراد تحت بررسی، فشار خون آنها پنج دقیقه پس از نوشیدن ۲ لیوان آب به حد طبیعی افزایش یافت.

مصرف سیب زمینی برای سلامت سیستم ایمنی بدن مفید است

محققان اسپانیایی اعلام کردند که مصرف سیب زمینی برای سلامت و تقویت سیستم ایمنی بدن مفید و سودمند است.

به گفته محققان اسپانیایی این سبزی منبع سرشار از ویتامین ث، ویتامین‌های ب کمپلکس و نیز حاوی دوز مناسبی از مواد معدنی مانند آهن، کلسیم، منگنز، منیزیم و فسفر است. همچنین از مدت‌ها قبل سیب زمینی به عنوان ماده خوراکی مناسبی برای سلامت روده شناخته شده است.

این محققان می گویند، اگر این سبزی به صورت سرد و یا همراه با سالاد مصرف شود برای حفظ سلامت ایمنی بدن بسیار مفید است. به گفته محققان؛ تصور می شود که مصرف نشاسته در کاهش خطر سرطان روده بزرگ موثر است و ممکن است در بهبود سندرم روده تحریک پذیر نیز نقش موثری داشته باشد.

رابطه مواد آرایشی با سرطان

ترکیبات شیمیایی استفاده شده در مواد و لوازم آرایشی، از جمله مواد پارابن (Parabens) و فتالات (Phetalates) ارتباط مستقیم با رشد تومورهای سرطانی، به ویژه تومورهای سرطان سینه دارد.

پژوهش های اخیر پژوهشگران نشان می دهد که پارابن ها در ۲۰ نوع از نمونه تومورهای سرطان سینه کشف شده اند. هم چنین نمونه برداری از تومورهای بیماران مبتلا به سرطان سینه نشان داده است، زنانی که بیشتر از مواد آرایشی استفاده می کرده اند، سرطان پیشرفته تر و طول عمر کم تری داشته اند.

برخی از پزشکان معتقدند که مواد آرایشی چون بر روی پوست مالیده می شوند، می توانند خیلی سریع تر تاثیر گذار باشند.

سازندگان لوازم و مواد آرایشی گرچه سعی کرده اند تا استفاده از این دو ترکیب شیمیایی را در شامپو و ژل های خود حذف کنند یا تا حد زیادی پایین بیاورند، اما در استفاده کم تر از آن ها در سایر مواد آرایشی ناموفق بوده اند.

پزشکان به زنان توصیه می کنند که استفاده از مواد آرایشی را تا حد زیادی پایین آورند و یا از مصرف آن ها به کلی بپرهیزند. آن ها بر این باورند که سعی برای زیبایی بیشتر با استفاده از مواد شیمیایی آرایشی، انسان را به مرگ نزدیک تر می کند.

در سال های اخیر، با افزایش استفاده از مواد آرایشی توسط خانم ها در ایران، آمار رشد بیماری سرطان سینه نیز تا حد قابل توجهی بالا رفته است. هم اکنون این نوع سرطان، شایع ترین نوع در بین زنان ایرانی است. این در حالی است که اکثر بیماران مبتلا به این سرطان، دارای سنین پایین و میان سالی هستند.

خواص میوه ها

خرما

بهترین درمان برای امراض عفونی، درد مفاصل و سیاتیک خرماست. خرمای نارس (قسبک) که هنوز کاملاً نرم و شیرین نشده مسکن عطش و قطع کننده اسهال بوده ولی از نظر غذایی اهمیت چندانی ندارد. خرما خونساز است و برای افراد ضعیف مفید بوده.

بنابر تحقیقاتی، خرما از بروز سرطان جلوگیری کرده، درد کمر را تسکین داده و قدرت بینایی و شنوایی را تقویت می کند.

خرما مقوی غرایز جنسی است بخصوص اگر آن را در شیر خیس کرده و بخورند. کسانی که خرما می خورند فرزندان پسرشان بیش از فرزندان دختر است. جوشانده هسته خرما جهت سنگ کلیه و مثانه مفید است و آرد هسته خرما اسهال مزمن را درمان می کند.

انگور

انگور مجموعه‌ای از عناصر مفید است که از نظر غذایی شباهت زیادی به شیر دارد و در درمان رماتیسم موثر بوده و با سوءهاضمه مبارزه می کند.

انگور بیش از همه خوراکی ها دارای فایده است. برای کم خونی، رفع اوره و چربی خون و امراض قلبی مفید است. آب دم کرده برگ انگور چشم را ضدعفونی و ورم پلک را فرو می نشاند. انگور له شده پوست بدن را نرم می کند. انگور دو برابر گوشت به بدن انرژی می دهد. خون را صاف کرده و جهت تقویت کلیه مفید است. برای معده‌های خونی مضر است. از خوردن آب سرد بعد از انگور باید جلوگیری کرد. غوره (انگور نارس) یکی از چاشنی های مفید در رژیم لاغری است که ضد نقرس و ضد رماتیسم به شمار می رود.

انار

میوه‌ای است که به علت داشتن آهن و فلزات مفید دیگر دیرهضم می‌باشد. خوردن دانه‌های انار به مراتب بهتر از نوشیدن آب انار است. انار میوه‌ای خونساز بوده و بهترین موقع برای مصرف آن صبح ناشتاست. دانه‌های میوه جنگلی انار که به (ناردان) شهرت دارد در معالجه اسهال شهرت دارد، آب انار شیرین با شکر و نشاسته برای درد سینه و سرفه توصیه شده است. رب انار جهت رفع خماری موثر است.

سماء کشاکی

نکته‌های طنزمیز

حمید - ب

○ پتو

یک نفر به شخصی گفت: دیشب صدای افتادن چیزی از روی پشت‌بام شما آمد.
طرف گفت: پتو بود
اولی گفت: پتو که صدا ندارد
طرف گفت: آخه من هم داخل آن بودم!

○ کلاس درس

یک روز آقامعلم عصبانی سر کلاس درس داد زد:
هر کس نفهمه بلند شه!
یکی از دانش‌آموزان بلند شد و گفت:
آقا اجازه، البته ما نفهم نیستیم، ولی خواستیم شما تنها نباشید!

طیبه فرهادی - قم

○ پسر مهربان

مسعود کوچولو مشغول خوردن غذایی بود که مادرش برای او پخته بود.
هنگام فرو دادن یک لقمه بزرگ گفت:
مامان، مامان جون
مادر: چیه پسرم؟
مسعود کوچولو:
مامان جون، وقتی من پولدار و میلیونر شدم...
مادر حرف مسعود کوچولو را قطع کرد و با غرور گفت:
مادر قربون تو بچه خوب و فهمیده بره. می‌دونم سر پیری از من نگهداری خواهی کرد.
مسعود کوچولو:
نه مامان، قول می‌دم وقتی پولدار شدم، تورو به جای آشپزمون استخدام کنم!

حسین بخشی - اصفهان

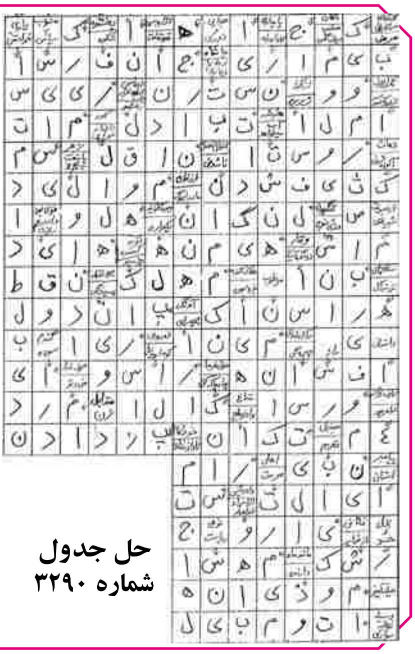

حل جدول
شماره ۳۲۹۰

حل جدول کاکورو
شماره ۳۲۹۰

برنده این شماره
عاطفه زاهدی
از بسطام

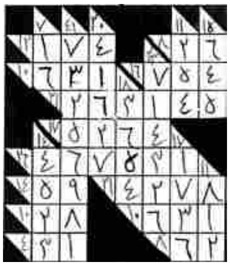

محمد صادق جعفری زاده

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام حسین پسران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا جناب آقای یزدانی

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

> مردی که زن می گیرد، خط بطلانی بر گذشته خود می کشد
> ●سینکلار لویس

صاحب تفسیر طبری
شاعرانه
حکیم توس
پسران
ماه سرد
کوشش
از جهانگشایان
از لوازمات استحمام
سیاره تیر
زرنگ
گدایی
صنم
عزیز دردانه

کل هستی
اشاره به نزدیک
متعصب افراطی
باب روز
اسب سیاه
لحن
باب
دادگر
او
خاک سرخ
از آحاد طول
زیر
مانع
کال
خیاط
ضرر
طویل
کتف
قلاب کمربند
قلم
بار رابعه
تکرارش غذایی است
همنشین
قسمت پایین لباس
دست
پنبه‌زن
مقصود
دالان
از گلها
پشیمان
پایتخت ترکیه
از ضمایر متصل
شیشه شفاف
سرنیزه
پرچم
جاهل
تالاب
بخشنده
مالدار
هسته میوه
هر لحظه
شیرینی پز
خراج
نرده درهم
انزجار
حیوان آبزی
تپه بزرگ
میوه‌ای مغزی
سند
از گازها
بنیان
گوشت ترکی
اراده
آواز خواندن
یگانه
دوره‌ای
شکلی هندسی
از فنون کشتی
رود آلمانی
مرتجع فلزی
ترساندن
کله
برشته
الفبای موسیقی
غریوشادی
نوعی ساز ضربی
صورت
غذای شبانه
شنوا
ساز چوبی
طول عمر
اساسنامه
از توابع کاشان

جدول کاکورو ۳۲۹۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

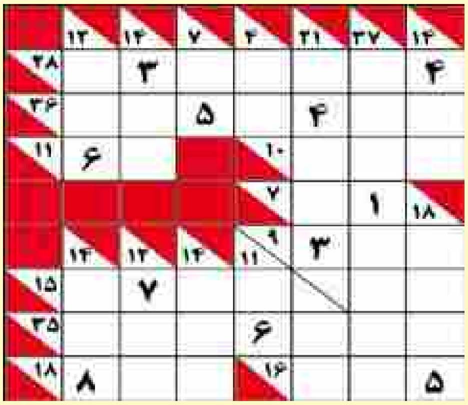

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۰

۱- ابوالقاسم انوشیروانی - مشهد
۲- اکرم علی محمدی - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۲۳۵۸ تماس حاصل نمایند

طراح: داود بازخو

حل جدول در صفحه ۴۷

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

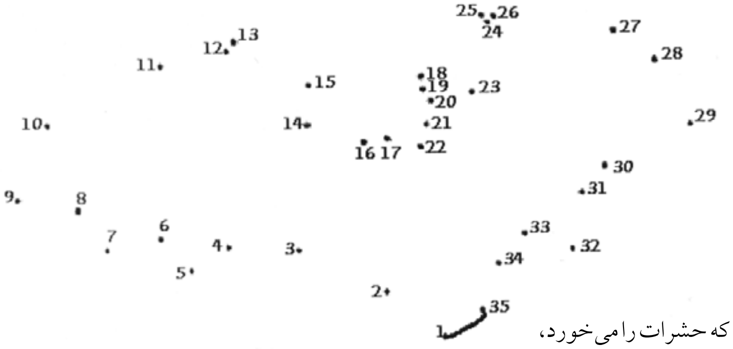

این بار، سه تصویر برای شما انتخاب کرده‌ایم. اوّلی پستانداری است که حشرات را می‌خورد، دوّمی را، ما می‌خوریم و سومی را، برخی می‌گیرند و می‌خورند! برای آنکه کشف کنید این تصاویر متعلق به چه هستند، نقطه‌ها را در هر تصویر، از شماره یک تا هرچند، به یکدیگر وصل نمایید.

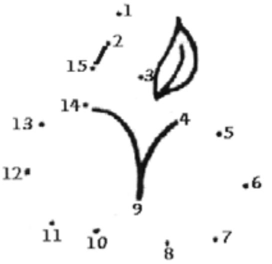

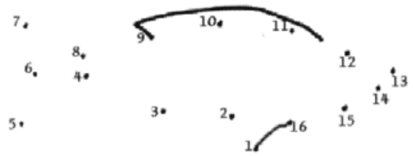

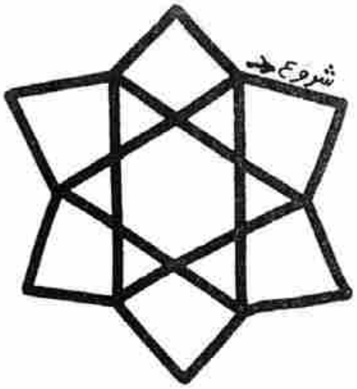

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و از روی یک خط نباید دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن «دعای گربه کوره» و «باران» به کار رفت است. این ضرب‌المثل در پاسخ کسی که نفرین کند گفته می‌شود و منظور آن است که از نفرین او زیانی به طرف نمی‌رسد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- چرا یکی از جنگهای تاریخ به «جنگ گل سرخ» مشهور است؟
۲ - «کلارینت» چه نوع سازی است و نام دیگرش چیست؟
۳- «صخره برایتون» اثر کدام نویسنده مشهور انگلیسی است؟
۴- در بازی شطرنج QXR به چه معنی است؟
۵ - طویل ترین رود فرانسه کدام است؟

پاسخها در صفحه ۵۵

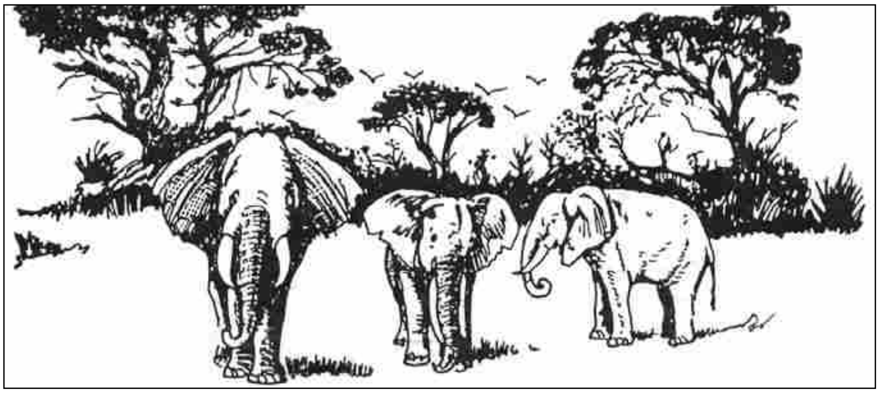

تارزان و «جیمی»!

در این تصویر که از جنگل تهیه شده سه تا فیل دیده می‌شود. اما بد نیست بدانید که تارزان، سلطان جنگل و میمون او «جیمی» نیز در این تصویر حضور دارند. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

غریبه را شناسایی کنید!

در این تصویر، هفت وسیله خانگی و غیر خانگی می‌بینید که یکی از آنها در میانشان غریبه است، آیا می‌توانید این وسیله ناجنس را پیدا کرده بگویید از چه لحاظ با بقیه تفاوت دارد؟

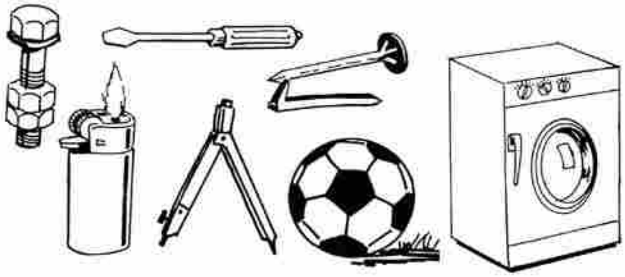

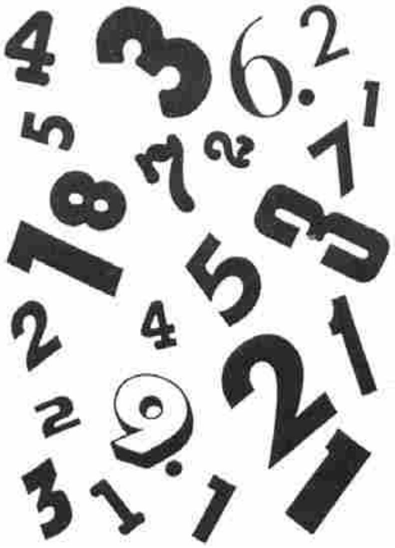

دو خط و چهار تا ۲۰!

آیا می‌توانید این اعداد لاتین را با دو خط مستقیم به گونه‌ای به چهار قسمت تقسیم کنید که مجموع اعداد در هر قسمت برابر با ۲۰ باشد؟ با کمی دقت و حوصله موفق به انجام این کار خواهید شد.

سعادت، هزار در دارد که یکی از آنها شانس و بقیه را دانش به روی بشر باز می کند

●ویل دورانت

زیرنظر: جعفر گودرزی

سیروس مقدم کارگردان سریال اغما

از ساخت اغما اذیت نشدم

ماه رمضان امسال نیز طبق معمول سال‌های گذشته، شبکه‌های سیما مجموعه‌های مناسبتی خود را به روی آنتن فرستادند. در این میان شبکه اول سیما با ارائه سریال اغما که کم و بیش مایه‌هایی از مجموعه «او یک فرشته بود» را دارا بود، توانست مخاطبان بسیاری را جذب کند. به همین بهانه گفتگویی با سیروس مقدم کارگردان این سریال که در سال‌های قبل آثاری مانند نرگس، ریحانه، عروج، پلیس جوان، دریایی‌ها و... را از او دیده‌ایم، انجام دادیم که در پی می‌خوانید:

مدیران سیما روی مجموعه‌های مناسبتی حساس‌اند

اصولاً پروژه‌های مناسبتی و سریال‌های خاص ماه رمضان به لحاظ مضمون، حساسیت زیادی برای سازمان صدا و سیما دارند. طبیعی است که مدیران ترجیع دهند، بهترین ایده و طرح پیشنهادی را برای ساخت مجموعه در نظر بگیرند. همیشه این امکان وجود دارد که طرحی بهتر و مسنجم‌تر از آنچه ارائه شده به دست مدیران صدا و سیما برسد تا بتوانند روی آن سرمایه‌گذاری کنند. تا به حال چندین بار اتفاق افتاده، که برخی شبکه‌ها پروژه‌ای را راه‌اندازی کرده و حتی تا مرحله پیش تولید هم برده‌اند، اما متن قوی‌تری به دستشان رسیده و نهایتاً متن بهتر و جدیدتر جلوی دوربین رفته است.

شبی دو - سه ساعت بیشتر نخوابیدم

از شروع ماه رمضان، شاید شبی دو - سه ساعت بیشتر نخوابیدم، چرا که روزی ۱۵ـ۱۴ ساعت تصویربرداری داشتیم پس از پایان تصویربرداری هم که معمولاً تا ۴ـ۳ صبح طول می‌کشید، برای تدوین می‌رفتم و اصلاحات آخر قسمتی که قرار بود شب پخش شود را انجام می‌دادم.

باید جلوی شتابزدگی گرفته شود

فاصله اندک میان تولید و پخش در سریال‌های ویژه ماه رمضان، دارای معایب و محاسنی است، ولی به هر حال جلوی این ماراتن کاری باید گرفته شود، چرا که سرعت و کمی دقت ایجاد شتابزدگی می‌کند و خود به خود در این عجله، یک سری ویژگی‌های ساختاری و مفهومی از میان می‌رود. تلاش ما براین بود که کمبود وقت و رقابت لطمه‌ای به کلیت کار وارد نکند. بازتاب‌ها هم نشان داد که ساختار اغما حرفه‌ای و ریتم آن منسجم بوده است.

از ساخت اغما اذیت نشدم

به خاطر اینکه فیلمنامه یک طرح کلی بود و به صورت قسمت به قسمت به دستمان می‌رسید، نتوانستم همانند سریال‌های قبلی رج بزنم و بالاجبار شرایط طوری بود که می‌بایستی اپیزودها را به ترتیب بگیرم. این شیوه تصویربرداری سبب می‌شود که قصه به مرور جمع شود و شکل بگیرد و بازیگر تداوم حسش را بهتر حفظ کند. به گونه‌ای با قصه زندگی می‌کند. از ساخت اغما اذیت نشدم، فقط قدری خسته هستم، گرچه این سختی‌ها دلچسب و لذت‌بخش است.

مضمون سریال یک شبه طراحی نشده است

جلسات کارشناسی متعددی در مورد موضوع و ساختار قصه، ماهیت آدم‌ها و چگونگی تجلی شیطان در ظاهر انسانی برگزار شد. در واقع مضمون سریال یک شبه طراحی نشده

احادیث و مستنداتی وجود دارد که نشان می‌دهد، شیطان اتفاقاً به ظاهری زیبا و موجه تجلی پیدا کرده و از تمام محاسن ظاهری به عنوان ابزاری برای فریب انسان استفاده می‌کند. اگر قرار بود شیطان چهره‌ای کریه و زشت داشته باشد، حتی یک کودک هم از او می‌ترسید و به وی اعتماد نمی‌کرد. در صورتی که شیطان ابتدا اعتماد طرف را جلب می‌کند و سپس تاثیر می‌گذارد.

تمام دیالوگ‌ها با مشاور پزشکی هماهنگ شده بود

حضور کارشناس پزشکی یک امتیاز با ارزش برایمان بود. اگر کارشناس پزشکی نبود، شاید هیچ‌گاه شرایط رفتن من و آقای امین تارخ به اتاق عمل فراهم نمی‌شد. تمامی دیالوگ‌ها و واژه‌های تخصصی پزشکی با مشاور سریال هماهنگ و کنترل شده است و براین اساس اغما جزو معدود سریال‌هایی بود که کمترین اشتباهات پزشکی در آن وجود داشت. حتی صحنه‌هایی وجود داشت که من به اشتباه گرفته‌ام و هنگامی که نظر کارشناسی پزشکی به میان آمده با جان و دل صحنه را مجدد ضبط کرده‌ام.

اساس قصه بر پایه غیرمنتظره بودن آن بود.

برخی معتقدند که مخاطب در جاهایی سردرگم و قصه نیز کشدار می‌شد، اما آمار و ارقام نشان می‌دهد که مخاطب به این سریال تمایل نشان داد و با قصه درگیر شد. اصولاً من و آقای علیرضا افخمی اساس قصه را براین گذاشتیم که همه چیز غیرمنتظره باشد. این ویژگی غیرمنتظره بودن، باید در ماهیت شخصیت‌ها و فضاسازی‌ها رعایت می‌شد و همین مساله باعث غیرقابل پیش‌بینی بودن قصه شده بود.

به اغما بیش از نرگس دلبستگی دارم

گرچه ممکن است، این اظهارنظر بسیار تکراری به نظر برسد، اما معتقدم تمام کارها مثل بچه‌های انسان می‌مانند و دارای محاسن و معایبی هستند، اما انسان همواره در میان اعضای خانواده به یکی از بچه‌ها تعلق خاطر بیشتری دارد. من همواره به آخرین کارم دلبستگی بیشتری داشته‌ام، چون اعتقاد دارم آخرین کار پخته‌تر از کارهای پیشین است.

شاید تجربه نرگس تکرار شود

پیشنهاد ساخت سریالی مانند نرگس در ۹۰ قسمت و در ژانر ملودرام به صورت جدی مطرح شده است، اما باید متن خوب به دستم برسد. معاونت سیما به شدت در صدد گرفتن طرح های جدیدی در این خصوص است و حتی می‌دانم که یکی دو طرح هم به جریان افتاده است که اگر خدا بخواهد در تابستان آینده، سریالی مانند نرگس در ژانر جدی تولید خواهد شد.

نکته‌های جالب و خواندنی

- جکی جان جدا از این که استاد ورزشهای رزمی و در عرصه سینما یک بازیگر و کارگردان حرفه‌ای است، صاحب یک شرکت بزرگ تولید لباس و تعدادی رستوران زنجیره‌ای است. او به هفت زبان تسلط دارد.
- داریوش ارجمند معتقد است، هنر پادزهر جهل و نفرت است. این هم برای خودش نظریه‌ای است.
- عباس سجادی رئیس موسیقی سازمان فرهنگی، هنری شهرداری تهران گفت: از بس تلویزیون موقع پخش موسیقی، گل و بلبل نشان می‌دهد، جوانان ما فرق ساز و گلایول را نمی‌دانند!

کی مشغوله چه کاریه؟

شبهای روشن با صدای خواجه امیری

کلیپ شبهای روشن با صدای احسان خواجه امیری ۲۶ مهرماه از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

این نماآهنگ را محسن ربیعی ساخته است. زری علیزاده، محسن بیستجردی، مهرناز ثمری خلج و عاطفه ثمری خلج بازیگران این کلیپ هستند.

شبهای روشن را منصور یزدانی تولید کرده و فاطمه نجاریان روابط عمومی این کار را برعهده داشته است.

خورشید من می آید

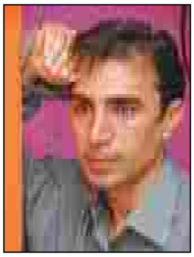

علیرضا ایروانی جوان باآتیه عرصه موسیقی پاپ به زودی آلبوم "خورشید من" را روانه بازار موسیقی می‌کند. این آلبوم شامل هشت قطعه است و بهمن ماه سال جاری به بازار عرضه می‌شود.

ایروانی متولد ۱۳۵۸ است و از سال ۷۸ موسیقی را به‌طور حرفه‌ای آغاز کرده است.

کتونی سفید حسین یاری در بوشهر

حسین یاری از روز ۱۷ مهرماه بازی در فیلم سینمایی "کتونی سفید" را در بوشهر آغاز کرد.

کتونی سفید را ابراهیم معیری می‌سازد و قصه آن درباره معلمی است که با ورودش به یک مدرسه، شاگردان آنجا را با تحول روبرو می‌کند.

باران کوثری، ژاله سرشار، محمود ابراهیم‌زاده و... دیگران بازیگران این فیلم هستند.

علی اسیوند و حمیرا ریاضی خواب‌زده شدند

تصویربرداری تله‌فیلم "خواب‌زده" به کارگردانی بهرام کاظمی در تهران ادامه دارد.

قصه این فیلم درباره زنی به نام سارا است. او پسری به نام یوسف دارد. در اثر یک تصادف، همسر او می‌میرد و سارا با مرد دیگری ازدواج می‌کند، اما...

علی اسیوند، حمیرا ریاضی، ارسلان قاسمی، منوچهر علی‌پور و... بازیگران این تله فیلم هستند.

رشید بهنام در مهمانی درندگان

تئاتر تلویزیونی "مهمانی درندگان" که به "قرعه برای مرگ" تغییر نام داد، در شبکه چهار سیما در مرحله تولید قرار گرفت.

کارگردانی این تله‌تئاتر را رشید بهنام برعهده دارد.

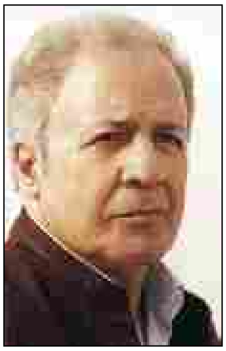

شهره سلطانی، مریم رحیمی، میکاییل شهرستانی، محمد ابهری، محمدعلی ساربان، مصطفی عبداللهی، بهنام تشکر، وحید رزاقی و مسعود دلخواه بازیگران این نمایش تلویزیونی هستند.

رشید بهنام متن این تله‌تئاتر را با برداشتی آزاد از داستان قرعه برای مرگ نوشته است.

خلاصه داستان:

در یکی از شب‌های بارانی و سرد پاییز سال ۱۹۴۲، زمانی که فرانسه در اشغال آلمان نازی بود، طی برگزاری یک میهمانی دوستانه، سوءقصدی به جان دو افسر آلمانی می‌شود.

با قتل این دو افسر، نازی‌ها، ساختمان را محاصره می‌کنند. در بازرسی از خانه محل میهمانی، افسر نازی با یک کلکسیون زیبای پروانه روبرو شده و به جهت علاقه به این مجموعه، به حاضران فرصت می‌دهد تا در طول مدتی که او به دیدن پروانه‌ها مشغول است، دو گروگان از میان خود انتخاب و معرفی کنند. با پیشنهاد افسر آلمانی، ترس و دلهره فضا را پر می‌کند و...

کوتاه و بدون تیتر

* کنسرت محمدرضا شجریان روزهای ۳۰ مهرماه، اول، سوم و چهارم آبان ماه در تالار فردوسی اصفهان برگزار می‌شود.

* پنجمین دوره جشنواره تئاتر رضوی از ۲۰ تا ۲۵ آبان ماه در تهران و مشهد برگزار می‌شود.

* اواخر پاییز مجموعه تلویزیونی کلانتر ۳ به کارگردانی محسن شاه‌محمدی جلوی دوربین می‌رود.

* ارکستر سمفونیک تهران به رهبری منوچهر صهبایی ۱۱ تا ۱۳ آبان ماه در تالار وحدت به اجرای برنامه می‌پردازد. منوچهر صهبایی رهبر ارکستر و استاد کنسرتوار اتریش است.

* محمدرضا گلزار و حامد بهداد دو بازیگر سینما از روز ۲۶ مهرماه به مدت چهار روز در دو سانس ۱۹ و ۲۱ در تالار اندیشه اجرای کنسرت خواهند داشت.

* بهروز افخمی به زودی ساخت مجموعه تلویزیونی "عملیات ۱۲۵" را برای شبکه پنج سیما می‌سازد. این مجموعه با موضوع آتش‌نشانان ساخته می‌شود.

* جمال شورجه به زودی ساخت فیلم جدید خود با عنوان زنجیرکشان را آغاز می‌کند.

* جشن سینمایی انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران اوایل سال آینده برگزار می‌شود.

* ۲۶ هزار یورو و جایزه برای آثار برتر بخش مسابقه بین‌الملل جشنواره فیلم کوتاه تهران در نظر گرفته شده است. این جشنواره از ۲۲ تا ۲۷ آبان‌ماه برگزار می‌شود.

* گروه موسیقی عارف به سرپرستی پرویز مشکاتیان از ۱۴ تا ۱۸ آبان‌ماه در تالار وزارت کشور کنسرت خواهند داشت.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاهی برای باران	۵۵روز ۳۴۲ میلیون تومان
قصه دل‌ها	۲۵روز ۲۵ میلیون تومان
سرگیجه	۲۵روز ۲۴ میلیون تومان
مسیح(ع)	۲۰روز ۱۸ میلیون تومان

○در رأس اس.ام.اس‌های این روزها آمده است که مخابراتی‌ها از الیاس به خاطر راه‌اندازی شیطانسل شکایت می‌کنند که چرا شیطان بدون هماهنگی با آنها، اپراتور شیطانسل را نصب کرده و حق‌النصبش را پرداخت نکرده است!

○این هم آخرین اس.ام.اس درباره مجموعه‌های ماه رمضان: اگر میوه ممنوعه را بخوری و شکرانه به جای نیاوری، به اغما می‌روی و تو را توی یک وجب خاک می‌گذارند!

○مجید اخشابی با صدای مخملی و آرام‌بخشش تا مقطع دبیرستان هرگز نمره کمتر از ۲۰ نداشت.

○عزت‌الله انتظامی در خانواده‌ای پرجمعیت متولد شد. بعد از او ۱۳ خواهر و برادر دیگر به دنیا آمدند.

○پرویز پرستویی بعد از گرفتن سیکل متوسطه، مجبور شد کار کند تا کمک خرج خانواده باشد. صبح‌ها مدرسه می‌رفت، عصرها کار می‌کرد و شب‌ها راهی تئاترهای لاله‌زار می‌شد و یواشکی نمایش می‌دید.

○در آران کاشان، پدر بهرام بیضایی از مشهورترین تعزیه‌خوانان بود.

○هدیه تهرانی قبل از بازیگری مدتی در طلاسازی کار کرد و مدتی هم مربی شنا بود.

○لیلا حاتمی دوره دبستان را در انگلیس گذراند و اوایل دهه ۶۰ به ایران بازگشت. لیلی رشیدی دوست دوران کودکی او بوده است.

○ابراهیم حاتمی کیا دو سال پیاپی در دوران دبیرستان مردود شد. او مرتب از مدرسه فرار می‌کرد و به سینما می‌رفت.

"پیژامه کره‌ای" سریال جدید؟!

ضیاءالدین دری یکی از فیلمسازان و کارگردانان سینما و تلویزیون است که حتماً مجموعه تلویزیونی کیف انگلیسی او را دیده‌اید.

او مدتها است درگیر ساخت مجموعه تلویزیونی کلاه پهلوی است که بیش از ۵۰ بازیگر حرفه‌ای در آن ایفای نقش می‌کنند.

دوستی می‌گفت: ضیاءالدین دری بعد از ساخت مجموعه‌هایی درباره کیف و کلاه، کدام وسیله و آلت دیگر را می‌خواهد مضمون سریال کند؟! اول کیف انگلیسی بعد کلاه پهلوی، حتماً بعدش هم می‌شود زیرپیراهن سوئدی، پیژامه کره‌ای، شلوار چینی و...

کاش می توانستیم درسی را که از زندگی گرفته‌ایم، همیشه به حافظه خود بسپاریم

● حسین رحمت‌نژاد

زیر نظر: محمد حسین عسگری

ارسال گزارش از:
مهرانا احمدی میرقائد

رامسر: سرزمین زیبایی‌ها

سواحل دریای خزر در رامسر

رامسر در شمار نخستین شهرهای کشورمان است که از حدود هشتاد سال پیش، طرح کلان گردشگری در آن به مرحله اجراء درآمد.

مردم اینٍ شهرستان برای تحصیل علم اهمیت زیادی قائل هستند و به همین دلیل در پانصد روستای رامسر تقریباً بی‌سواد وجود ندارد.

این شهر با چشم‌اندازهای خیره‌کننده، کوه‌های سرسبز، ییلاق‌های کم‌نظیر، آبگرم‌های معدنی، چشمه‌سارها، آبشارها و زیبایی‌های بی‌پایان دل هر انسانی را می‌رباید.

پیشینه تاریخی

رامسر به دلیل موقعیت ممتاز زیست محیطی از دوره‌های پیشین تاریخی تاکنون، همواره جایگاه مناسبی برای زیست اقوام انسانی بوده است.

براساس اطلاعات علمی که در مناطق مختلف این سرزمین انجام گرفته، شواهدی از حدود ۴ هزار سال پیش در گوشه و کنار رامسر باقی مانده است و گواه این ادعا، وجود آثار و محوطه‌های تاریخی متعدد در گوشه و کنار این شهرستان است.

به عنوان نمونه می‌توان به محوطه تاریخی "آهن‌پزان" که از پیشینه‌ای در حدود ۴ هزار سال برخوردار است، اشاره کرد.

پیشینه تاریخی این سرزمین، احتمالاً فراتر از این حد است ولی متاسفانه از ۴ هزار سال پیش به آن طرف، آثار و شواهد قابل توجهی به دست نیامده است.

ویژگیهای جغرافیایی

رامسر، غربی‌ترین شهرستان استان مازندران است و از شمال با دریای خزر، از جنوب با ارتفاعات زنجان، از غرب با استان گیلان و چابکسر و از شرق با تنکابن همجوار است.

این شهرستان با مساحت ۶۸۸ کیلومتر مربع شامل ۲ قسمت کوهستانی و پایکوهی است. قسمت کوهستانی آن بخشی از رشته کوه البرز به‌شمار می‌رود و دارای پوشش جنگلی و مراتع مختلف است و بخش پایکوهی آن از آبرفت‌های رودهای مختلف و پسروی دریای خزر تشکیل شده است.

مهمترین رودخانه رامسر، صفارود است که از ارتفاعات جواهرده در جنوب غربی رامسر سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد. رودهای دیگر آن چالکرود، نسارود و ترک‌رود است.

رامسر به دلیل نزدیکی کوه به دریا از رطوبت و بارندگی زیادی برخوردار است و میزان بارندگی سالانه آن به حدود یکهزار و ۶۵۰ میلیمتر می‌رسد و به همین دلیل میزان بارندگی آن از سایر مناطق شرق مازندران بیشتر است.

براساس سرشماری سال ۱۳۸۵، میزان جمعیت شهرستان رامسر ۶۷ هزار و ۴۶۶ نفر است.

مهمترین محصولات کشاورزی رامسر شامل: برنج، مرکبات، گندم، جو، چای، لوبیا، سیب زمینی و... است و دامپروری در آن به صورت سنتی انجام می‌شود.

جاذبه‌های طبیعی

***منطقه‌های ساحلی دریای خزر:** شامل ساحل توسکاسرا، ساحل میان هاله، ساحل هتل کوثر، ساحل پلاژ شهرداری، منطقه ساحلی کیش پارس مارین، ساحل طلایی و اردوگاه‌های رامسر.

***آبشارها:** آبشارهای زیبای مسیر رامسر - جواهرده، آبشار دارالوداع در روستای جواهرده، آبشار میج، آبشار سیاسرت و...

***آبگرم‌های معدنی:** چشمه آب گوگردی، چشمه آب زیرپل، چشمه محمود گرماب، چشمه کش گرماب، چشمه اشکرگرماب، چشمه آب سیاه، چشمه عزیزگرماب، چشمه آب‌های معدنی و گرم در بخش شهرک تالم و سادات‌محله.

***جاذبه‌های جنگلی:** یکی از مهمترین مناطق گردشگری رامسر جاده جنگلی جنت رودبار است. از دیگر مناطق تماشایی و زیبای شهرستان رامسر جاده جنگلی جواهرده است که در زمره مناطق منحصر به فرد این شهرستان به‌شمار می‌رود.

***مناطق ییلاقی:** ییلاق‌های زیبای جواهرده (جواهرده در ۳۶ کیلومتری و بر فراز کوه‌های سماموس با ارتفاع ۳ هزار و ۶۲۰ متر قرار دارد و از چشم‌اندازهای بسیار زیبا و سحرآمیزی برخوردار است). ییلاق‌های زیبای منطقه جنت رودبار و اشکور از دیگر مناطق ییلاقی رامسر به‌شمار می‌رود و هر سال هزاران گردشگر را به خود جذب می‌کند.

***تفرجگاه‌های کوهستانی:** از جمله تفرجگاه‌های شهرستان رامسر می‌توان به منطقه "کپاسر" (به معنی بالای ارتفاع) اشاره کرد.

***پارک‌های جنگلی:** پارک جنگلی دال‌خانی و پارک جنگلی صفارود.

راه‌های ارتباطی و مراکز اقامتی

برای سفر به شهرستان رامسر می‌توان از هواپیما استفاده کرد.

از طریق زمینی نیز می‌توان از مسیر تهران - چالوس و تنکابن با فاصله حدود ۲۹۱ کیلومتر به رامسر رسید. همچنین مسیر تهران - مرزن‌آباد - کلاردشت - عباس‌آباد تا رامسر حدود ۲۸۱ کیلومتر فاصله دارد.

مراکز اقامتی شهرستان رامسر عبارتند از:

*هتل بزرگ قدیم رامسر (هتل‌های آزادی) واقع در خیابان شهید رجایی - شماره تلفن: ۵-۵۲۲۳۵۹۲

*هتل بزرگ جدید رامسر (هتل‌های آزادی) واقع در خیابان شهید رجایی - شماره تلفن: ۵-۵۲۲۳۵۹۲

*هتل خزر واقع در بولوار معلم - شماره تلفن: ۵۲۲۵۱۷۶

*هتل جواهر واقع در جواهرده - شماره تلفن: ۲-۵۳۳۲۰۳۱

*هتل آپارتمان هنرمندان واقع در خیابان روبروی چشم‌انداز "رمک" - شماره تلفن: ۱۵-۵۲۲۰۶۱۰

*هتل آپارتمان صفائیان واقع در خیابان هتل بزرگ آزادی - شماره تلفن: ۵۲۲۲۹۱۶

هزینه یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق دوتخته در هتل ۴ ستاره در شهرستان رامسر حدود ۷۱۰ هزار ریال و هزینه یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق دوتخته در هتل یک ستاره این شهرستان حدود ۲۱۰ هزار ریال است.

چشم‌اندازی از هتل قدیم و جدید رامسر

آثار تاریخی

***محوطه تاریخی آهن پزان:** واقع در منطقه دهستان سخت‌سر.

***قلعه مارکوه:** برای نخستین بار از این قلعه در کتاب "جامع‌التواریخ" خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی از مورخین قرن‌های هفتم و هشتم هجری سخن به میان آمده و طی آن از حوادثی که در این قلعه رخ داده و همچنین از ماجرای تصرف قلعه توسط فرقه اسماعیلیه مطالبی آمده است. این قلعه بر روی کوهی به نام مارکوه و در فاصله ۲ کیلومتری جنوب شرقی کتالم و ۷ کیلومتری جنوب شرقی رامسر واقع شده است.

***مسجد آدینه:** این مسجد با قدمت ۷۰۰ سال در روستای جواهرده و در فاصله ۳۶ کیلومتری شهر رامسر قرار دارد.

***قلعه شاه‌نشین.**

***مسجد میرابوطالب:** واقع در سادات شهر و قدمت آن به اواخر دوره قاجار می‌رسد.

***قلعه تاریخی گرس ماسر.**

***بنای تاریخی پلاسید:** این بنا مدفن جد سادات رامسر به‌شمار می‌رود.

***بقعه متبرکه سیدابوالحسن:** با قدمت ۳ قرن.

***کاخ و باغ مرمر:** واقع در خیابان هتل بزرگ آزادی.

***هتل قدیم و جدید رامسر:** حدود ۳۰ سال است که این هتل‌ها در زمره مکان‌های تاریخی به ثبت رسیده است.

صنایع دستی و سوغات

توسط مردم مهربان شهرستان رامسر چند گونه صنایع دستی تولید و عرضه می‌شود که علاوه بر داخل کشور، در سایر کشورها نیز شناخته شده است.

از جمله صنایع دستی رامسر می‌توان به انواع صنایع چوبی، انواع حصیر، محصولات سفالی، انواع قالی، انواع گلیم، انواع جاجیم، انواع نمد، انواع چادرشب، انواع چوخا و... اشاره کرد.

در سفر به شهرستان رامسر علاوه بر صنایع دستی مذکور می‌توان سایر اقلام را همچون انواع برنج، انواع مرکبات، انواع مربا، انواع ترشی، انواع صیفی جات، چای، انواع کلوچه، انواع ماهی و خاویار را به عنوان سوغات برای عزیزان به عنوان سوغات تهیه کرد.

دانشگاه‌ها

***دانشگاه پیام نور:** در این دانشگاه ۲۰ رشته تحصیلی دایر است و جمعی از دانشجویان در آن مشغول به تحصیل هستند.

***دانشگاه آزاد:** در این واحد دانشگاهی که فقط در مقطع کاردانی دانشجو می‌پذیرد، یکهزار و پانصد نفر دانشجو مشغول تحصیل هستند و در آن رشته‌های فنی و مهندسی شامل: کامپیوتر، مکانیک خودرو، حسابداری و الکترونیک تدریس می‌شود.

***دانشکده پرستاری و مامایی:** هم‌اکنون ۲۸۰ نفر دانشجو در رشته‌های تحصیلی این دانشکده مشغول تحصیل هستند.

***مرکز آموزش عالی غیرانتفاعی رحمان.**

کتابخانه‌ها

در شهرستان رامسر ۳ کتابخانه با هزاران جلد کتاب دایر است. این کتابخانه‌ها عبارتند از:

***کتابخانه فرید:** وابسته به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی.

***کتابخانه سادات شهر:** وابسته به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی.

***کتابخانه کتالم:** وابسته به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی.

آبشار دارالوداع در جواهرده

مسجد حاجتگاه در جواهرده

★ سوگند به نفس و آنکه سامانش بخشید
شمس - ۷

★ بگذارید و بگذرید، ببندید و دل مبندید، چشم بیندازید و دل مبازید که دیر یا زود باید گذاشت و گذشت

امیرالمؤمنین علی(ع)

★ هنوز می‌سوزم

من کنارش بودم، در دو قدمی، کسی از دور فریاد می‌زد، بین یافتن و دریافتن فاصله‌ایست و بود. خدا دلگیر شده بود، هرچه اصرار کردم کمی درددل کند قبول نکرد، گفتم از انسانها انتظار بیش از این نداشته باش که خود بهتر می‌دانی زندگیشان سرابی است که در آن غوطه‌ورند، به یادت نیستند، اما دلشان با توست خدا ساکت بود، التماسش کردم، حرفی نزد قسمش دادم به عزیزترین بندگانش سکوت بود و التهاب، قسمش دادم به بخشش بی‌انتهایش، لب گشود و گفت: از بندگان انتظاری نیست جز خطا کردن، ذاتشان همین است، چون بی‌خبرند از فردا و در غفلتند و نمی‌دانند که چه باید بکنند ولی آنان که می‌دانند و به درگاه من مرتکب گناه می‌شوند، و باز بر آن "اصرار" می‌ورزند دلگیرم کرده‌اند!

کمی سرخ شدم ایستادم و باز فاصله شکل گرفت، تمام غم دنیا بر دلم نشست و روحم سیاهی خویش را دید چقدر به درگاهش روسیاه بودم، هنوز می‌سوزم و دریافتم که از خدا چیزی نیافته بودم.

پرنده معصوم و کوچک از آسیابک

★ اگر از من بپرسند، زندگانی چیست؟ خواهم گفت: همیشه جستجو کردن، جهان بهتری را آرزو کردن.
نازنین آریافرد - اصفهان

★ مجنون‌تر از مجنون نتوانی یافت، لیلی‌تر از لیلا همه جا هست، بنگر.

فاطمه کاظمی - تهران

★ اگر برای همیشه می‌ماندیم، هرچه هست دگرگون می‌شد، از آنجا که جاودانیم چه بسیار چیزها که بی‌تغییر می‌ماند.

برتولت برشت - ارسالی: ستاره دنباله‌دار

★ با چنان عشقی زندگی کن که اگر بنا به تصادف در جهنم افتادی خود شیطان ترا به بهشت برگرداند.
مجتبی صفاریان - فردوس

★ همیشه نگاهی را باور کن که وقتی از آن دور شدی در انتظارت بماند.

سیده فاطمه حسینی - بابل

★ به آسمان نگاه کن، با این همه وسعت و عظمتی که دارد، گاه می‌گرید، پس تو نیز گاه خود را آنقدر سبک کن که پرواز کنی.

صبا - کرمانشاه

سعادت خانواده، بسته به رهبری عاقلانه پدر و اطاعت زن و فرزندان است

● محمد حجازی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

فقط یک نکته ناگفته!

«مارتین کوئه» روی میز کوچک غرفه خم شد و با اخم و دیرباوری به من خیره نگاه کرد:

– چی گفتی؟

آهسته و صریح تکرار کردم:

– دلت می‌خواهد زنت ناگهان بمیرد و تو از شر او خلاص شوی؟

او وحشت‌زده به اطرافش نگاه کرد که مبادا کسی حرفهای ما را شنیده باشد، اما غیر از خودمان و دو پیرمرد که آن طرف سالن نشسته بودند، فرد دیگری در سالن ییلاقی رستوران «وارم اسپرینگر» نبود.

چشمان گشاد «کوئه» دوباره به سمت من برگشت و زمزمه‌کنان پرسید:

– چه می گویی؟ «فوستر»منظورت چیست؟

لبخندی بر لب راندم و جواب دادم:

– می‌خواهم بگویم اگر همسرت «ساندرا» بمیرد، تو صاحب تمام ثروت او می‌شوی، اینطور نیست؟

دهان کوئه از تعجب باز ماند و من گفتم:

– آه! بله رفیق من می‌دانم که تو به این ثروت خیلی دل بستی!

مرد مدتی به من خیره نگاه کرد، سپس با دستی لرزان فنجان قهوه‌اش را بالا برد و جرعه‌ای نوشید. او سعی می‌کرد بر خودش و اوضاع مسلط باشد، اما برگ برنده دست من بود و قصد داشتم ماجرا را به نفع خودم تمام کنم، برای همین گفتم:

– زن‌های میانسال و بیمار، همیشه در معرض خطر مرگ و میر هستند، تصادف، سکته قلبی، خودکشی و هزار و یک بلای مختلف دیگر تهدیدشان می کند.

کوئه درست نمی‌توانست نفس بکشد... با صدای ضعیف پرسید:

–تو که هستی فوستر؟ مطمئن هستم تو یک مشاور مالی مستقل نیستی و آن شب اول، سه –چهار هفته قبل، تصادفاً سر صحبت را با من باز نکردی؟ درست می گویم؟!

لبخندی زدم و گفتم:

–در هر دو مورد حدست درست است!

او دوباره سوال کرد:

– پس کی هستی؟

–بگذار بگویم من فقط یک حلال مشکلات هستم... کسی که بارها را از دوش مردم برمی‌دارد.

کوئه متفکرانه گفت:

– یک قاتل! یک آدمکش حرفه‌ای!

– تقریباً!

–هوم... تو چطور وارد یک باشگاه خصوصی معروف مثل اینجا شدی؟ تو نمی توانی عضو اینجا باشی؟

آهسته خندیدم:

–نه... اما من اینجا دوستانی دارم کوئه! وانگهی زندگی ظاهری‌ام کاملاً عادی است!

– آیا درست فهمیدم! تو داری پیشنهاد قتل همسرم را مطرح می کنی؟

–بله!

کمی چشم در چشم من دوخت و بعد گفت:

–می‌دانی من الان باید چکار کنم؟

–چه کار؟

–اینکه تو را بدهم دست پلیس!

–اما چنین نخواهی کرد، نیست؟!

او سرش را به زیر انداخت:

–نه!

–خب! من می‌دانستم تو مرد عاقلی هستی کوئه! چون به فرض هم که مرا تحویل پلیس می‌دادی، هیچ نتیجه‌ای نمی‌گرفتی. من می‌توانم حرفهایی را که به تو گفتم حاشا کنم. تو هم دلیلی برای اثبات ادعای خودت نداری و اگر پلیس درصدد تحقیق در مورد من بربیاید متوجه می‌شود که «رابرت فوستر» در شهر محل زندگی‌اش شهرت و اعتبار محترمانه‌ای دارد... خلاصه بگویم محکوم کردن من غیرممکن است. چون جز عده معدودی محرم راز، هیچ کس از حرفه اصلی من چیزی نمی‌داند... آن گروه بسیار کم هم جرأت لو دادن مرا ندارند برای اینکه خودشان هم به عنوان شریک جرم من گیر می‌افتند و سخت مجازات می‌شوند!

حالا نوبت کوئه بود که لبخند بزند. هر چند چشم‌هایش هنوز سرد و هشیار نشان می‌داد.

او گفت:

– تو باید خیلی زیرکانه به من نزدیک شده باشی فوستر!

–همینطور است!

–اسم مرا از کجا می‌دانستی؟

–همانطور که گفتم این اطراف دوستانی دارم...

–«اسکات»ها گفتند؟

–تو اینطور تصور کن.

کوئه سیگار گرانقیمتی از جیبش درآورد و با فندک طلایی خود آتش زد. سپس از میان دود سپیدی که بیرون فرستاد پرسید:

–چقدر می گیری؟ گفتم:

–عالی! من از مردی که فوراً می‌رود سر اصل مطلب خوشم می‌آید. مزد من معمولاً ده هزار دلار است... نصف پیش و نصف بعد از انجام کار.

مرد گفت:

– من باید روی این موضوع فکر کنم... من هرگز تصمیمات عجولانه نمی گیرم.

–باشد! فکر کن!... کی دوباره همدیگر را می‌بینیم؟

–فرداشب ساعت ۹ چطور است؟

–خوبه! و اگر تصمیم گرفتی با من کنار بیایی پنج هزار دلار پول نقد به صورت اسکناسهای کوچک و یک نقشه کامل محیط داخلی خانه‌ات را برایم بیاور!

–نقشه دیگر برای چه؟

–من باید با وضعیت داخلی خانه تو آشنا شوم که در موقع انجام کار اشتباه نکنم.

کوئه سری تکان داد و برخاست و گفت:

–پس به امید دیدار تا فرداشب.

و با عجله رفت.

شب بعد رأس ساعت وارد سالن رستوران شد و یکراست به طرف میز من آمد. وقتی پیشخدمت دور شد، گفتم:

–می‌بینم که سر موقع آمده‌ای کوئه!

– این سیاست من است که همیشه در این مواقع وقت‌شناس باشم.

–چه سیاست قابل تحسینی!

کوئه گفت:

– همچنین من از مقدمه‌چینی و تظاهر و این حرفها خوشم نمی‌آید!

سپس دست برد و پاکت زرد رنگ کلفتی از جیب کتش درآورد و جلوی من روی میز گذاشت.

–فکر کنم گفتی پنج هزار دلار!

–بله!

پاکت را بدون باز کردن، در جیب بغل ژاکتم گذاشتم:

–و نقشه ساختمان؟

کوئه گفت:

–همین جاست!

سپس ورقه‌ای روی میز گسترد و مدت پنج دقیقه تمام خطوط به دقت ترسیم شده روی نقشه را تشریح کرد و توضیح داد که چی به چی و کجا به کجاست. بعد پرسید:

–کی کار را انجام می‌دهی؟

–هر وقت تو بخواهی!

–شب چهارشنبه؟

–خوب است!

–چه وقت؟

–حدود نیمه شب!

–بسیار خب من ترتیبی می‌دهم که ساند را در خانه تنها باشد. پیشخدمت ما معمولاً شبهای چهارشنبه به مرخصی می‌رود و من می‌توانم آشپز و باغبان را هم بدون آنکه سوءظنی ایجاد شود مرخص کنم.

پرسیدم:

–سگها چی؟

کوئه با تعجب گفت:

–تو واقعاً از همه چیز خبر داری، نه؟

–البته. به ما می گویند حرفه‌ای!

– خیلی خب! من حیوانها را هم در لانه‌شان حبس می‌کنم. آنها مزاحم تو نخواهند شد.

–و من می‌خواهم در ایوان جلو را هم برایم باز بگذاری. می‌توانی؟

–بله!

–چیز دیگری هست که من باید بدانم؟

–تو نه! اما من می‌خواهم بدانم چه کار خواهی کرد؟

–بهترین راه آن است که مرگ او تصادفی جلوه کند. آیا می‌دانی که از هر پنج اتفاق، یکی منجر به مرگ می‌شود؟!

کوئه لبخندی زد و گفت:

–آمار جالبی است!

گفتم:

–بله. اما تو نباید آن شب در خانه باشی... بهتر است شاهد معتبری پیدا کنی که غیبت تو را از محل وقوع جنایت شهادت بدهد.

–خاطر جمع باش. من هنگام وقوع حادثه دست‌کم دهها کیلومتر از آن محل دور خواهم بود و چندین شاهد هم خواهم داشت.

ooo

شب چهارشنبه، نزدیک نیمه شب، اتومبیلم را جای امنی گذاشتم و بعد به سمت ویلای بزرگ و مجلل کوئه رفتم و حدود پانزده دقیقه‌ای اطراف آن قدم زدم. سپس یک جفت دستکش پلاستیکی محکم دستم کردم و از دیوار کوتاه خانه بالا رفتم و سریع در چمن‌های حیاط بزرگ ویلا فرود آمدم و دزدانه در میان درختان به راه افتادم. شب تیره و حیاط تاریک بود، اثری از سه سگ آلمانی نگهبان ویلا دیده نمی‌شد... کوئه به این قسمت از قرار و مدار خودش خوب عمل کرده بود. ایوان جلوی عمارت را خیلی زود پیدا کردم و دست روی در فلزی آن گذاشتم. در با اولین فشار مختصر باز شد و من در ایوان خانه خزیدم و آن را بی‌صدا بستم....

چراغ قوه‌ای از جیبم درآوردم و ایستادم و خوب گوش دادم... سکوت! در ذهنم دوباره نقشه داخلی خانه را که کوئه به من داده بود، مرور کردم. اگرچه حالا به جزئیات آن وارد بودم. سپس چراغ را روشن کردم. از اتاقهای کناری گذشتم، تا به سرسرا سقف بلند طبقه اول، رسیدم. آنجا پای راه‌پله‌های مفروش و نرده‌دار طبقه دوم ایستادم و دوباره گوش دادم. تنها صدایی که در خانه می‌پیچید صدای یکنواخت ساعت دیواری بود...

خوشحال از پله‌ها دور شدم و به سمت اتاق مطالعه مخصوص مارتین کوئه رفتم.

درست پانزده دقیقه طول کشید تا توانستم در گاوصندوق دیواری را پیدا کنم و در آن را باز کنم. در گاوصندوق دیواری، صد هزار دلار پول نقد، یک گردنبند الماس، چندین جفت گوشواره آویز زمرد و بیش از پنجاه هزار دلار اوراق و اسناد بهادار قابل فروش پیدا کردم و همه را در جیب کتم ریختم... دلم می‌خواست قیافه و عکس‌العمل مارتین کوئه را وقتی از مسافرت دروغین‌اش برمی‌گشت، می‌دیدم وقتی می‌دید که ساند را هنوز زنده و گاوصندوق‌اش خالی است. حتماً خیلی تماشایی بود.

... اما... اما کوئه یک چیز را به من نگفته بود. اینکه در اتاقش دوربین مداربسته مخفی را جاسازی کرده. من خیلی زود دستگیر شدم. الان هم به جرم سرقت و قتل‌های قبلی در زندانم و می‌دانم به زودی روی صندلی الکتریکی خواهم نشست!

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید

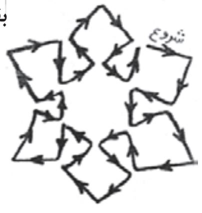

کدام ضرب‌المثل؟

از دعای گربه کوره باران نمی‌آید! (همانند: به دعای کسی نیامده‌ام تا به نفرین کسی بروم!)

نقطه به نقطه

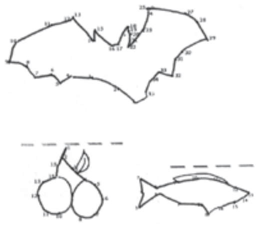

آیا می‌دانید؟

۱–زیرا در جنگ داخلی انگلستان در قرن پانزدهم، علامت دو خاندان رقیب، یعنی «لنکستر» و «یورک» گلهای رز به رنگ سرخ و سفید بود. ۲–ساز بادی. نام دیگرش «قره‌نی» است ۳–گراهام گرین ٤–یعنی مهره وزیر، رخ را می‌زند. Q علامت اختصاری Queen (در شطرنج به معنی وزیر) و R علامت اختصاری Rook (رخ) است ٥–رودخانه «لوار» (٦٢٥ مایل طول دارد)

تارزان و «جیمی»!

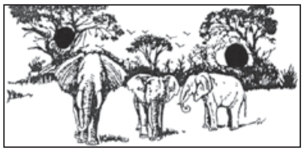

غریبه را شناسایی کنید!

توپ (بقیه از جنس فلز هستند)

دو خط و چهار تا ۲۰!

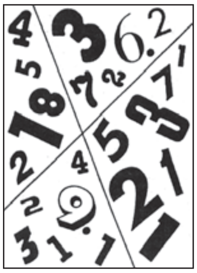

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

اینها را گفتم و رو به خواهر و برادرانم ادامه دادم: «شماها هم منو ببخشین... می‌دانم که پیش دوستان پارتی‌ها و مهمونیهاتون خیلی خجالت می‌کشین بگین شوهر خواهرمون یک افغانیه... چون کلاستان میاد پایین... اما من رفتم...

اینها را گفتم و موقعی پا به حیاط گذاشتم که اشکان داشت از در خارج می‌شد و فریاد زدم: «بی‌معرفت نمی‌خوای با من خداحافظی کنی...» اشکان ایستاد و من رفتم و زل زدم توی چشمانش و گفتم: «فقط یک راه‌حل داری که از دست من خلاص بشی؛ اینکه خودت‌رو بکشی... اصلاً هم ادای «فردین خدابیامرز»رو درنیار که بخوای به من بگی دوستم نداری، یا اینکه منو مثل خواهرت می‌دونی...! از بابت اونها هم خیالت راحت باشه (اشاره بسوی خانه کردم) اونها می‌دانند که تو چشم ناپاک نبودی و بهشون گفتم که تو از هیچی خبر نداری! حالا حرف آخررو بزن؛ عشق منو می‌پذیری یا نه؟

اشکان که مات شده بود و منگ و متحیر، برق نگاهش را ریخت توی چشمانم، آه عمیقی کشید و گفت: «توی نهج‌البلاغه خوانده بودم که وقتی همه چیزت گرفته میشه و خیلی دلشکسته میشی... خداوند بابت دل شکسته‌ات بهترین هدیه‌رو بهت میده... حالا چطور انتظار داری من هدیه خدای مهربان‌رو رد کنم؟» اشکان این را گفت و دست دراز کرد طرفم و چمدان را گرفت و همانطور که دوشادوش می‌رفتیم گفت: «فقط این را خودت بدون که اگر آقا و خانم خودشون راضی به ازدواج ما نشن، من اهل شکایت کردن نیستم... الان هم فعلاً میری خونه یکی از اقوامت تا ببینیم...» هنوز حرفش تمام نشده بود که پدر (که چند ثانیه قبل بدون اینکه ما متوجه بشویم آمده بود تا مرا با خشونت به خانه برگرداند، اما بصورت اتفاقی استراق سمع کرده بود) بازوی اشکان را گرفت و گفت: «مزد معرفت آدم جوانمردی مثل تو که وقتی بهش پشت می‌کنند باز هم حاضر نیست نامردی کنه، همینه که آدم خودخواهی مثل من چشمانش‌رو باز کنه...» و بعد مرا در آغوش کشید و دست هر دویمان را گرفت و همانطور که بسوی خانه برمی‌گرداند گفت: «عجله کنین که واسه راه انداختن یک جشن عروسی خیلی کار داریم!»

خدا را شکر که حرفهای من پدر و مادر را به خود آورده بود.

ای فرزند، سخن به محبت گوی

● لقمان حکیم

از دست مرگ فرار کردیم

بقیه از صفحه ۱۱

شرکت هوایی «وان تو گو»، برای بچه ها اسباب بازی آورد. کنسول ایران، آقای شفیعی، هم آمدند ولی مثل اینکه حتی یک شاخه گل هم پیدا نکرده بودند!

☐در مطبوعات خیلی آقای سفیر صحبت می کرد که رسیدگی کردیم و گزارشهایی می داد...

☐☐چون ما به یک کشور توریستی رفته بودیم، ممکن است دید جامعه این باشد که برای خوشگذرانی به تایلند رفته ایم و اینکه چون ما به دنبال خوشگذرانی رفته ایم، خوشگذرانی ما به عزا تبدیل شده است. این حرف را متاسفانه چندین بار در اخبار شنیدیم و در روزنامه ها نیز خواندیم. ولی حقیقت این نیست. اگر ما به تایلند رفتیم به خاطر این بود که تایلند را ببینیم، مردم را بشناسیم و چند روزی از مشکلات زندگی دور باشیم. ما برای جهانگردی رفته بودیم نه برای عیاشی. ولی حتی نسبت به آدمهایی که فوت شدند نیز چنین دیدی وجود داشت. بالاخره ما ۱۸ هموطن را در این حادثه از دست دادیم. باید به خانواده قربانیان دلداری داد، یک حرکتی برایشان انجام دهیم. مثلاً وان تو گو اعلام کرد که به ازای هر مجروح یا فردی که فوت شده می توانید چهار نفر به خرج شرکت به تایلند بیاورید ولی سفارت حتی نخواست که کسی از ایران پیش ما بیاید. اینکه سفارت نخواست خود را درگیر این ماجرا کند برای ما بسیار عجیب بود. آقای شفیعی دست تنها آنجا دنبال ترخیص جنازه ها بود و خیلی زحمت کشید. یک نفری هجده جنازه را در سیستم قوی تایلند ترخیص کردن کار بسیار دشواری است. برای ما خیلی تاثرآور بود که در آنجا بگوییم ایرانی هستیم فقط هم به خاطر اینکه ضعیف عمل کردیم. مثلاً آیا سفیر ما یک لپ تاپ نداشت و نمی توانست با ایمیل دنبال کارهای ترخیص بیمارها باشد و مدارکشان را از ایران دریافت کند؟ صحبت من این نیست که چرا به ما اهمیت ندادند؟ صحبت این است که همه ما از مسوولان که خود را خدمتگزار می دانند، انتظار داشتیم که سراغی از ما بگیرند. ما باید بتوانیم در همه جوانب خود را قوی کنیم. در آنجا نود جنازه روی زمین بود و در عرض سه روز همه جنازه ها ترخیص شد. از همه جای دنیا توسط دی ان ای و آخرین پیشرفتهای علمی به راحتی و سرعت جنازه هایشان را ترخیص کردند. اگر این ترخیص سه روز طول کشید، به خاطر ترافیک فوتی ها بود. ولی تنها کشوری که جنازه هایش روی زمین مانده بود، ایران بود. واقعاً باعث تاسف بود که ما روی یک کاغذ اسم را نوشته بودیم و حتی تاریخ تولد این افراد را نیز نمی دانستیم، دنبال جنازه می گشتیم. اسامی ما برای تایلندی ها عجیب بود و نمی توانستند بفهمند که این اسم مربوط به زن هست یا مرد؟ ما حتی در آن برگه مشخص نکرده بودیم که این اسامی مربوط به یک مرد هست یا یک زن؟ سفارت می توانست افرادی را از اداره آگاهی و گذرنامه به تایلند بیاورد تا تحت نظارت کنسول جنازه ها را شناسایی کنند، اما این کار را نیز انجام ندادند. زمانی که یک کشور خط هوایی ایجاد می کند، باید که تمام عواقبش را نیز در نظر بگیرد. ما روزانه دو پرواز به تایلند داریم. اگر بد است چرا خطوط هوایی تاسیس کرده اید و اگر خوب است پس باید در همه حال به مسافرین کمک کرد. این اتفاق ممکن است چند روز دیگر و در یک کشور دیگر برای ایرانیها بیفتد. یک نکته حالب این بود که سفارت از خانواده متوفیان تقاضا کرده بود که اثر انگشت آنها را برای سفارت فکس کنند تا بتوانند که جنازه ها را شناسایی کنند. خانواده قربانیان حادثه از کجا می توانند اثر انگشتی از آنها را به سفارت بدهند؟ ما از اداره گذرنامه تقاضا نمی کنیم که اثر انگشت را برای ما بفرستد، بعد از خانواده قربانیان چنین تقاضایی داریم؟ آنقدر مبتدی عمل کردیم که من چندین بار به آقای شفیعی گفتم و واقعاً باعث تعجب است که جنازه ها را به این صورت شناسایی می کنید. مثلاً یکی از خانمها را از انگشتری که در تایلند خریده و در انگشتش بود، شناسایی کردیم.

به کمک تمام بچه های ایران حتماً یک سایت درباره حادثه راه اندازی می کنیم

☐بعد از سانحه دولت تایلند چه کرد ؟

☐☐دولت یک ستاد تشکیل داد، در ستاد کارهای لازم انجام شد، خیلی سریع حادثه را جمع کردند و جنازه ها را به خانواده هایشان تحویل دادند. ولی هیچ کس شرکت را توبیخ نکرد و نپرسید که چرا با این خط هوایی قرارداد بستید؟ البته ما همه این شواهد را جمع کردیم و مشغول تنظیم یک شکایت هستیم. تصمیم گرفته ایم که انجمن کوچکی را برای همین ۲۴ نفر تشکیل دهیم و کاری کنیم که همه دور هم جمع شویم و یک شکایت کلی تنظیم کنیم، چه از تور داخلی، چه از وان تو گو، چه از افرادی که در این حادثه بسیار ضعیف عمل کردند. ما از پلیس تایلند هم شکایت کردیم و جالب این بود که هیچ کدام از مسئولین پلیس از این شکایت ما دلگیر نشدند.

☐چرا شکایت کردید؟

☐☐در آنجا از ما دزدی شد، از وسایل ما و از پول ما. حتی از ساک افرادی که در این حادثه فوت شده بودند ، دزدی شده بود.

☐یعنی همه ساکها گم شده بود؟

☐☐نه! ساکها وجود داشت، یک مقداری در آتش سوزی از بین رفت، یک مقداری به بیرون پرت شد و یا اینکه در اثر برخورد با زمین مقداری از ساکها شکست. چون محل حادثه به جاده اصلی شهر نزدیک بود، ظاهراً همه مردم برای کمک رسانی به آنجا آمده بودند. در این شلوغی بود که یک سری از ساکها دزدیده شد. تقریباً کارت پستالی از وسایلمان را به ما تحویل دادند. یعنی اگر ما چهار چمدان داشتیم، دو چمدان را به ما تحویل دادند اما همین دو چمدان هم خالی بود. تمام وسایل گران قیمت و باارزش ما دزدیده شد. درون کیف جیبی که به ما تحویل دادند تنها مدارکمان موجود بود و تمامی پول نقد ما را دزدیده بودند. عملاً چیز خاصی تحویل ما ندادند. به ما گفتند که این وسایل باقی مانده، حالا یا دزدیده شده یا سوخته است. ما اطلاعی از آن نداریم. اما مشخص بود که در برخی از وسایل ما دستکاری صورت گرفته است. بهتر است که نگوییم کار پلیس بوده. ما به این دلیل از پلیس تایلند شکایت کردیم که آنها می بایست امنیت

محل حادثه را تامین کرده و حافظ منافع افراد حادثه دیده باشند، که متاسفانه نتوانستند به خوبی این عمل را انجام دهند. تنها ایرادی که می توان به تایلند یها گرفت همین قسمت ماجرا بود.

☐مصدومیتهای شما چه بود؟

☐☐من یک مهره کمرم و سه تا دنده ام شکست و گوش چپم پاره شد. همسرم کتفش شکست، مهرانا وضعیت روحیش خراب شد. البته کبودی های بدن را که باید کنار گذاشت. خانم هاشمی سه تا دنده و چهار تا مهره اش شکست. آقای هاشمی هم مهره های کمرش تقریباً داخل همدیگر رفته است. مدیا هم بالای پلکش پاره شده بود.

☐شما چند وقت در بیمارستان بستری بودید؟

☐☐تقریباً ده روز. طول درمان ما که تمام شد، تصمیم گرفتند که ما را مرخص کنند. ما هم خیلی مشتاق بودیم که به ایران بیاییم و در کنار خانواده باشیم. یک روز قبل از حرکت به سمت ایران ما مرخص شدیم. وان تو گو تمامی هزینه های اقامت ما را در تایلند برای شب آخر تقبل کرده بود اما ما تصمیم گرفتیم که به خانه همین چهار دوستمان برویم.

☐برای ترخیص با شما کاری نداشتند؟ مشکلی نبود؟

☐☐نه، وان تو گو تمامی هزینه ها را پرداخت کرد.

☐زمانی که قرار بود به ایران بازگردید، از طرف سفارت خانه به شما حرفی نزدند؟ یا اینکه کاری انجام ندادند؟

☐☐سفارت مقدار کمی پول به ما داد که در این ده روز خرج کنیم. فکر کنم که سفارت این پول را به عنوان برکت درون جیب ما قرار داد! بعد از ترخیص به بانکوک رفتیم و از آنجا ما را مستقیم به سفارت بردند تا کارهای خروجمان را انجام دهند... بعد به هتل منتقل شدیم و از هتل هم شبانه به ایران بازگشتیم.

☐برگشت با ماهان بود؟

☐☐وان تو گو تمام هزینه های برگشت، هتل، بیمارستان و اقامت ما را تقبل کرده بود و تصمیم گرفته بود که ما را به ایران برگرداند اما ماهان گفت که نه، شما هم وطنهای ما هستید و ما خودمان باید شما را به ایران ببریم.

☐در ایران کسی منتظر شما نبود؟ از مسئولین یا هواپیمایی یا...؟

☐☐نه! فقط خانواده ها حضور داشتند. حتی زمان بازگشت ما را اعلان نکردند. حتی دو نفر از مسئولین رده پائین هم به استقبال ما نیامدند.

☐از وقتی که به ایران بازگشتید کسی سراغ شما نیامد؟

☐☐نه! شما اولین نفری هستید که به ملاقات ما آمدید. البته دوستان و آشنایان که ما را تنها نگذاشتند. جمعه گذشته هم خانواده اکثر افرادی که فوت کرده بودند اینجا حضور داشتند به غیر از خانواده سه نفر از قربانیان که بچه اصفهان بودند.

☐در تایلند غرامتی پرداخت شد یا اینکه صحبتی در این زمینه با شما داشتند؟

☐☐غرامت بیشتر برای کشته شدگان بود. روزهای آخر هم وان تو گو مبلغی در حدود دو میلیون به ما پرداخت کرد تا بتوانیم سوغاتی بخریم. ما آن پول را صرف وکیل کردیم تا بتوانیم غرامت خود را از شرکت دریافت کنیم.

☐یعنی برای گرفتن غرامت از شرکت وان تو گو شکایت کردید و الآن پرونده شما باز است؟

☐☐هنوز که چیزی مشخص نشده است. وان تو گو یک سری هزینه ها را انجام داد تا پرونده را جمع کند و از بیمه پول بگیرد. ابتدا باید تعداد مجروحین و افراد کشته شده در این حادثه را مشخص کنند. این طور به نظر می رسد که چون ما از آن کشور خارج شده ایم، دیگر نمی توانیم کاری انجام دهیم. تنها کاری هم که می خواهیم انجام دهیم این است که اسم ایرانی بودن خودمان را خراب نکنیم. یعنی اگر شکایتی کردیم به این دلیل است که در آنجا نگویند که هواپیمایی سقوط کرد، ۲۴ ایرانی در آن حضور داشتند و تعدادی کشته و مجروح شدند و همه چی تمام شد و کسی هم که دنبال کارشان نیست. فقط به خاطر این موضوع شکایت کردیم که بگوییم ما ایرانی هستیم، ما هم به دنبال منافع خود هستیم، ما هم کشور سربلندی داریم و اگر دوباره اتفاقی بیفتد، که امیدوار هستم نیفتد، حداقل آنها هم بفهمند که چه کار باید انجام دهند. بالاخره این حادثه با حوادث دیگر فرق دارد. این یک حادثه بین المللی است و کل دنیا اخبار آنرا پیگیری می کنند. همه دنبال این موضوع هستند که وان تو گو چه کاری انجام می دهد، وکیلش چه کار می کند و... من فکر می کنم که دولت باید خیلی پشت این مسئله باشد، این مسئله ای نیست که امروز آخرین باری باشد که اتفاق می افتد. از این مسائل به کرات اتفاق خواهد افتاد.

☐قبل از مصاحبه گفتید تصمیم گرفته اید سایتی راه اندازی کنید و اطلاع رسانی داشته باشید.

☐☐ما تصمیم گرفته ایم که هویت خودمان را نشان دهیم. می خواهیم نشان دهیم این آدمی که مرد، انسان بدی نبود. یک بیوگرافی از آدمهایی که فوت شدند درست کنیم و اگر بتوانیم از سقوط های دیگر نیز اطلاعاتی به مردم بدهیم. می خواهیم این امر را اثبات کنیم که اگر کسی فوت شده است، ما لطمه دیده ایم. اگر فلانی از بین رفته، جامعه لطمه خورده چون یک انسان خوب را از دست دادیم. ما تشخیص دهنده این نیستیم که خوبیم یا بدیم و این را هم نمی توانیم تشخیص دهیم که فلانی خوب بود یا بد بود؟ فقط خدا از این موضوع آگاه است! ولی حداقل می توانیم بگوییم که این فرد برای مملکت مفید بود. این شخص فردی بوده که اقتصاد این کشور را می چرخاند. آدم باشرفی بود. پس حالا اگر فوت کرد، نباید وی را فراموش کنیم. پس می توانیم در این زمینه اطلاع رسانی کنیم. من خبر دارم دو سه نفر از همین کشته شدگان، چندین انسان نیازمند را تحت پوشش داشتند و در تایلند برای این نیازمندها لباس خریده بودند تا در زمان بازگشت این البسه را تحویل آنها دهند. آدم نمی تواند از این مسائل سرسری بگذرد. چیزی هم که از خانواده ها نمانده، حداقل بتوانیم یک یادی از آنها داشته باشیم. به کمک تمام بچه های ایرانی حتماً یک سایت در این زمینه راه اندازی می کنیم.

وقت برای سعادتمند بودن امروز است نه فردا ● جیمز بارید

NEW
جهان شگفت انگیز ارواح

معتبرترین کتاب مرجع درباره
ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه

اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک ترین کتاب سال

لذت ترس را تجربه کنید

اگر این روزها حوصله خواندن رمان های عاشقانه را ندارید، با یک پیشنهاد ترسناک چطورید؟

جهان شگفت انگیز ارواح و پدیده های بی توضیح:

اگر شما از آن دسته افرادی هستید که لذت ترس را چشیده اید یا آن را هنوز تجربه نکرده اید، ترسناک‌ترین کتاب سال شما را شگفت‌زده می‌کند. شما با این کتاب، جذابیت پنهان 'ترس' را کشف خواهید کرد، اگر شهامت کافی دارید، این یک فرصت استثنایی برای شماست!

✓همراه با تصاویر منحصر به فرد و واقعی از ارواح (احضار روح)، خانه‌های جن‌زده، هیولاهای انسان‌نما، موجودات افسانه‌ای و اشیای پرنده...

اگر همیشه می‌خواستید بدانید که:

- جلسات احضار ارواح چگونه انجام می‌شود؟
- با ارواح پلید و مشکل‌آفرین چه باید کرد؟
- ارواح چگونه از طریق نوار با شما حرف می‌زنند؟
- چگونه برخی انسان‌ها از درون، شعله‌ور می‌شوند و می‌سوزند؟
- چگونه می‌توان اشیا را از راه دور حرکت داد یا آنها را در هوا شناور ساخت؟
- آیا می‌توانید پس از مرگ با کسی که دوست می‌دارید، ارتباط برقرار کنید؟
- چه کسانی می‌توانند واسطه‌های روحی باشند؟
- چگونه می‌توان با مردگان ارتباط برقرار کرد؟ (دریافت‌های فراحسی)
- قلم، چگونه خود به خود بر صفحه کاغذ به حرکت در می‌آید؟
- «ارواح راهنما» چگونه به اشخاص در زندگی کمک می‌کنند و تجربه لازم را در اختیار ایشان قرار می‌دهند؟
- چگونه یک روح به حل پرونده‌های مجهول قتل یا پیدا شدن گمشده کمک می‌کند؟
- اشیای پرنده و موجودات فضایی از کجا می‌آیند و به کجا باز می‌گردند؟
- چگونه می‌توان ارواح جانوران خانگی مرده (مثل سگ‌ها، پرندگان، اسب‌ها و...) را احضار کرد؟
- خون آشامان و دراکولاهای واقعی چه کسانی هستند و از کجا آمده‌اند؟

... و همه چیز درباره انسان‌های گرگ‌نما، آدم کوچولوها، انسان‌های مخفی و نامرئی، پریان، کشتی تایتانیک، مثلث برمودا، معماهای پرواز، موجودات فرازمینی، ارواح سرگردان، ارواح شرور و عصبانی، ساختمان‌های روح‌زده، ارتباط با ارواح از طریق صفحات اوئیجا، خاطرات و داستان‌های واقعی و ترسناک و...

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای
اولین بار به زبان فارسی

❋ نمایندگی های فروش در شهرستان ها: (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)

- نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۰۶۱۱-۲۲۳۷۸۳۶
- نمایندگی شیراز (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
- نمایندگی شهرری (آقای آخوندی)، ۰۹۱۲۵۹۹۵۴۶۴ - ۵۵۹۵۲۲۵۲
- نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۱۰۳۳۴۹۴
- نمایندگی کرج (آقای عباسی)، ۰۹۱۹۴۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
- نمایندگی قم (آقای سعادتمند)، ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۳

این کتاب خواننده را میخکوب می کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی خواب می کند...

چگونه این مجموعه منحصر به فرد را تهیه کنید؟

در تهران فقط با یک تماس تلفنی با شماره ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا) این کتاب + کتاب همراه و یک عدد CD یک ساعته برای شما ارسال می‌شود. قیمت مجموعه کتاب‌ها و CD ۸۸۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن افزوده می‌شود.

شهرستانی‌های محترم، جهت دریافت پکیج استثنایی 'جهان شگفت‌انگیز ارواح' می‌توانند با مراجعه به هریک از شعب بانک صادرات ایران مبلغ ۹۵۰۰ تومان (۸۸۰۰ بابت کتاب‌ها و CD + ۷۰۰تومان هزینه ارسال با پست سفارشی) به حساب سپهر شماره **۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰** به نام آقای شهاب شهرزاد واریز و اصل رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه ارسال کنند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD برایشان ارسال شود. حتما آدرس خود را خوانا و کامل بنویسید و روی پاکت مرقوم فرمایید مربوط به جهان شگفت‌انگیز ارواح.

نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره ۸۹ - طبقه سوم - موسسه شوکا - **تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸**

گفتگوی اختصاصی با امید نمازی،بازیکن سابق و مربی ایرانی فوتبال در آمریکا

دوست دارم تیم سازی کنم

علی کیانی موحد

امید نمازی بدون شک موفق ترین لژیونر ایرانی بوده که در ایران گمنام مانده است. همانطور که وی در عرصه بازیگری به افتخارات زیادی دست یافته، در حال حاضر نیز در کسوت مربیگری مشغول به فعالیت است که در این عرصه نیز موفقیتهای بسیاری را کسب کرده. وی در حال حاضر بهترین مربی فوتسال آمریکا می باشد .

○ابتدا خودتان را برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی معرفی کنید.

○○امید نمازی هستم،در آمریکا متولد شدم و در شش سالگی به ایران بازگشتم.تا ۱۸ سالگی در ایران سکونت داشتم اما به خاطر ادامه تحصیل دوباره به آمریکا بازگشتم و اکنون حدود ۲۳ سال است که در آمریکا زندگی می کنم و شغلم مربیگری فوتبال است.

○در فوتبال به چه افتخاراتی دست یافتید؟

○○زمان بازی،در سال اول که لیگ ام ال اس برگزار شد،برای تیم منتخب سال انتخاب شدم.در لیگ داخل سالن نیز پنج سال متوالی به عنوان بهترین بازیکن انتخاب شدم و پنج سال متوالی هم عضو تیم ستارگان فوتسال آمریکا بودم.هنگام مربیگری،دو سال پشت سر هم در سالهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ مربی سال شدم.

○قهرمانی هایی که به دست آوردید؟

○○در سال ۱۹۸۸ همراه تیم واشنگتن دیپلمات قهرمان شدم.سپس دو سال بعد از آن با تیم مرلند بیز،قهرمان ایالات متحده شدم.همچنین در سال ۲۰۰۱ به همراه تیم فیلادلفیا قهرمان لیگ داخل سالن آمریکا شدم.در سالهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ به همراه دو تیم مختلف در فینال حاضر شدیم ولی متاسفانه بازی را واگذار کردیم.

○شما در ایران هم فوتبال بازی می کردید؟

○○بله،من در تیم باشگاهی سعد آباد زیر نظر آقایان مهدی اربابی و رسول جزئی فوتبال حرفه‌ای خود را شروع کردم.از جوانان باشگاه سعد آباد شروع کردم و قبل از آنکه به آمریکا بروم،به عضویت تیم بزرگسالان همان باشگاه درآمدم.در آن زمان آقایان محمدرضا کربکندی،محسن عاشوری،مجید اسدی و عباس موسیوند عضو تیم بودند و من نیز افتخار حضور در کنار این ستارگان را داشتم.

○با توجه به سوابق خوب بازی در ایران و آمریکا،هیچ وقت به تیم ملی ایران دعوت نشدید؟

○○نه،من خیلی علاقه مند حضور در ایران بودم،اما متاسفانه شرایط مهیا نبود.در حال حاضر نیز خیلی مشتاق هستم تا بتوانم تجربیاتی را که در آمریکا به دست آورده ام،به بازیکنان ایرانی منتقل کنم.در حال حاضر،آقای افشین قطبی در پرسپولیس حضور دارد.مربیگری خود را در آمریکا آغاز کرد،ضمن اینکه ایشان در اینجا تنها با تیمهای نوجوانان و جوانان کار می کرد و سابقه مربیگری وی در سطح حرفه ای کم بود.من از این لحاظ،سابقه به مراتب بهتری از آقای قطبی دارم،اما ایشان به واسطه آشنایی هایی که داشت توانست در تیم ملی کره جنوبی مشغول به کار شود.وی کمک مربی گاس هیدینگ شد،ابتدا آنالیزور ویدئویی هیدینگ بود و سپس توانست خودش را نشان دهد و به عنوان دستیار اول تیم انتخاب شود و در ایران نام خودش را مطرح کند. در حال حاضر نیز آرزوی من این است تا بتوانم در ایران مشغول به کار شوم.

○اگر شرایط کار برای شما در ایران فراهم شود،آیا حاضر هستید که همین امروز در ایران مشغول به کار شوید؟

○○ااگر شرایط خوبی فراهم باشد و باشگاهی به من پیشنهاد دهد که پتانسیل مناسبی داشته باشد، من کار خود راانجام دهم،حاضرم که فردا به تهران بیایم و مشغول کار شوم.من در اینترنت تمام روزنامه های فارسی را مطالعه می کنم و فوتبال ایران را به خوبی پیگری می کنم.

○در حال حاضر سمتی که در باشگاه آیرونمن دارید،چیست؟

○○تمام کارهایی که به فوتبال مربوط می شود،یعنی کارهای تاکتیکی،قرارداد بازیکنان و هر چیزی که به فوتبال باشگاه مربوط می شود،زیر نظر من انجام می شود.

○بیشترین تاثیر را چه فردی در زندگی شما داشته است؟

○○پدرم.دکتر مهدی نمازی زاده.وی در زمان گذشته،معاون سازمان ورزش بود.او در همان زمان هم در دانشگاه تهران،به تدریس درس تربیت بدنی مشغول بود. وی اولین فردی است که در ایران مدرک دکترای تربیت بدنی را گرفته است.

○نظر شما درباره تیم ملی ایران و به خصوص جام ملتهای آسیا چیست؟

○○باز من از راه دور مجبور به نظر دادن هستم،اما به نظر من تیم ملی هم در جام جهانی و هم در جام ملتهای آسیا،از لحاظ قدرت بدنی همیشه کم داشته است.در جام جهانی بعد از دقیقه ۳۰ یا ۳۵ نیمه اول تیم ایران از تیم حریف خسته تر به نظر می رسید.یکی از مهمترین تاکتیک های فوتبال حرکت بدون توپ است،به دلیل خستگی بازیکنان،حرکت بدون توپ خیلی کم بود. یکی از بزرگترین مشکلات فوتبال ایران،علاقه به حرکت کردن با توپ است.یک نفر توپ را دریافت می کند و چون در اکثر مواقع دیگر بازیکنان ایستاده اند و حرکات لازم را انجام نمی دهند،بازیکن صاحب توپ مجبور به دریبل زنی می شود.ما ایرانی ها از لحاظ تکنیکی در سطح خیلی خوبی هستیم،اما نفر اول را که جا بگذارید،نفر دوم به سادگی توپ را از شما می گیرد.

○نظر شما درباره علی دایی چیست؟

○○آقای دایی،از همه لحاظ موفق ترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران است.در بالاترین سطوح فوتبال جهان بازی کرده و از لحاظ گلزنی برای تیم ملی ایران کسی نخواهد توانست که روی دست ایشان بلند شود.از لحاظ مربیگری نمی توانم نظر خیلی قاطعی بدهم،اما همین که توانست در اولین فصل حضور خود به عنوان یک مربی با تیم سایپا،مقام قهرمانی لیگ را به دست آورد،موفقیت بسیار بزرگی را به دست آورده است.شاید در سالهای آینده بهترین گزینه برای هدایت تیم ملی،علی دایی باشد.

○ کمی از زندگی شخصی خود تعریف کنید.

○○من در ایالت نیوجرسی آمریکا ساکن هستم.هشت سال قبل با یک خانم آمریکایی ازدواج کرده ام و دو پسر کوچک دارم که یکی ۵ ساله و دیگری ۲ ساله هست.هر دو بچه ها به فوتبال بسیار علاقه مند هستند و از این لحاظ بسیار خوشحال هستم.

○ازدواج با یک ایرانی برای همسر شما،مشکلی نداشت؟

○○نه!هیچ مشکلی وجود نداشت.وی از لحاظ اخلاقی به ایرانی ها نزدیک تر است تا آمریکایی ها.

○ کی به خانواده می رسید؟

○○خب خانواده بعد از کار.از ۵ یا ۶ عصر به بعد و آخر هفته ها به طور کامل به خانواده ام اختصاص دارد.

○ تحصیلات شما در چه رشته ای است؟

○○مدرک لیسانس تربیت بدنی و تخصص فیزیولوژی بدنسازی ورزش را از دانشگاه ویرجینای غربی گرفته ام.

○حقوق شما در تیم آیرونمن چقدر است؟

○○من سالی ۱۵۰ هزار دلار در سال دریافت می کنم.

○برای آمریکایی ها سخت نبود که شما به عنوان یک ایرانی،مربی آنها بودید؟

○○خب همیشه سخت است.به چشم آمریکایی ها یک خارجی هستم.ولی اگر کار خودم را خوب انجام دهم و موفق باشم،مورد توجه دیگران قرار خواهم گرفت.

○چند روز پیش خبری منتشر شد مبنی بر اینکه پله قرار است در یک دیدار تیم شما حضور داشته باشد.

○○بله!قرار است که در اولین بازی که در خانه خود انجام می دهیم پله در اینجا حضور یابد. حضور پله برای جلب تماشاگر به ما کمک زیادی خواهد کرد.وی برای حضور در تیم ما ۵۰ هزار دلار دریافت کرده است.

داربی ختم به خیر شد

رضا پورعالی

داربی شصت و سوم استقلال و پرسپولیس با توافق و رضایت طرفین و البته هواداران، یک – یک مساوی به پایان رسید!

احتیاط بیش از حد حجازی (که می گفتند در داربی ها خوب می بازد!) و قطبی (که تا به حال حتی یک داربی هم به عمرش ندیده بود!) تمام رنگ و لعاب یک بازی دیدنی را گرفت تا همه چیز برای این دو مربی ختم به خیر شود. با احترام به ناصر حجازی و افشین قطبی باید گفت هر دو مربی در مصاحبه‌های بعد از بازی با سیاستی خودستایانه هوادارانشان را سیاه کردند تا پرونده داربی به خوبی و خوشی بسته شود.

یک‌شنبه شب حجازی دائم از نارضایتی خود از نتیجه حرف زد و با در هم کشیدن اخم‌هایشان می‌خواست وانمود کند، خیلی ناراحت و عصبانی است.

البته اینکه تیمی تا دقیقه ۸۴ بازی برنده باشد، اما در پایان بازی یک امتیاز بگیرد کمی ناراحتی دارد اما دیگر یک بچه ۴–۵ساله هم می‌داند که فوتبال ۹۰ دقیقه است و عقب کشیدن تیم برنده از دقیقه ۷۰ (!) عاقبتش همین می‌شود که دیدید. حجازی در شرایطی عنوان کرد برای شکست پرسپولیس آمده بودیم، که تیمش برای پیروز شدن فقط و فقط به اتفاقات دل بسته بود و هیچ طرح و برنامه خاصی (جز ضد حمله) برای رسیدن به دروازه پرسپولیس نداشت.

اما جالب تر از ناراحتی حجازی، تماشای قیافه حق به جانب و ظاهرا ناراحت قطبی در پایان بازی بود. او که قبل از داربی بارها قول داده بود استقلال را می‌بریم، تا دقیقه ۸۴ بار روانی ده‌ها هزار هوادار متوقع پرسپولیس را روی شانه‌های خود حس کرد تا در نهایت یک امتیاز از این بازی بگیرد. او در پایان بازی گفت: هیچ وقت از تساوی راضی نبوده‌ام و تنها از پیروزی خوشحال می‌شوم. اگر کمی هوشیارتر بودیم، می‌توانستیم پس از گل تساوی گل دوم را نیز به ثمر برسانیم!

یکی نیست از از قطبی بپرسد شما که ۳ دوره جام جهانی را تجربه کردید چرا این چنین اسیر هیجانات داربی شدید؟ تنها تدبیر پرسپولیس برای باز کردن دروازه استقلال، علاوه بر موقعیت‌های اتفاقی، سانتر از جناحین بود. تدبیری که در دقیقه ۸۴ قرمزها را از باخت نجات داد، اما به راستی انتظارات از مربی دنیا دیده و کتاب خوانده‌ای چون قطبی بیشتر از این حرف‌ها است.

عزیزی که از دست رفت

ورزشگاه بزرگ آزادی کمتر از ۳ سال بعد از حادثه تلخ ۵ فروردین، در غروب یک‌شنبه و در پایانه داربی بار دیگر قربانی گرفت.

حتی اگر بازی استقلال و پرسپولیس، زیباترین بازی فصل می‌شد، باز هم ارزشش به اندازه جان جوان ۱۶ ساله‌ای که روز یک‌شنبه با لباس قرمز و یا آبی قدم به ورزشگاه آزادی گذاشت و با لباس سفید از در ورزشگاه بیرون رفت نبود. چه می کشد خانوداه این عزیز از دست رفته؟

عکاس آزاری

در طول بازی بیشتر عکاسان در پشت دروازه تیم استقلال تجمع کرده بودند، که این مساله با اعتراض هواداران آبی‌ها روبرو شد. آنها با سر دادن شعار علیه عکاسان، برای اولین بار این قشر زحمتکش را هم وارد بازی خود کردند. البته اعتراض هواداران استقلال حتی یک عکاس را هم از جای خودش تکان نداد!

غیبت تماشاگران آبی

با وجود میزبانی استقلال، تماشاگران پرسپولیس جایگاه‌های بیشتری را تصاحب کرده بودند. البته از قبل هم پیش‌بینی می‌شد که استقلالی‌ها با توجه به نتایج قبلی تیمشان در لیگ تمایل زیادی برای تماشای داربی از نزدیک نشان ندهند. با این حال آبی‌هایی که روز یک‌شنبه به ورزشگاه آزادی نرفتند، حالا پشیمان هستند. تیم آنها تا دقیقه ۸۶ داربی را برده بود!

کارت هوشمند برای تماشاگران

بعد از امتحان کارت هوشمند سوخت برای ماشین‌ها که البته هنوز معلوم نیست طرح موفقی بوده یا یک طرح شکست خورده! انگار باید منتظر امتحان کارت هوشمند برای تماشاگران فوتبال باشیم. احمدرضا رادان، فرمانده انتظامی تهران بزرگ پس از پایان بازی استقلال و پرسپولیس از احتمال اجرای این طرح حرف زد تا ناخودآگاه آدم فکر کند ورزشگاه رفتن هم سهمیه بندی می‌شود!

مرد پرهیزکار، هرگز پارسایی خود را نمی سنجد ●بلز پاسکال

استیو مک منمن: از همکارانم بد نمی گویم

در روزهایی که دیوید بکهام هنوز شناخته شده نبود، بی گمان شیک پوش ترین بازیکن جزیره فوتبال، کسی نبود به غیر از استیو مک منمن. استیو در حال حاضر ۳۵ سال سن دارد و در سال ۲۰۰۵ از جهان فوتبال خداحافظی کرد. وی سابقه بازی در دو باشگاه لیورپول و رئال مادرید را دارد.

مک منمن تنها بازیکن انگلیسی است که دو بار توانسته به مقام قهرمانی جام باشگاههای اروپا دست یابد. همچنین وی اولین انگلیسی است که توانسته است با یک تیم خارجی دو بار به عنوان قهرمانی در لیگ دست یابد.

■رنگ محبوب شما چیست؟

■■آبی، شاید به خاطر اورتون باشد.

■در جدال بین شیر و پلنگ، کدام یک پیروز خواهند شد؟

■■شیر چراکه سلطان جنگل است.

■نظر شما راجع به آخرین کتابی که خوانده اید چیست؟

■■بله، کتاب جو سیمپسون بود. فکر کنم کتابی بود درباره کوه پیمایی در پرو. من هر نوع کتابی را می خوانم. در حقیقت هر کتابی به غیر از اتوبیوگرافی های بازیکنان فوتبال. شاید کتابی درباره روزهایی که در مادرید بودم، بنویسم، چون درآنجا داستانهای زیادی اتفاق افتاد و کتاب من می تواند یک کتاب قصه باشد.

■برنامه تلویزیونی مورد علاقه ات چیست؟

■■هر برنامه تفریحی. مدتی که در مادرید ساکن بودم برنامه های کمدی را تماشا می کردم.

■چه روزنامه یا مجلاتی را می خوانید؟

■■می توان گفت هیچ. من طرفدار مجلات ورزشی نیستم، اکثر آنها مشکل دار هستند. اگر مجبور باشم که به مسافرت بروم، شش یا هفت مجله را می خرم اما اکثر آنها برای این است که حوصله ام سر نرود.

■در جیبت چه چیزهایی دارید؟

■■کلید ماشینم، تلفنم و یک جفت بلیط برای مسابقه امشب. پول و کارت اعتباریم در ماشین است. آه، دروغ گفتم (ماکا دست در جیب عقبش می کند و یه سکه را روی میز قرار می دهد)...و یه سکه ده سنتی.

■کارگر، محافظه کار، لیبرال یا سوسیال دموکرات؟

■■نمی تونم به شما بگم...اما من از لیورپول هستم!!!

■در هنگام دربی مرسی ساید (جدال لیورپول و اورتون) کدام تیم برنده خواهد شد؟

■■واقعاً نمی دانم. جواب من در هر سال متفاوت است، چراکه دوستان من هر ساله از لیورپول جدا می شوند. اما بچه برادر من یک طرفدار سرسخت اورتون است و برادر من که از وی نیز بدتر است، اگر تیمشان پیروز شود، به فضا پرواز خواهند کرد!!

■از دید شما بهترین بازیکن جهان کیست؟

■■خب از دید من زیزو (زیدان) بود. اما من با بازیکنان بزرگ زیادی بازی کرده ام: پل گاسکوئین و رابی فاولر. این دو نفر واقعاً خارق العاده بودند اما زیزو چیز دیگری بود.

■و بدترین؟

■■من هرگز در این زمینه نظر نمی دهم. چون دوست ندارم که از همکاران خودم بد گویی کنم.

■بهترین گلی که به ثمر رسیده؟

■■اجازه بدهید فکر کنم... یک راهنمایی نمی کنید؟ در حال حاضر در ذهن من گلی که مارادونا به انگلستان زد بسیار زیبا بود. مایکل اوون هم در جام جهانی ۹۸ گل بسیار زیبایی به آرژانتین زد.

■و بهترین گلی که خودتان زده اید؟

■■خب همه گلهای من زیبا بودند! چند گل زیبا با شوت زدم و چند گل نیز با دریبل بازیکنان. اما زیباترین آنها گلی بود که در فینال جام باشگاههای اروپا زدم چراکه مهمترین رویداد ورزشی بود که در آن حضور داشتم. دو گل زیبا نیز برای لیورپول در ویمبلی زدم. یک گل بسیار تماشایی هم به بارسلونا زدم.

■قهرمان دوران کودکیت که بود؟

■■زمانی که بسیار کوچک بودم، دونکان مک کنزی بود و سپس باب لتچفورد. اما در خارج از فوتبال، هیچ کسی برای من اهمیت نداشت. من با پاپ ملاقات داشتم که بسیار جالب بود، اما من قهرمان خاصی را مد نظر نداشتم. چون هیچ کسی را قهرمان افسانه ایی نمی دانم و از اینکه فرصت ملاقات با بسیاری از افراد را از دست داده ام، پشیمان نیستم.

روبرتو کارلوس: کاش مارادونا آرژانتینی نبود!

روبرتو کارلوس سبک بازی خاصی داشت. یک چپ پا منحصر به فرد که از تمامی نقاط زمین موفق به باز کردن دروازه حریفان شده بود. روبرتو کارلوس دا سیلوا، در سال ۱۹۷۳ متولد شد و در حال حاضر عضو باشگاه فنرباغچه ترکیه می باشد. وی سابقه حضور در باشگاههای پالمیراس، اینترمیلان و رئال مادرید را دارد.

کارلوس بر خلاف ظاهر بسیار جدی، انسان بسیار شوخ و خوش مشربی است و هیچگاه متوجه نخواهید شد که لحن صحبت وی جدی است یا شوخی؟!

■از زمان کودکی دوست داشتی که کدام فرد را از نزدیک ملاقات کنی و چرا؟

■■مارادونا. او واقعاً تماشایی بود، او طوری فوتبال بازی می کرد که دوست داشت بازی کند و به همین دلیل دیدن بازیهای وی لذت بخش بود. همه درباره پله صحبت می کنند اما من هرگز بازیهای وی را ندیده ام، پس مارادونا برای من نفر اول است. یک پدیده! اگر وی آرژانتینی نبود چه اتفاقی می افتاد!!!

■زمانی که دیوید بکهام با رئال قرارداد امضا کرد به خاطر اینکه از مرکز توجه مردم دور شدی و همه به بکهام توجه می کردند، نرنجیدی؟

■■بله، خیلی ناراحت شدم. این کار من را خشمگین کرد. (سپس با صدای بلند می خندد) دیوید آدم بسیار خوبی است. خیلی خیلی خوش قیافه، شگفت انگیز و افسانه ای. من فکر می کنم که ویکتوریا خیلی خوش شانس بود که توانست نظر دیوید را به خود جلب کند. آنها خانواده خوشبختی دارند، مردم آنها را تحسین می کنند و مردم تمام جهان به وی علاقمند هستند.

■■استیو مک منمن زمانی گفته بود که تو پیراهنهای زیبایی نمی پوشی. آیا با آمدن فردی مانند بکهام، تو نیز از لحاظ پوشش، پیشرفت کردی؟

■■نه، لباسهایی که دیوید می پوشد از مال من هم بدتر است، آنها پاره هستند و در همه جای لباسهایش می توانید سوراخ پیدا کنید! شاید به خاطر اینکه ظاهر جذابی دارد مردم رفتار بهتری را نسبت به وی دارند، کاری که با من نمی کنند. به هر حال، مک منمن دروغگوی قهاری است چون زمانی که وی به اینجا آمد تمامی لباسهایی که من می پوشیدم روی بورس بود. شاید لباسهایم کمی عجیب بود اما همه آنها جدید و بسیار زیبا بودند، لباسهایی بسیار شیک. زمانی که مک منمن اینجا آمد حتی یک نفر نیز به وی نگاه نمی کرد. او لباسهای خوبی می پوشید چراکه زشت بود و خودش را بسیار خوش قیافه فرض می کرد. استیو سعی می کرد با طرز لباس پوشیدنش توجه مردم را از چهره زشتش به لباسهای زیبایش منحرف کند!

■در زمانهای گذشته، پیشنهادهای بسیار خوبی از باشگاههای متمول جهان داشتی اما تا فصل گذشته در رئال ماندی. آیا هرگز پیش آمده بود که بخواهی واقعاً از رئال جدا شوی؟

■■بله! بله! در گذشته من پیشنهادهای بسیار زیادی از باشگاههای بزرگ داشتم اما مادرید همانند خانه من بود. من نمی توانستم مادرید را با هیچ جای دیگری عوض کنم. دو فصل قبل، پیشنهاد بسیار جدی را از باشگاه چلسی داشتم اما در مادرید ماندم و از کار خود نیز پشیمان نیستم.

نگاه منتخب ورزشی جهان

فاطمه گل زرند- علی کیانی موحد

مسابقات بسکتبال ان بی ای در آمریکا

فوتبال آمریکایی ، ورزشی پر از درگیری

بوکس ، خشن ترین ورزش دنیا

دو و میدانی یکی از رشته های اصلی ورزشی دانشگاهی در انگلیس می باشد

نمایی از شکستن پای یکی از بازیکنان راگبی

جودو به واسطه ی فنون پرتابی، همیشه صحنه های زیبایی را به وجود می آورد

کدام یک موفق خواهند بود ؟

انعطاف بدنی بالا، مهمترین عامل موفقیت در سپک تاکرا

آیا این همه تلاش برای به دست آوردن یک توپ ، ارزش دارد ؟

کتاب خوب آن است که خواننده را خوبتر و خوشتر کند

●محمد حجازی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

به فرزاد حسنی عزیز که دوستش داریم:

دسته گل!

علی زراعت – مرودشت

"ف" نگفته در فرحزادی پسر
برگ کاهو نه که فرزادی پسر!
ماکتی از آن قد و بالای توست
احتمالاً برج آزادی پسر
طبع و ذوقی داری و مثل خودم
در فنون شعر استادی پسر
دست خوش! الحق که تو اینکاره‌ای
نیست در کار تو ایرادی پسر
مانده‌ام در حیرت از اینکه به آب
ناشیانه دسته گل دادی پسر
دسته گل دادی به آب، آن هم چه بد
در چه حجم و در چه ابعادی پسر
حیف شد، لقمه گلویت را گرفت
آخر از نان خوردن افتادی پسر!

گر که خواهی در امان باشی عزیز!
بگذر از این خیر نقادی پسر
نقد و نقادی نمی‌آید به کار
به که سازی پیشه قنادی پسر
کوله‌پشتی را مهیا کن، برو
هر کجا خوش‌تر وزد بادی پسر
عزم دریا کرده و ماهی بگیر
مدتی با لنج صیادی پسر
یا به شهر مرودشت ما بیا
دیگر از تهران نکن یادی پسر
در کنار تخت جمشید بزرگ
زندگی کن با دل شادی پسر
با "زراعت" حال کن، لذت ببر
از صفای اهل آبادی پسر!

نامربوط

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

من اگر خرپولم و دارا به تو مربوط نیست
یا که دارم برج و هم ویلا به تو مربوط نیست
این همه مال و منال و ثروت سرشار را
از کجا من کرده‌ام پیدا به تو مربوط نیست
گر که بیکاران فراوانند، اما در عوض
بنده دارم شغل چندین جا به تو مربوط نیست
یکشبه پیموده گر بعضی ره صدساله را
گفته باشم از همین حالا به تو مربوط نیست
رابطه بنشسته جای ضابطه گر یک کمی
علتی دارد که ای آقا به تو مربوط نیست
گر که بیکاری، گرانی و تورم، ارتشاء
کرده عاصی مردم ما را به تو مربوط نیست
مفسدان اقتصادی را نکردند عاقبت
نام آنها را اگر افشا به تو مربوط نیست
بهر وامی فسقلی گر مفلس بیچاره را
هی کنند امروز و هم فردا به تو مربوط نیست
هی نگو از چه فلان نشریه هم تعطیل شد
این غلط‌های بسی بیجا به تو مربوط نیست
گرچه پرسش‌های بی‌پاسخ فراوان است، لیک
این سوالات، این معماها به تو مربوط نیست
تا که با نشر اکاذیبت نکردم متهم
رو مزن این حرفها زیرا به تو مربوط نیست!

مثلث عشقی

محسن اشتیاقی

ناگه دلم به یاد وی افتاد و گر گرفت
خوابم می‌آمد؛ از دهنم خر و خر گرفت
نم‌نم می‌آمد اشک من، اما دم غروب
بی‌جا و بی‌دلیل، یهو شر و شر گرفت
بی‌زحمت رژیم غذایی، پزشک عشق
سرویس‌مان نمود و ز ما خواب و خور گرفت
من چیم کمتر از پسر لوس کدخداست
کز بین عاشقانش(!) مرا فاکتور گرفت؟
تنها به این دلیل که ریشش چنان بز است
ناخوانده درس، وی لقب پرفسور گرفت
مشکوک بود چون به هپاتیت و ایدز، رفت
یک مدرک از انستیتوی پاستور گرفت
وزد ختر شبیه گل روستای ما
وی "بعله" را به ضرب بجنب و تزور(۱) گرفت
هنگام میکس کردن فیلم عروسی‌اش
ذکر: "فانهو وجب السانسورا!" گرفت
دیلاق و بی‌کلاس و بداخلاق و گوژپشت
او شوهر اختیار نکرد، او "شتر" گرفت!

۱- تزور، صورت فارسی شده خودسرانه همان "تزول" ترکی است و ناشی از اینکه ما در زمینه زبان ترکی از بیخ بیلمیریم!

طرد و ترک معتاد

علی‌اصغر نجفی (اغو)

دود تریاک تو از وافور می‌آید برون
بوی گند جسمت از کافور می‌آید برون
خس و خس باشد نفسهایت ز دست دود و دم
از گلویت سرفه ناجور می‌آید برون
هیکلت لاغر که تنها مانده پوست و استخوان
گوئیا چون میتی کز گور می‌آید برون
سومبه و سوراخها از قشر معتادان شده
عین کندویی کز آن زنبور می‌آید برون
از پس دیوارهای شهر زیبا و قشنگ
چهره‌های مضحک و منفور می‌آید برون
ای که تسلیمی به افیون، شو تو تسلیم پلیس
ورنه از هر سو بسی مامور می‌آید برون
زاین محله گور خود گم کن که این قصاب ما
از دکان خویش با ساطور می‌آید برون
جمله معتادان که بی‌حالند و بی‌نام و نشان
بین آنها گو چه کس مشهور می‌آید برون؟
گر سیه‌بختی ولی نومید از خالق نشو
کز دل تاریکی شب، نور می‌آید برون
ذات تو اهل است پس نااهل بر ذاتت نباش
مثل شیره(۱) کز دل انگور می‌آید برون
ای خوشا بر آنکه اندر آزمون ترک دود
سربلند و خرم و مسرور می‌آید برون
ای "اغو"! این ساز تو تاری است بشکسته، ولی
نغمه‌اش در مایه ماهور می‌آید برون

۱-این شیره با آن "شیره" فرق دارد! از این شیره، شربت می‌سازند، از آن شیره نکبت!

ترس از پرواز

محمد جاوید – شیراز

من از طیاره چون که می‌کند پرواز می‌ترسم
ندارد ایمنی، پس از همین آغاز می‌ترسم
تو پول طیاره(۱) و فوکر همه از دم یه کرباسند
من از وقت پریدن تا خود شیراز می‌ترسم
تکان‌های شدیدش آب لمبو می‌کند انسان
ز هر چاه هوایی یا که دست‌انداز می‌ترسم
من از بال و پر و چیزی به نام اوج دلگیرم
ز شاهین و عقاب و باز یا شهباز می‌ترسم
خوشم آید که ایر داخلی با ناز و تاخیر است
ولی از یک چنین ایری که دارد ناز می‌ترسم
همه از عهد بوق و دوره نوسنگی و مادند
از این رقصیدن هر روزه با هر ساز می‌ترسم
رود در جاده چون ماشین اگر، ترسش بود کمتر
ولی از اینکه در بالا رود پرگاز می‌ترسم
یهو دیدی موتور خاموش، از آن بالا تلپ افتاد
لذا از اینکه گردم مفتکی سرباز می‌ترسم
به زیر گوش من "جاوید" این‌گونه رجز می‌خواند
که حتی من از این فیلم پر پرواز می‌ترسم

۱- تو پول طیاره: گویا همان توپولف خودمان است.

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

احتمال چشیدن طعم تلخ دوری موقت از عزیزی برای شما پیش‌بینی می‌شود که تنها راه تحمل و چشم انتظاری می‌باشد و بهتر است در این میان با مسائل روراست و واقع‌بینانه برخورد کنید و حتی برای دلخوشی هم که شده هیچ نقشی را بازی نکنید، چرا که در پایان خودتان متضرر خواهید شد. در ضمن طی این روزها بهتر است نسبت به عزیزان خیلی حساس نباشید و آنها را آنگونه که هستند بپذیرید و عامل بروز ترس‌هایتان را ریشه‌کن کنید. نکته پایانی هم اینکه بهتر است بدانید که روزگار برای هیچ کس توقف نکرده که برای شما چنین کند، پس پایداری کنید نه بی‌قراری!

اردیبهشت

محبت درمان معجزه‌آسای هر دردی است که نباید از آن غافل شوید و بالعکس توصیه می‌کنم آن را در جای جای زندگیتان حاکم کنید، چرا که عمل به وظایف کافی نمی‌باشد و هر چیزی در هر زمانی لطف خاص خودش را دارد، پس زمان را از دست ندهید. خبر خوشحال کننده‌ای دریافت می‌کنید که می‌تواند اثر آن تا مدتها باقی بماند. همچنین تغییر شرایطی را پیش‌رو دارید که شما نیز آمادگی کامل را برای پذیرش آن به دست خواهید آورد. خرید مهمی نیز انجام خواهید داد که این نیز حداقل برای دیگران غیرقابل پیش‌بینی به نظر می‌رسد. در پایان هم باید تاکید کنم تلاش برای نگه داشتن آنچه که دارید، مهمتر از بدست آوردن چیزهای جدید است.

خرداد

با عادت‌هایی دست به گریبان هستید که خودتان هم از عواقب بد آنها در عذاب هستید، ولی نمی‌دانم چرا اقدام جدی برای تغییر آنها انجام نمی‌دهید، درحالی که هرچه دیرتر این کارها را انجام دهید عمل به آن ناممکن‌تر به نظر می‌رسد. در مورد رویاهایی که در سر می‌پرورانید باید بگویم که بهتر است منطقی‌تر باشید و برای خود عذاب وجدان دست و پا نکنید. در مورد توداری بیش از حد شما هم باید بگویم که لازم است گاهی هرچه در دل دارید بیرون بریزید و با فرد مطمئنی درددل کنید که بتوانید به آرامش برسید.

تیر

آرزوها و شاید رویاهایی را در دل دارید که برای رسیدن به آنها لحظه‌شماری می‌کنید، ولی به خودتان جرأت نمی‌دهید که حتی در موردشان صحبت کنید و یا عادلانه بیاندیشید، پس خجالت و تعارف را کنار بگذارید و آنچه را که حقتان هست حداقل روی کاغذ بیاورید تا بتوانید برای رسیدن به آن برنامه‌ریزی کنید تا مثل امروز افسوس دیروز را نخورید. پیرامون دودلی شما در مورد تصمیم بزرگ زندگیتان هم باید بگویم که با رعایت تمامی جوانب صبر پیشه کنید و دل بزرگتان را از امواج سهمگین زندگی دور سازید. نکته پایانی هم این که خوشی‌ها زود گذرند، پس عاقبت‌اندیش باشید!

مرداد

چشم انتظار دلجویی از فردی هستید که او خیلی به این مسائل اعتقاد ندارد و لازم است با یک نشست صمیمانه و منطقی موضوع را حل کنید تا هر دو طرف به یک نتیجه آرامش‌بخش برسید. در ضمن در شرایطی قرار می‌گیرید که باعث خشم و غضب بی‌نهایت‌تان می‌شود که بهترین کار کنترل حرکات و رفتار با تکیه بر تجربه است، پس احساسات را با تدبیر همراه کنید تا از انرژیهای منفی بیهوده در امان باشید و بدانید که اگر تلخی نبود مزه شیرینی را هرگز متوجه نمی‌شدید. در ضمن میزبان میهمانهای عزیزی نیز خواهید بود.

شهریور

خوب می‌دانم که اصلاً دوست ندارید که درگیر بحرانهای ریشه‌دار شوید و زانوی غم بغل کنید، ولی گاهی بالاجبار مشکلات در زندگی غافلگیرتان می‌کند که برای به زانو درآوردن آنها نیز بهتر است طی این روزها با اعضاء خانواده متحد شوید و یکدیگر را حمایت کنید و پشت به پشت هم پیش بروید تا پایه‌های مستحکم زندگیتان دچار خدشه نشود. نمی‌دانم چرا به دنبال تنهایی می‌گردید و گوشه‌گیری می‌کنید، درحالی که افکار منفی در چنین حالتهایی به شما هجوم می‌آورد و اینجاست که باید انتقام را فراموش کنید چون بسیاری از اعمالی که باعث ناراحتی طرفین می‌شود، ناخواسته پیش می‌آید پس بهترین راه این است که برای خودتان مشخص کنید که چه می‌خواهید و یا حداقل بپذیرید که چه چیزی را نمی‌خواهید!

مهر

امید قوه محرک زندگی است و همیشه در ناامیدی بسی امید است، پس به خدا توکل کنید که راههای روشنی را پیش‌رو دارید و بدانید زندگی برای شما همیشه بر وفق مراد دلتان می‌باشد پس نگران فرداها نباشید که این مسائل کوچک براستی مزه‌های زندگی است.

در مورد مسائل کاریتان هم باید بگویم که بهتر است جدی‌تر آن را دنبال کنید تا به نتیجه عامه‌پسندی برسید و برای این کار فقط باید تلاش بیشتری داشته باشید.

نکته پایانی هم در مورد رازتان است که باید آن را همچنان حفظ کنید!

آبان

در دنیایی که سرتاسر آن عشق ورزیدن می‌باشد و همه آنها در همین سه حرف خلاصه می‌شود، شما براستی می‌توانید محبت واقعی را در زندگیتان حاکم کنید و مثل گذشته موفق‌تر از دیگران باشید و نتیجه معجزه‌آسای آن را ببینید، چرا که غیر از این هم از شما انتظار نمی‌رود.

دوست خوبم! شما حس ششم خوبی دارید که می‌توانید در بسیاری از زمینه‌ها از آن کمک بگیرید و تنها کافیست که آن را جدی بگیرید.

در مورد درآمدتان هم اگر می‌بینید که شما را راضی نمی‌کند مطمئن باشید که این روزها می‌توانید یک تحول بزرگ ایجاد کنید.

آذر

دوست خوبم! مهمترین توصیه من به شما این است که سلامتی‌تان را فدای کار کردن بیش از حد نکنید، چرا که خدا را شکر شما هرآنچه را که برای یک زندگی ایده‌آل لازم است دارا هستید و جای نگرانی نیست، پس تفکر درست را پیش بگیرید تا به آرامش برسید و از حضور در کنار دیگر اعضای خانواده لذت ببرید که برای آن قیمتی نمی‌توان تعیین کرد. اطرافیان بخصوص نزدیکترین فرد به شما به توجه و ابراز علاقه‌تان احتیاج دارد، پس با خلاقیت خاص خود به جنگ مشکلات زندگی بروید و بدانید که شما یک قهرمان واقعی هستید.

دی

دوست خوبم! می‌دانم که دلخور و گله‌مند حتی از عزیزان همراهتان هستید، ولی بهتر است به خود یادآور شوید که مشکلات دیروز هم از نظر شما غیرقابل حل بود پس حرکتی نکنید که دچار شرمندگی شوید و این روزها می‌تواند برای شما تجربه خوبی را به یادگار بگذارد که شادی خودتان را به هیچ چیز وابسته نکنید، تا همیشه از آن برخوردار باشید و آن را به دیگران منتقل سازید.

در ضمن طی همین اوضاع و احوال هدیه خوبی دریافت می‌کنید که برایتان پیش‌بینی نشده است و باید قدردانی کافی را داشته باشید.

بهمن

در این هفته لازم است که از غرولند کردن و نالیدن از دست دیگران دوری جویید. چرا که تمامی آنها با یک استراحت حتی کوچک برطرف می‌شود و زندگی به شکل عادی خود برمی‌گردد و شیرین می‌شود و بدانید که شما مثل همیشه از زندگی سالم و متعادل برخوردار خواهید بود. در جلسه‌ای شرکت می‌کنید که مسائل تازه‌ای را برای شما دربر خواهد داشت و شما می‌توانید ذهنتان را با آنها هماهنگ سازید و اجازه ندهید که انرژی منفی بر ذهن و روحتان حاکم شود چرا که تقاضاها و خواسته‌های شما سراسر شادی و انرژیهای مثبت است.

اسفند

اولین توصیه من به شما توجه اساسی به جسمتان است که به شدت به آن احتیاج دارید و در عین حال تنظیم زمان استراحتتان تا دچار نوسان‌های روحی نشوید.

به میهمانی خاصی دعوت می‌شوید که لازم است پیشنهاد مثبتی را بپذیرید و در صورت غافلگیر شدن فقط سکوت اختیار کنید.

در مورد دوستی که زانوی غم بغل کرده باید بدانید که شما تنها حامی او هستید پس دریابیدش و منتظر هیچ اتفاق غیرمنتظره‌ای نباشید و برای ایجاد انرژی منفی قدم پیش نگذارید.

مرد پاک، هر زنی را شایسته احترام می داند ●میلتون

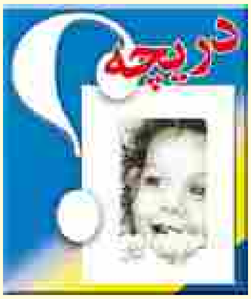

سپهر صفادار

مراقب وزن کوله پشتی بچه ها باشید

تحقیق جدیدی که درباره کودکان علاقمند به کوله پشتی در سنین آغاز دبستان تا پایان دوره راهنمایی انجام شده است نشان می دهد که در صورتی که وزن کیف کوله پشتی بیش از ۱۰ تا ۱۵ درصد وزن دانش آموز باشد تغییرات ناسالم در وضعیت بدن و اندامها افزایش یافته و وخیمتر خواهد شد. توصیه متخصصین این است که وزن کیف را در همین محدوده تعیین شده- بین ۱۰ تا ۱۵ درصد وزن خود دانش آموز- حفظ کنید.

دکتر «مری آن ویلمارت» عضو انجمن متخصصین طب ورزشی چنین می گوید: کیف سنگین موجب می شود پشت کودک بیش از حد به عقب کشیده شده و گودی کمر او زیاد شود، وضعیت بدنی او تغییر شکل داده و رو به جلو، با کمر پیچ خورده یا متمایل به یک سمت شود.

توصیه های انجمن طب ورزشی و فیزیوتراپی به این افراد از این قرار است:

- از هردو بند کیف استفاده کنید. آویختن کوله پشتی تنها بر یک شانه و با یک بند، موجب می شود که سنگینی کیف تنها به یک سمت بدن وارد شود.
- کیف را طوری بر دوش بیندازید که بر روی قویترین عضلات میانه پشت قرار بگیرد. کیف باید صاف بر روی قسمت میانی پشت، در نزدیکی مرکز ثقل فرد قرار بگیرد. بندهای کیف باید طوری تنظیم شوند که بر دوش انداختن و بیرون آوردن کیف به راحتی انجام شود. در ضمن این بندها نباید تا حدی آزاد باشند که کیف از روی مرکز ثقل بدن پایین تر بیاید.
- علاوه بر سبک کردن بار، بهتر است لوازم داخل کیف را طوری بچینید که سنگین ترین اشیاء به پشت شما نزدیکتر باشند.

جویدن ناخن و یک راه حل تازه

آیا شما از آن دسته افرادی هستید که هنگام نگرانی، نا آرامی یا تنها از سر بی حوصلگی، انگشت به دهان برده و ناخنهای خود را می جوید؟ آیا ناخنهای شما از جویده شدن رشته رشته شده یا از شدت کوتاه شدن به سادگی زخمی و خون آلود می شود؟

پزشکان میگویند که این کار یکی از رایجترین نشانه های اضطراب یا ناهنجاریهای وسواس گونه به خصوص در نوجوانان و کودکان سنین دبستان است و میتواند به از شکل افتادگی عضو و عفونتهای جدی منجر شود.

«آلن ریموند ون آبه» یکی از توسعه دهندگان سابق صنعت آرایش و بهداشت گفت، تعداد جوندگان ناخن در سراسر جهان به بیش از ۶۰۰ میلیون نفر می رسد. او متوجه شد که جویدن ناخن به قدری رواج دارد که می توان تنها برای درمان همین مشکل، کار تجاری بزرگی راه اندازی کرد.

تحقیقات نشان می دهند که حدود ۴۵ درصد نوجوانان ناخنهای خود را می جوند. در زمانی که این افراد به سنین اولیه جوانی رسیده و مبارزه یا کنار آمدن با تنشها و اضطراب خود را می آموزند و یا از این رفتار خود ویرانگرانه به شدت شرمنده می شوند، این رقم به حدود ۲۰ درصد کاهش می یابد.

روش درمان او بر نوعی حفاظ دندان متکی است که برای دندانهای بالا یا پایین قالب گیری و ساخته می شود. این حفاظ تقریبا غیر قابل رویت بوده و استفاده از آنها جویدن ناخن را غیر ممکن می سازد. البته این حفاظها متحرک هستند و هنگام غذا خوردن برداشته می شوند.

قدرت تخیل در سن دو سالگی به وجود می آید

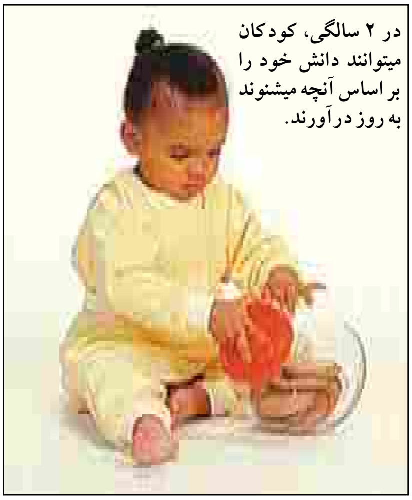

در ۲ سالگی، کودکان میتوانند دانش خود را بر اساس آنچه میشنوند به روز درآورند.

اگر کسی به شما بگوید که دوست مشترکتان بینی خود را عمل کرده است، شما می توانید چهره جدید او را در ذهن خود ببینید و به سادگی اطلاعاتی که شنیده اید را به این تصویر ذهنی اضافه کنید. نوزادان و کودکان بسیار کوچک قادر به انجام چنین کاری نیستند. در عوض تفکر آنها بیشتر بر آنچه در مقابلشان قرار دارد و میتوانند ببینند، متکی است.

پس کودکان در چه سنی می توانند چیزهایی را تنها بر پایه آنچه به آنها می گوییم در ذهن تصور کنند؟

تحقیقات جدیدی که در اینباره انجام شده، این سن را بین ۱۹ تا ۲۲ ماهگی تعیین کرده است.

یکی از شیوه های آزمون در این تحقیق، که بر روی دو گروه مجزا از کودکان ۱۹ و ۲۲ ماهه انجام گرفت، به این ترتیب بود که به هر کودک یک اسباب بازی به شکل حیوان داده می شد که کودک باید نامی برای آن انتخاب میکرد و به این ترتیب احساس مالکیتش نسبت به آن افزایش میافت.

پس از مدتی، این اسباب بازی در اتاق دیگری قرار داده می شد و مربی به کودک می گفت که اسباب بازی او خیس آب شده است زیرا یک نفر روی آن آب ریخته است.

نکته ای که از این پس باید مورد توجه قرار می گرفت این بود که آیا کودک این اطلاعات شفاهی را به روند ذهنی خود و تصویر اسباب بازی منتقل می کند یا خیر؟ به همین منظور از کودک خواسته شد که به اتاق کناری رفته و اسباب بازی خود را بیاورد. در این اتاق دو نمونه از اسباب بازی وجود داشت، یک خشک و یک خیس. حالا باید می دیدیم که هر کودک چه می کند و کدام یک به سراغ اسباب بازی خشک و کدامیک به سراغ اسباب بازی خیس خواهند رفت.

کودکان ۲۲ ماهه، همه به سراغ اسباب بازی خیس رفتند. انها اطلاعات شفاهی درباره عروسک خود را در ذهن تصور کرده و تنها بر مبنای این اطلاعات عمل کرده و اسباب بازی "خودشان" را برداشته بودند. اما تمام ۱۹ ماهه ها چنین نکردند.

این تحقیق که جزئیات آن در ماهنامه علم روانشناسی منتشر شده است، چنین نتیجه گیری کرده است که در ۲ سالگی، کودکان می توانند دانش خود را بر اساس آنچه میشنوند به روز درآورند.

این توانایی، دارای پیشرفتی شناختی و قابل توجه است که به کودکان امکان می دهد دانش خود از جهان اطراف را تنها با شنیدن و داد و ستد شفاهی اطلاعات، گسترش دهند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

امیربهادر و نازنین، نوید شانزدهمین سالگرد تولدتان مبارک
از طرف مامان میترا و بابا حسین – تهران

عظیم جان همسر عزیزم، دلم را به تو هدیه می‌دهم و تا آخر عمر تنهایت نخواهم گذاشت
همسرت خدیجه – بابل

زینب جان همه می‌دانند ماه و خورشید برای شب و روز است ولی من تو را برای تک تک لحظه‌هایم می‌خواهم عزیزم دوستت دارم ۲۴ مهر تولدت مبارک
نامزدت حسن مقدم – زنجان

اعظم و تهمینه، دوستان دوران دانشجویی از خدای منان برای شما بهترین آرزوها را دارم در زندگی و کار موفق باشید
انسیه مشتاقی – اردستان

خانم موسایی پشتیبان مهربانم، زحماتتان را ارج می‌نهم و آرزوی موفقیت و سربلندی و صعود به قله‌های رفیع و رو به بالا را برایتان آرزو دارم موفق و پیروز باشید
ارادتمند شما هانیه نقدی – تهران جنوب

حسین جان همسر عزیزم، به خاطر خوبی‌هایت دوستت دارم
فروغ‌الزمان ضرغامی – مشهد

یعقوب عزیزم، چهار آبان سالروز تولدت مبارک
سمایی – تنکابن

هداجان موفقیت مبارک
فاطمه فدایی

همسر عزیزم سهیلا نویدی، چهارمین سال ازدواجمان را تبریک عرض می‌نمایم هزاران شاخه گل نرگس تقدیم تو عزیز باد
محمدرضا پورآیت – مشهد

سهیلا، گیلان، مریم، بتول و اعظم دوستان قدیمی همیشه آرزوی سلامتی و نیکبختی شما عزیزان را از پروردگار مهربان دارم
انسیه مشتاقی – اردستان

همسر عزیزم، از صمیم قلب دوستت دارم و به امید تو زنده‌ام نیناجان
همسرت محمد کاظمی – تهران

دوست گرامی عباس زکی‌زاده همیشه به یادت هستم و بهترین‌ها را برایت آرزومندم
رضا جعفری – قزوین

پسردایی عزیزم آقامهدی، دوستت دارم و روز تولدت را تبریک می گویم
علی جعفری – ده‌علی کوهبنان

دوست عزیزم رضا رحیمی رتکی، ازدواجت را تبریک می گویم و امیدوارم قطار زندگیتان همواره بر روی ریلهای خوشبختی در حرکت باشد
عبدالرسول رحیمی – یزد

آقایان اکبر و حسین قاسمی، من سلامتی خود را مدیون شما هستم و هرگز محبتهایتان را فراموش نخواهم کرد
ایمان سلمانی – راور

آقای جواد ابراهیمی به خاطر زحماتی که می کشید از شما صمیمانه سپاسگزارم و خسته نباشید
حسین صیفوری – پابدانا

پسرخاله مهربانم امیدوارم هرچه زودتر از کشور دانمارک به میهن عزیزمان بازگردی و دیدارها تازه گردد
محمود جعفری – کوهبنان

پسرعموی عزیزم سیداحمد اشرفی برایت آرزوی سعادت و سلامتی دارم
سیدمحمود اشرفی – رفسنجان

آقای رضا توکلی بسابی، امیدوارم همواره در کارتان موفق باشید و از شهری دور بهترین سلام‌های مرا پذیرا باشید
حسین قنبری – مشهد

نجمه جان نوگل شکفته باغ دانش ورودت به کلاس اول مبارک
حبیب گلشنی – خرمدشت

دوست دوران دانشجویی اصغر فتاحی (اهل عنبرآباد جیرفت) سالهاست که از تو بی‌خبرم، با من تماس بگیر
داوود گلشن قریه‌علی – کرج

همسر مهربانم در غریبانه‌ترین لحظه تنهایی خویش چشمانم را که در آن دریایی از محبت موج می‌زند به تو خواهم بخشید تا هرگز به پاکی احساسم شک نکنی
محمود جعفری قریه‌علی – خرمدشت

برادر عزیزم حسین جان یک سبد گل یاس پیشکش وجود مهربانت می‌کنم و بهترین‌ها را برایت آرزومندم
علی زکی‌زاده – ده‌علی کوهبنان

دوست مهربانم محمود گلشنی قریه‌علی، برایت سلامتی و شادکامی آرزومندم
مسلم زکی‌زاده – کوهبنان

دوست قدیمی آقارضا، دامادیت مبارک امیدوارم در زندگی آینده‌ات خوشبخت و سعادتمند شوی
منصور جعفری – کرج

دوست دوران دانشجویی عبدالملک حسین‌بُر، سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر
محی‌الدین دهواری – سراوان

دوستان خوبم سیدمحمود سیداحمد، من شما را به اندازه تمام ستاره‌های آسمان دوست دارم و بهترین‌ها را برایتان آرزومندم
مهدی زکی‌زاده قریه‌علی – کرمان

همسرم مهربانم، سیمایت را در خورشید می‌بینم و نامت را در ماه می‌خوانم با تقدیم ستاره‌های آسمان تولدت را تبریک می گویم
محمود جعفری – کرمان

از آقایان رضا توکلی و جواد ابراهیمی، به خاطر زحماتی که برای من کشیدند و سلامتی را به من بازگرداندند تقدیر و تشکر می‌نمایم
علی حاج عبداللهی – بافق یزد

آقایان حسین قاسمی سعادت، سلامتی شما را در تمام مراحل زندگی از ایزد منان خواهان و خواستارم
سعید محمودی – راور

پدر مهربان، برای وصف خستگی‌هایت واژه‌ها اندک هستند و کلام قاصر به پاسخ تمام زحماتی که برای ما کشیده‌ای از شما سپاسگزاریم
ابوالفضل و حسن خواجه‌پور – خرمدشت

صعود غرورآفرین تیم بایزید بسطامی شهر بسطام را به لیگ استان سمنان را به جامعه ورزشی، مسوولین شهر و مردم شهر بسطام تبریک عرض می‌نمایم
سعید زاهدی – خبرنگار اطلاعات در شهر بسطام

صدیقه عزیزم دوستت دارم
همسرت روح‌الله

افروز زندگانیم همسر مهربانم، با تمام وجود دوستت دارم به امید دوم آذر هشتاد و شش که ترانه قشنگ زندگیمان را با هم بسراییم
فرزاد عبدالمناف – رشت

حمید عزیزم همیشه طلوع کن و بر من بتاب که دیگر چراغی نمی‌خواهم که تو خورشیدی بر آسمان زندگیم
نامزدت هانیه علی‌چی – مشهد

سرکار خانم شایسته جعفری دوستت دارم و خوبی‌هایت را فراموش نخواهم کرد امیدوارم خداوند پشت و پناه شما و خانواده‌تان باشد انشاءالله
فروغ‌الزمان ضرغامی – مشهد

مهدی جان، امیدوارم ستاره وجود نازنینت تا ابد همواره روشن و پرفروغ بماند عزیزم تولدت مبارک
دختر خاله‌هایت مهشید و مهدیس مهرآبادی – کرج

عموی مهربانم علی حیدری جان و پسرعموی عزیزم مراد حیدری، روزگار به کامتان و برایتان آرزوی شادکامی و بهروزی دارم
بهروز حیدری سراجی – بندرعباس

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

سعادت مشکلات خوشمزه‌ای است که به هوای آن هزار نوع زهر و بدبختی را باید چشید
● آرتور شوپنهاور

نقاشی های شما

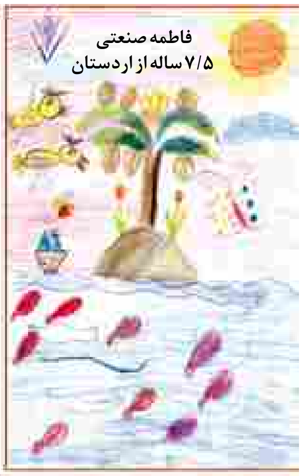

فاطمه صنعتی
۷/۵ ساله از اردستان

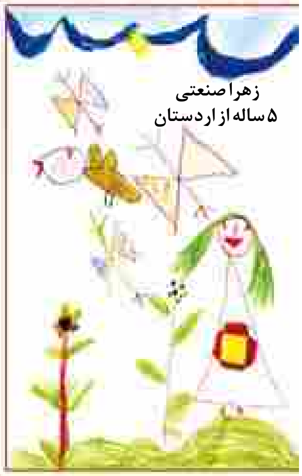

زهرا صنعتی
۵ ساله از اردستان

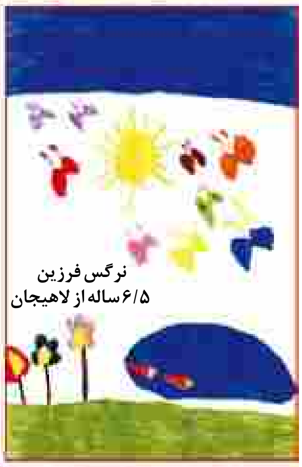

نرگس فرزین
۶/۵ ساله از لاهیجان

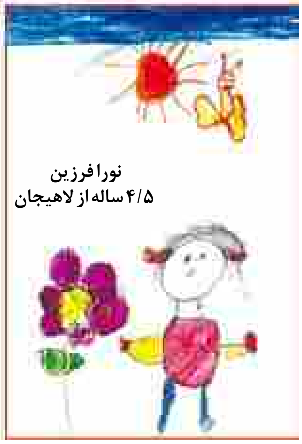

نورا فرزین
۴/۵ ساله از لاهیجان

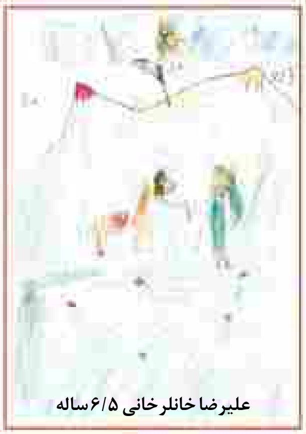

علیرضا خانلرخانی ۶/۵ ساله

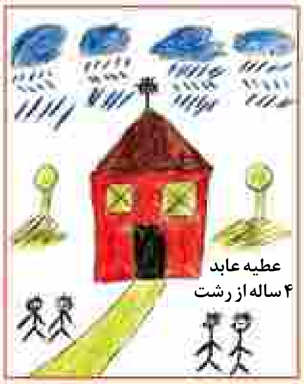

عطیه عابد
۴ ساله از رشت

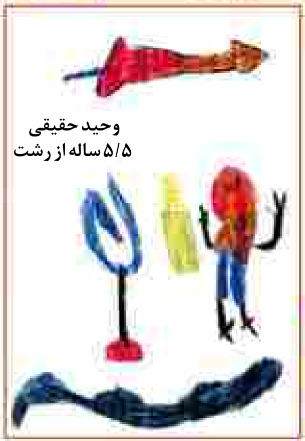

وحید حقیقی
۵/۵ ساله از رشت

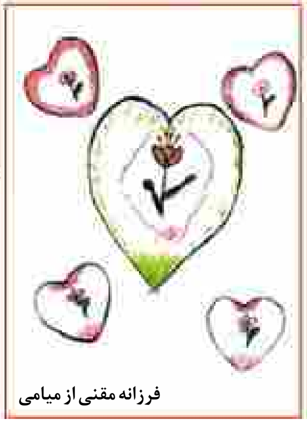

فرزانه مقنی از میامی

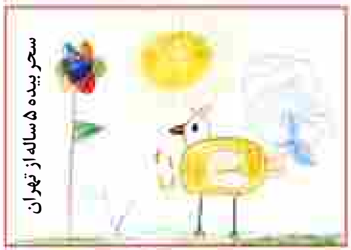

سحر بیده ۵ ساله از تهران

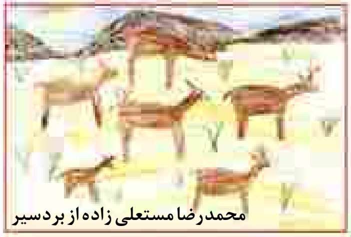

محمدرضا مستعلی زاده از بردسیر

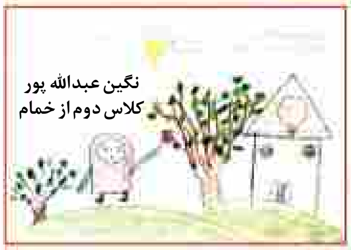

نگین عبدالله پور
کلاس دوم از خمام

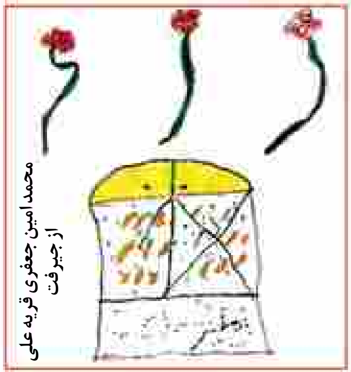

محمدامین جعفری قریه علی
از جیرفت

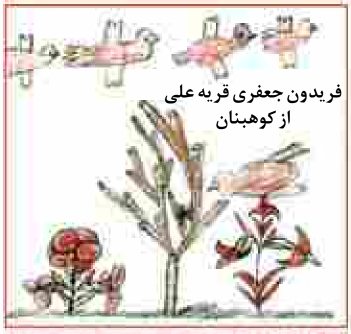

فریدون جعفری قریه علی
از کوهبنان

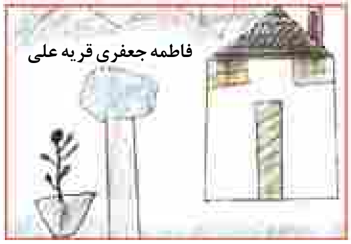

فاطمه جعفری قریه علی

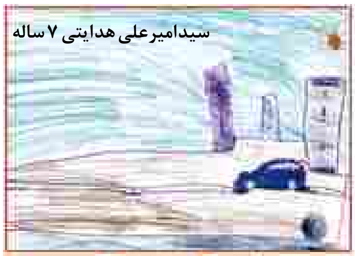

سیدامیرعلی هدایتی ۷ ساله

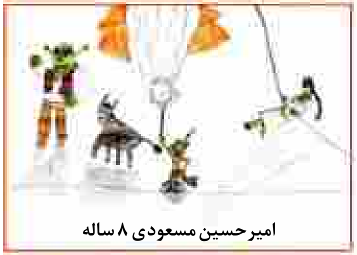

امیرحسین مسعودی ۸ ساله

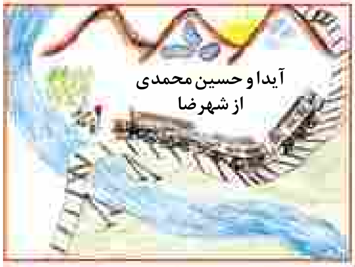

آیدا و حسین محمدی
از شهرضا

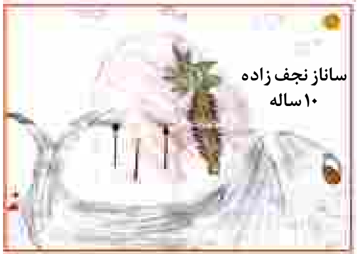

ساناز نجف زاده
۱۰ ساله

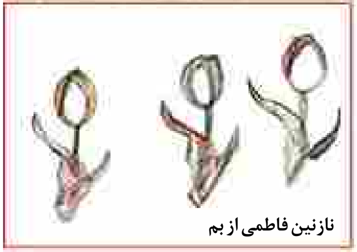

نازنین فاطمی از بم

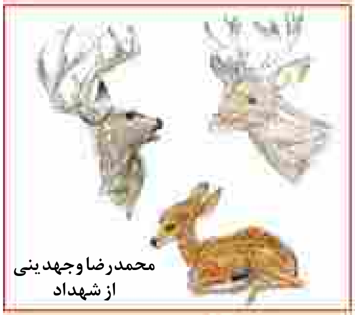

محمدرضا وجهدینی
از شهداد

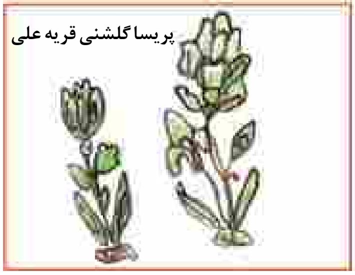

پریسا گلشنی قریه علی

تصویر برگزیده هفته

عکس از: محمد نیجاد

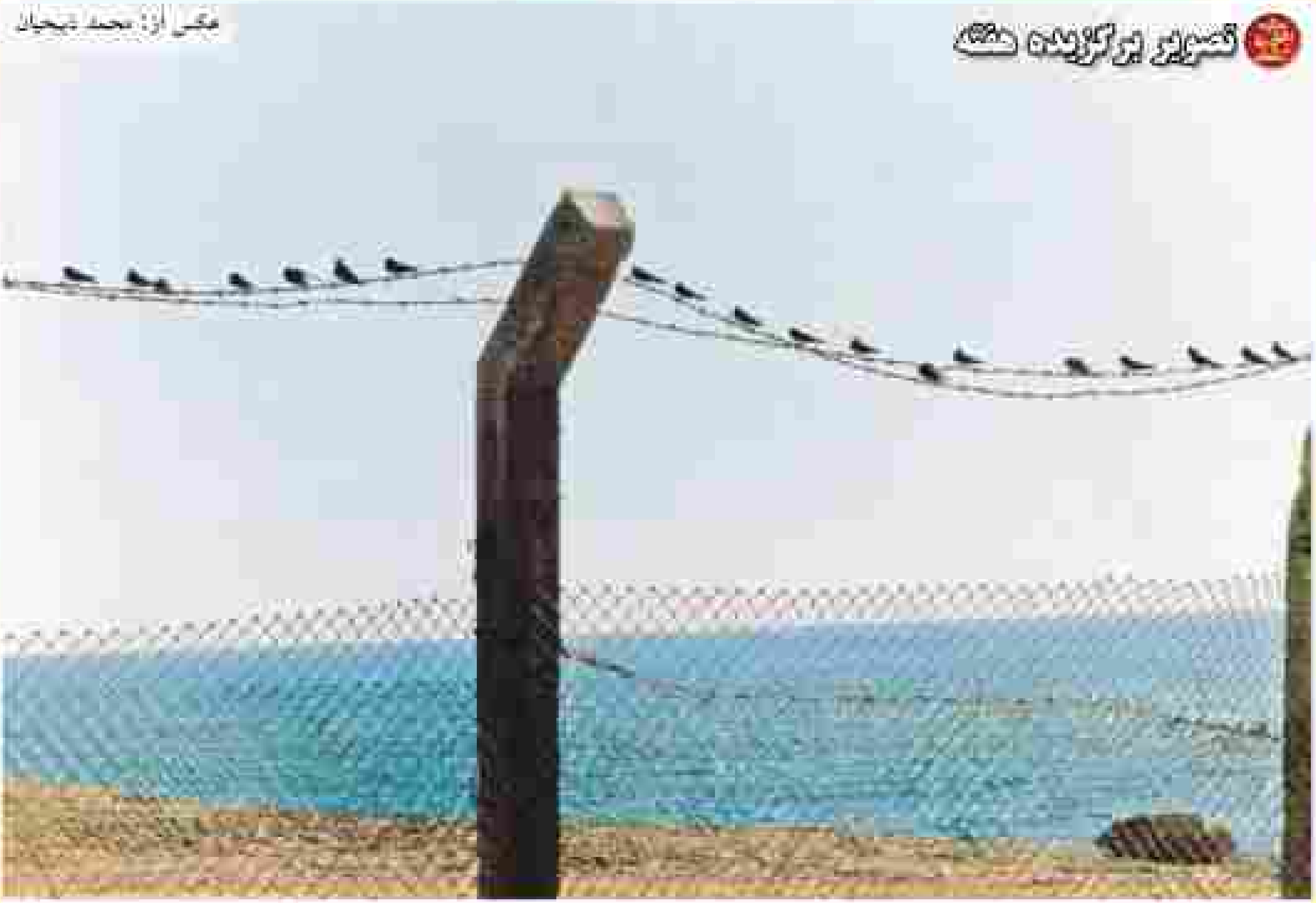

تصویر سه بعدی

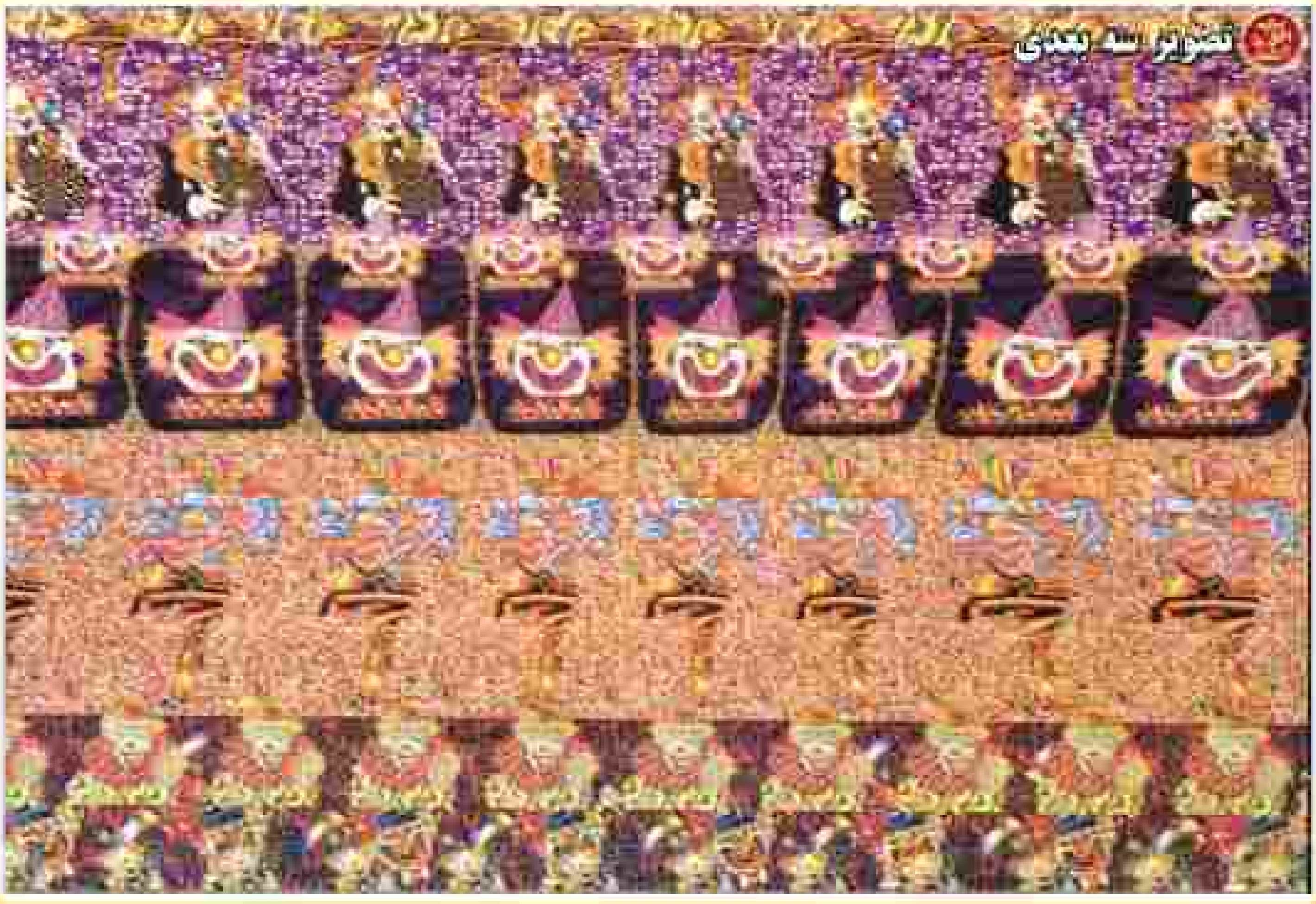

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
حاوی عصاره طبیعی سیر
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand